مرزبان نامه

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

S. No. 6226/L
6001/D

سعید نفیسی

بابک خرّم دین

دلاور آذربایجان

تهران ۱۳۴۸

UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 258735
Dated 17.2.07

حق چاپ برای کتابفروشی فروغی محفوظ است

این کتاب بسرمایهٔ کتابفروشی فروغی در دوهزار نسخه دراسفند ماه ۱۳٤۸ درچاپ مروی بپایان رسید

درزمستان ۱۳۱۲ و بهار ۱۳۱۳ پنج مقاله درسالهای اول ودوم مجلهٔ مهر (ازشماره ۹ سال نخست ببعد) دربارهٔ بابك و خرم‌دینان انتشاردادم. این سلسله‌مقالات ازجمله نخستین گامهایی بود که درایجاد حس پرستش پهلوانان دورهٔ اسلامی تاریخ ایران برمیداشتم وتاامروزدنباله آنرا رهانکرده‌ام وتاهستم رها نخواهم کرد . همین فخرمرا بس که بیست سالست بیشتراوقات را درین راه می گذرانم وراه را برجوانان برومند بزرگواری که درین روزها درهمین زمینه کارمی کنند من گشوده ومن نموده‌ام . درین بیست سالی که ازانتشار آن مقالات گذشته‌است بازهم‌مطالب تازه دربارهٔ این رادمرد دلیر آذربایجانی که جادارد همه ایرانیان‌از بزرگترین مردان دیار خویشتنش بدانند بدست آورده بودم ، وانگهی آن مقالات نایاب شده‌بود و کراراً زنان ومردان‌جوان وشورمند غیوراین روزگار ، که من هرگزخویشتن را ازایشان جدا نگرفته‌ام ، خواستار آن مقالات شدند و درباره برخی از مندرجات آن توضیح خواستند . جای آن داشت که این بحث را نو کنم و برآنچه پیش ازاین نوشته بودم بیفزایم و درکتابی جداگانه بدست این فرزندان برومندگرامی ایران بدهم .

شادم که این کار بدین گونه که می بینید بپایان رسید وباز تاروپودهایی ازدل خویشتن‌را ، که همواره درراه ایران‌بزرگ جاودانی تپیده‌است ، درین اوراق گذاشتم . اینست که این‌اوراق را هم با همان شورو تپش‌های همیشگی بفرزندان جوان ایران می‌سپارم واز ایزد دادآفرین دانش پرور جان بخش رستگاری وکامرانی وکام‌بخشی ایشان را آرزومندم .

در پایان سخن از همکار دانشمند نامی پرفسر ولادیمیر مینورسکی که بمن اجازه داده‌است ترجمه یکی‌ازمقالات وی را درین اوراق جای دهم واز آقای منوچهر امیری دوست جوان دانشمند پاك نهادم که در ترجمهٔ این مقاله در میان گرفتاریهای بسیار که داشتم با کمال گشاده رویی مرا یاری کرد سپاس فراوان دارم .

طهران پایان شهریور ماه ۱۳۳۳

سعید نفیسی

فهرست مندرجات

جنبش های ایرانیان

یکی از بزرگترین جنبش‌هایی که ملت ایران درمدت دراز زندگی پست و بلند خود آشکار کرده جنبش ملیست که در قرن دوم وسوم هجری برای کوتاه کردن دست تازیان پدیدار کرده است . یگانه سبب دستبردی که اعراب بایران زدند وتنها چیزی که توانست این دیار بدان بزرگی وتوانایی را اسیر ودست نشانده یك مشت مردم سراپا برهنه بیابان گرد اشترسوار کند و آنهم فردای آن روزی که خسرو دوم پرویز لرزه برپشت امپراطوران بیزنتیه افکنده وتا قسطنطنیه رفته بود همان تباهی دربارساسانی وفرسوده شدن خاندان شهریاری ایران وخشمی بود که مردم این سرزمین درنتیجه ناکامیها و بیدادگری‌های طبقات ممتاز و خاندانهای منسوب بطبقه حاکمه ومحروم بودن اکثریت نزدیك باتفاق مردم‌ایران ازهرگونه حقوق بشری وآزادی های مادی ومعنوی ولذایذ و بهره جویی های روحانی و جسمانی داشتند وگرنه ملت ایران‌درین زبونی وبردگی گناهی نداشت . تا دم واپسین جان فشانی و پایداری کرد ، تا نزدیك صد سال مردم برخـی از نواحی خراسان و ماوراءالنهررام نشدند ودر میدان جنگ مردانه کوشیدند ، مردم گیلان وطبرستان تا دویست سال نگذاشتند پای بیگانه خاك پدرانشان را بیآلاید .

اینجاست که همه بزرگی روح ایرانی آشکار میشود . مردم دیگری که در فلسطین وشام ومصروشمال افریقا سرنوشت ایرانیان را یافتند بیك باره نابودشدند وامروز کمترین اثری زنده از زبان ونژاد وتمدن وفرهنگشان نیست . اماایران هنوز مانده است وایرانیان خود به ازهمه می‌دانند که بازهم خواهد ماند . اینهمه

از آنست که تفاوت بسیار بزرگی میان ملت ایران وملل دیگرجهان‌هست: ایرانی بی حوصلگی وشتاب زدگی وسبکسری دربرابر حوادث ندارد . بکارهایی کودکانه که حادثه را سخت‌تر و ناگوارتر و دشمن را خشمگین تر و روز سیاه بدبختی را تیره‌تر کند دست‌نمی‌زند . حرکت مذبوح نمی کند وظاهراً سر تسلیم پیش‌می‌آورد اما در باطن دست از اندیشه خود و آرزوهای خود بر نمی‌دارد وبا آنکه در ظاهر بردبار و ناتوان‌نماست در باطن مصروپایدارست وتوانایی شگرفی در صبروحوصله خویش‌اندوخته است . اگرامروز نتوانست فردا واگرفردا نشد پس‌فردا سرانجام کار خود را میکند وروزی بردشمن بدخواه چیره میشود و کینه دیرین را اگر هم سالها بگذرد باز روزی می‌ستاند .

روشن بینی وتیز بینی و دوراندیشی کامل و ابرام وپشت کار شگرف همواره یکی ازخصال ملت ما بوده است که با تعصب ودوستداریی ریشه دار وپای برجا در باره نیاکان خود می آمیزد و دیار خویش را از این گردابهای خون و تند باد های حوادث جهان تاامروزباقی نگاه داشته وبدست ما سپرده واندیشه پدران بزرگوار خود را تا امروز ازدست نداده است .

در تاریخ هیچ دیاری آن همه جنبش، و کوشش وبردباری راکه ایرانیان در مدت سه هزار سال تاریخ و سه هزار سال پیش از تاریخ برای رهایی خویشتن از دستبردهای پیاپی ملل‌نژاد سامی‌ونژاد یافثی آشکار کرده‌اند نمی‌توان دید وبی‌هیچ تردید و دو دلی همه این تمدن درخشان نژاد آریایی ایرانی که هنوز با همه سستی‌های امروزین برجهان مادی ومعنوی میدرخشد نتیجه همان مردانگی ها و نیك‌اندیشیها وروشن بینیهاست . ازنخستین روزی که تاریخ ملل آریایی آغازمیشود تا هم اکنون همواره نژاد ایرانی سپر بلای همه حوادث دردناك وخون آلود تاریخ بوده‌است. گاهی در برابر تاخت وتازهای طوایف سکایی‌سینه سپر کرده، گاهی سد در برابر خزرها وتاتارها وهفتالها (هیاطله) کشیده ، روزی دستگاه جهان گشایی

و کشورستانی یونانیان ومقدونیان ورومیان را برچیده، روزدیگر نگذاشته‌است که تازیان بنیادتمدن آریایی را دگرگون کنند، روزی تاخت وتازترکان وترکمانان را مانع شده، روزدیگر باگشاده رویی وتیزهوشی خاص خود ترکتازی مغول را درهم نوردیده وهربار این اروپای مغرور را که اینك با شتابی شگرف رو بزوال وانقراض میرود ازخطر نیستی رهانیده واین خطرجانکاه را با دست مردانه خود از میان برده است.

اگربا نظری دقیق ومنصفانه برتاریخ دوره‌ای که ایرانیان در برابر تازیان ایستاده‌اند بنگریم گویی همه مردم ایران، از مرز شام گرفته تا اقصای کاشغر، همداستان ویك کلمه بوده‌اند وهمه با یکدیگر پیمان بسته بودند از هر راهی که بتوانند این گروه سوسمار خوار بی خط و دانش را نگذارند برجان ودل ایشان فرمانروایی کنند وزبان واندیشه ونژادوفرهنگ وتمدنشان را براندازد.

تا جاییکه توانستند در میدانهای جنگ جان سپاری کردند وپس از آنکه دیگرازشمشیر برنده وسنان شکافنده وتیر دلدوز خویش کاری ساخته ندیدند ازراه دیگر رخنه در بارگاه خلافت افکندند: گروهی گرد خاندان عباس برآمدند و شهربغداد را در گوشوار ایران بریثرب وبطحا برانگیختند وشکوه دربارساسانیان را باردیگر تازه کردند. گروهی دیگر در گوشه و کنار مردم را بقیام خواندند و معتزلی وخارجی وشعوبی‌وصوفی واسمعیلی وقرمطی وزیدی وجعفری هریك تاری بر گرد تازیان‌تنیدند وهریك شکافی در آن سدآهنین که عمرپسرخطاب می‌پنداشت بر گرد دیارخویش ومردم خویشتن کشیده است افکندند.

درمیان کسانیکه علمداران‌این جنبش‌های ملی بوده‌اند چندتن را بایدزنده نگاه دارندهٔ ایران شمرد وجای آن دارد که ایرانیان ایشانرا پهلوانان داستان و تاریخ خود وجانشینان شایستهٔ دستان و زال و رستم و بهمن و اسفندیار رویین تن بدانند و حماسهای بسیار وقف سران این مردم بزرگ مانند ماه آفرید و سنباد و

مقنع وابومسلم واستاذسیس و اسحق وعبدالله پسر رونده وحمزهٔ پسر آذرك وعلی پسر محمد برقعی ومازیار وافشین وبابك وطاهر پسر حسین فوشنگی ومرد آویز دیلمی وعمرو پسر لیث رویگر سیستانی و اسمعیل پسر احمد سامانی وپسران بویه کنند .

در میان این گروه مردان بزرگ بابك خرم دین از حیث مردانگی های بسیار ودلاوریهای شگفت و سرسختی و پایداری واستواری مردانهٔ خویش جایگاه بلندی دارد وتنها کسانی که میتوانند تااندازه‌ای باوی برابری کنند مقنع ومازیارند. بدبختانه جزییات زندگی این مرد بسیار بزرگ در پس پردهٔ تعصب وخودخواهی وخویشتن بینی مورخان ازما پنهان مانده واین کتاب برای آنست که آنچه تااین روزگاران بما رسیده است درجایی گردآمده بماند تا درروزهای حاجت ایرانیان را بکار آید واگرخدای ناکرده روزی ایران را بازچنین دشواریها پیش آمد سرمشقی وراهنمایی برای ازنوپروردن چون بابك کسی درمیان باشد .

بابك خرمی

مردان بزرگ چه حاجت دارند که ما از پدر و مادر و خاندانشان با خبر باشیم ؟ یگانه چیزی که ما از ایشان میخواهیم اینست کـه از کارشان مردم را بیاگاهانیم . بهمین جهة اگر ازاصل ونسب بابك خرم‌دین آگاهی درستی بما نرسیده است چیزی ازمقام بلند وی نمی کاهد .

طبری میگوید که بابك از تیرهٔ مزدك بود که بروزگار نوشین روان بیرون آمده بود . ابن‌الندیم در کتاب الفهرست گوید: واقدبن عمروتمیمی که اخبار بابك راگرد آورده است گفته است که پدرش مردی ازمردم مداین وروغن فروش بود ، بمرزهای آذربایجان رفت و در دیهی که بلال آباد نام داشت از روستای میمد جای گرفت وروغن‌در آوندی بر پشت میگرفت ودردیه‌های روستای میمدمی گشت ، زنی اعور را دلباخته شد واین زن مادر بابك بود ، با این زن چندی بحرام گرد

می آمد ، هنگامی با این زن ازدیه بیرون رفته بود و ایشان تنها بودند و باده ای داشتند که می خوردند ، گروهی از زنان دیه بیرون آمدند و خواستند آب از سرچشمه‌ای بردارند و بآهنگ نبطی زمزمه می کردند و بسرچشمه نزدیك شدند و چون ایشان را با هم دیدند برایشان تاختند ، عبدالله (پدر بابك) گریخت وموی مادر بابك را کشیدند و بدیهش بردند و رسوا کردند . واقد گوید که این روغن فروش نزد پدر این زن رفت وپدر آن دختر را بزنی بوی داد وبابك ازو زاد . در یکی ازسفرها که بکوه سبلان رفته بود کسی از پشت بروحمله برد و وی را زخم زد واونیز براو زخمی زد اما کشته شد وآن کس که وی را زخم زده بود نیزپس از چندی مرد وپس‌ازمرگ وی مادر بابك کودکان مردم را شیر میداد ومزد می‌ستاند تا اینکه‌بابك ده‌ساله شد. گویندروزی مادر بابك بیرون رفت ودرپی پسرمی گشت و بابك در آن زمان گاوهای مردم را می‌چراند ، مادرش وی را زیر درختی یافت که خفته وبرهنه بود واز زیر هرمویی ازسینه وسرش‌خون بیرون‌ریخته بود وچون بابك بیدارشد وبرخاست‌دیگرخونی ندید، دانست که بزودی کارپسرش‌بالامی گیرد.

نیز واقد گوید که بابك در خدمت شبل بن‌منقی ازدی در دیهی بالای کوهی بود وچهارپایانش را نگاه میداشت واز غلامانش تنبور زدن آموخت ، پس‌از آنجا بتبریز از اعمال آذربایجان رفت و دو سال نزد محمد بن روادازدی بود . سپس نزدیك مادر باز گشت ونزد وی ماند و در این هنگام هجده ساله بود . هم واقدبن عمرو گوید در کوههای بذ و در کوهستان نزدیك آنجا دو مرد بودند از کافران راهزن ومالدار که برسر پیشوایی گروهی از خرمیان که در کوههای بذ هستند با یکدیگر زد وخورد داشتند ، یکی از آن دورا جاویدان پسرشهرك نام بود ودیگری تنها بکنیه ابوعمران معروف بود . این دو تن تابستانها با یکدیگر میجنگیدند و چون زمستان فرامیرسید برف درمیانشان حایل میشد وراهها بسته میشد و دست از جنگ برمیداشتند . جاویدان که استاد بابك بود با دو هزار گوسفند از شهر خود

بیرون آمد و آهنگ زنجان ازشهرهای مرزقزوین داشت. بدان شهر رفت و گوسفندان را فروخت وچون میخواست بکوهستان بذ بازگردد در دیه میمد برف و تاریکی شب در گرفتش و بدیه بلال آباد رفت و بزرگ آن دیه از او خواست که بخانه فرود آید ولی چون درباره وی تخفیفی روا داشت جاویدان بخانه مادر بابك رفت وبا آنکه در سختی و بی‌چیزی میزیست او را پذیرفت و مادر بابك برخاست که آتش افروزد، زیرا که بجز آن توانایی دیگر نداشت و بابك بخدمت غلامان و چارپایان او برخاست و آب آورد، جاویدان بابك را فرستاد که خوراکی‌ و آشامیدنی وعلوفه‌ای بخرد وچون وی بازآمد با اوسخن گفتن گرفت و ویرا بااینهمه دشواری و سختی زندگی‌ دانا یافت ودید با آنکه زبانش می گیرد زبان ایرانرا خوب میداند و مردی هوشیار و زیرکست. مادر بابك را گفت که: من مردی‌ام از کوه بذ ودر آن دیار مال بسیار دارم واین پسر ترا خواهانم، اورا بمن ده تا باخود ببرم وبر زمین ومالهای خود بگمارم ودر هرماه پنجاه درهم مزد ویرا نزد توفرستم.

مادر بابك وی را گفت: تومردی نیکوکارمی‌نمایی وآثار وسعت ازتوپیداست و دلم برسخن توآرام گرفت. چون براه افتاد بابك را با او گسیل کرد. پس از آن ابوعمران از کوه خود برجاویدان برخاست و جنگ کرد و شکست خورد. جاویدان ابوعمران راکشت وبکوه خود بازگشت اما زخم نیزه ای برداشته بود وسه روز در خانه خود ماند و از آن زخم بمرد. زن جاویدان دلباخته بابك شده بود وباهم گرد می آمدند وچون جاویدان مرد آن زن بابك را گفت که: تومردی بزرگ و دلیری و این مرد اکنون بمرد، من بمرگ شوی خود بانگ بلندنکنم وسوی هیچ یك ازپیروانش آهنك نکنم، فردا را آماده باش وایشان را فراهم آورم و گویم جاویدان دوش گفت که من امشب بمیرم و روح من ازپیکرم بیرون آید و بپیکر بابك رود وبا روان بابك انبازشود ونیز گویم دیری نکشد که بابك شما را بجایی رساند که تااکنون هیچکس بدانجانرسیده وهیچ کس پس‌ازو بدانجا نرسد

و بابك خداوند روی زمین‌شود و گردن کشان را براندازد و دین مزدك را دگربار زنده کند وبدست بابك خوار شما گرامی وپست شما بلند گردد . بابك ازشنیدن این سخنان بطمع افتاد وآنرا بشارتی دانست وآماده کارشد . چون بامداد برآمد سپاه جاویدان گردآمدند و گفتند : چه شد که ما را نخواست تا وصیتی کند ؟ زن گفت : چیزی ازین کارباز نداشتش جز آنکه شما در روستاها وخانهای‌خود پراکنده بودید و اگر میخواست کس فرستد وشما را گرد آورد این خبر پراکنده می‌شد و ایمن نبود که در انتشار این خبر تازیان برشما زیانی نرسانند ، بامن بدین چه اکنون می گویم پیمان بسته است باشد که بپذیرید وبکار بندید . گفتند: باز گوی پیمانی که باتو کرده است چگونه است ، زیرا که تا زنده بود ما از فرمان وی سر نمی‌پیچیدیم وپس از مرگ نیز باوی خلاف نکنیم . زن گفت که : جاویدان مرا گفت : امشب می‌میرم و جان از پیکرم بیرون میرود و در تن این جوان درآید ورای من چنینست که ویرا برپیروان خویش خداوند کنم و چون من بمردم این سخن ایشان را بگوی و باز گوی که هر کس درین باره بامن خلاف کند واختیار مرا نگزیند دین ندارد . گفتند که : ما پیمان وی در باره این جوان پذیرفتیم . سپس آن زن گاوی خواست و فرمود آنرا بکشند وپوستش بکنند وآن پوست را گشاده کنند و از هم بدرند وآن پوست را بگسترد وتشتی پراز باده برآن گذاشت و نانی را بشکست ودر گرداگرد پوست گاوبنهاد وآن مردم را یك‌یك همی‌خواند ومی گفت برآن پوست پای بکوبند وپاره‌ای از نان بردارند ودر می فرو برند و بخورند و بگویند : ای روان بابك بر تو گرویدم ، همچنانکه بروان جاویـدان گرویده بودم و سپس دست بابك بگیرند و دست بروی زنند و ببوسند . آن مردم همه چنین کردند وچون خوراك آماده شد ایشانرا بخوردن ونوشیدن خواند سپس آن زن بر بستر خویش بنشست و بابك را برآن بستر نشاند و پشت بر آن مردم داشت وچون سه‌بسه باده خوردند دسته‌ای ریحان بر گرفت وبسوی بابك انداخت.

بابک آن دسته ریحانرا بر گرفت و آیین زناشویی ایشان چنینست ، مردم برخاستند ودست بدست ایشان زدند وبدین زناشویی خرسند شدند .

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات (باب پنجم از قسم اول) همین سخنان را با اندك تغییری چنین آورده است : « واز معظمات وقایع که درعهد معتصم افتاد خروج بابك خرمی بود واو زندیق بود وخدای عزوجل‌را انکار کردی وبحلال وحرام ایمان نداشتی وامر ونهی‌را حق ندانستی و گویند که او پدر پدید نبود ومادر او زنی بود یکچشم از دیهی از دیههای آذربایجان و گفته‌اند مردی از نبطیان سواد عراق باوی بسفاح نزدیکی کرد و بابك از وی متولد شد و مادر او بگدایی او را میپروردی ، تا آنگاه که بحد بلوغ رسید ویکی از مردم دیه او را بمزد گرفت ، ستوران اورا بچرا می‌برد واوهرروز ستوران را بچرا بردیو گویند روزی مادر برای او طعام آورده بود ، اورا دید درزیر درختی خفته ومویهای اندام او بپای خاسته واز هر بن موییقطره خونی می‌چکید ودر آن کوه طایفه‌ای بودند از خرم دینان و زنادقه و ایشانرا دو رییس بود هردو را بایکدیگر خصومت بود ، یکی را نام جاویدان و دیگری را عمران روزی آن جاویدان بدان دیه که بابك آنجا ساکن بود گذر کرد و بابك را بدید و علامات جرات و آثار شهامت در وی تفرس کرد ، او را از مادر بخواست وباخود ببرد . بابك بازن جاویدان عشقبازی آغاز کرد ، تا زن را صید خود کرد و آن زن او را براسرار شوهر خویش مطلع گردانید وخزاین و دفاین بدو نمود و بابك کار بخود گرفت وبعد از مدتی حربی افتاد ، در میان آنجماعت با جاویـدان و جاویدان در آن حرب کشته شد و زن جاویدان بآن جماعت گفت که : جاویدان مر بابك را خلیفه خود کرده است واهل این نواحی را بمتابعت ومطاوعت او وصیت کرده بود و روح جاویدان بوی تحویل کرده است وشما را وعده داد که بدست اوفتح وظفر یابید برجملگی خصمان وآن جماعت بمتابعت اورضا دادند وبابك یاران خودرا جمع کرد وایشان عدتی وعددی

نداشتند ، بابك جمله را سلاح داد و ایشان را گفت : صبر کنید چندان که ثلثی از شب بر آید و برون آیید و نعره بزنید و هر کس را که بر کیش ما نیست ، از زن ومرد و کودك ، جمله را بشمشیر بگذرانید . پس جمله برینقرار باز گشتند و نیم‌شب خروج کردند و تمامت اهل آن دیه را ازمسلمان بکشتند و کس ندانست که ایشانرا که فرمود وخوفی وهراسی دردلهای خلق متمکن شد و بی توقف ایشانرا بنواحی دورتر فرستاد و هر کرا یافتند بکشتند و ایشان مردمانی بودند دهقان و کشتن وحرب کردن عادت نداشتند و بدین‌دوحرب که کردند عادت گرفتند وبدین دلیرشدند وخلقی‌از دزدان و بددینان وارباب فساد روی بوی نهادند ، تا اورا بیست هزار سوار جمع‌شد ، بیرون پیادگان وطایفه مسلمانان را مثله کردندی و بآتش سوختندی وآن فساد ارتکاب کرد که هرگز پیش‌ازو وپس‌ازو کسی نشان نداده‌است وچند کرت لشکرسلطان را منهزم کرد وفتنه او بیست سال برداشت .

مؤلف مجمع‌التواریخ و القصص درباره بابك میگوید : « بابك خرم دین بجانب آذربایگان برخاست وکارش‌سخت عظیم وبزرگ شد واصل ایشان ازروزگار قباد بود ، از مزدك بن بامدادان موبد موبدان قباد ، چنانکه یاد کرده ایم چون نوشیروان ایشان را بکشت . پس مزدك را زنی بود نام او خرمه بنت فاده ، بروستای ری افتاد و مردم را دعوت کرد بدین مزدك و از آن پس « خرمه دین » خواندندشان ومزدکی بجای رها کردند وبعهد هارون‌الرشید قوت گرفتند ودرین وقت بابك برایشان مهترشد وجمعی بسیار بکشتند وکارش روزگاری بماند . . . »

ابوحنیفه دینوری در اخبارالطوال مینویسد : « مردم در نسب و مذهب بابك اختلاف کرده اند و آنچه برمن درست آمد و ثابت شد اینست که او از فرزندان مطهربن فاطمه دختر ابومسلم بوده است وطایفه فاطمیه ازخرمیه بوی منسوبند » .

سمعانی در کتاب‌الانساب درکلمه « بابکی » میگوید : « بالف درمیان دو بای یك نقطه در پایان آن کاف نسبت ببابکیانست وایشان گروهی از پیروان بابك‌بن

مردس بودند که مردی بود در زمان مأمون در شهرهای آذربایجان خروج کرد و کارشان در زمان معتصم بالا گرفت و سپاهیان مسلمانان را بارها شکست دادند تا اینکه خدای زبانشان را کوتاه کرد و افشین سپهسالار معتصم برو پیروزشد و او را بسامرا برد ومعتصم فرمانداد زنده او را بدار کشیدند . . . و دانایان سامرا او را صب کردند وامروز ازبابکیان گروهی در کوهستان بذین مانده‌اند و دست نشانده امیران آذربایجانند وایشان همان خرمیانند و در هرسال شبی دارند که مردان و زنانشان گرد می آیند وچراغها را خاموش میکنند وهرمردی برهر زنی‌دست یابد با او نزدیکی میکند وبا اینهمه بددینی یك‌تن از شاهان پیش‌ازاسلام خودرا پیامبر می‌دانند آکه اورا شروین می گویند ومی‌پندارند که از محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم و پیامبران دیگر علیهم السلام تا این روزگار برتر بود و درمحافل وخلوتها ومناجاتهای‌خود برو می گریند وسرود می‌خوانند ودر کوهستان‌همدان‌جاییست که آنرا شهرشروین می گویند ومنسوب باوست » .

جای دیگر درکلمه خرمی می گوید : « بضم خا و تشدید رای مفتوح و در پایان آن میم نسبتست بطایفه‌ای ازباطنیان که بایشان خرم دینیان می گویند یعنی دین ایشان آن چیزیست که بخواهند وآرزو کنند واین لقب را بدان داده‌اند که محرمات را ازخمر ولذات دیگروز ناشویی با محارم وآنچه را از آن بهره میبرند مباح می‌دانند وچون ذرین اباحت همانند مزدکیان ازمجوسند که در روزگارقباد بیرون آمدند وهمه زنان را ومحرمات دیگر را مباح دانستند تا اینکه انوشیروان پسر قباد ایشان را کشت بدین شباهت ایشان را خرم دینیه می گویند چنانکه مزدکیه گفته‌اند » .

ابن‌الاثیردر «اللباب‌فی تهذیب الانساب» که تلخیصی ازهمین کتاب‌سمعانیست مردس نام پدر بابك را انداخته است و در هر حال این شرحی که سمعانی گفته میرساند که در زمان وی که از ۵۰۶ تا ۵۶۲ زیسته است یعنی تا اواسط قرن ششم

هجری هنوز خرم دینان در همان کوهستان بذ در آذربایجان بوده‌اند ، پیداست که مطالب دیگر از گونهٔ همان تهمت هاییست که همه نویسندگان تازی بدین مردم زده اند .

اینکه در کتاب‌های تازی وپارسی همه جا بابك را بنام بابك خرمی یا بابك خرم دین خوانده اند پیداست بدان جهتست که وی معروف ترین کسی بوده است که در ترویج مذهب خرم دین یا خرمیان و یا خرم دینان کوشیده است . درباره تاریخ این دین آگاهی کافی بما نرسیده است و آنچه درعقایدشان در کتابها نوشته‌اند همه آلوده بغرض و تهمتست . چیزی که ظاهراً مسلمست اینست که دین خرمی یکی از فروع دین مزدکی بوده وخرمیان را مزدکیان جدید ومزدکیان پس از اسلام باید دانست وهمان افتراها که درباره مزدکیان در کتاب‌ها هست درباره این گروه نیز آمده است .

جنبش بابك

ابن‌العبری درمختصرالدول می نویسد شماره پیروان بابك بجز پیادگان بیست هزار بود وپیروانش هیچ زن ومرد وجوان و کودگی از مسلمانان نمییافتند مگر آنکه پاره پاره کنند و بکشند و شماره کسانی که بدستشان کشته شدند بدویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن رسید . عوفی در جوامع الحکایات می گوید : « در تاریخ‌مقدسی آورده است که حساب کردند کشتگان‌اورا هزاربارهزار (یك‌میلیون) مسلمان را کشته بود » .

ابومنصور بغدادی در کتاب الفرق بین‌الفرق مینویسد : شماره پیروان بابك از مردم آذربایجان ودیلمانی که بدو پیوسته بودند بسیصد هزارتن میرسید .

نظام‌الملك طوسی درسیاست نامه می گوید : « ازجلادان اویك جلاد گرفتار آمده بود ، ازو پرسیدند که : تو چند کس کشته‌ای ؟ گفت : اورا جلادان بسیار

بوده‌اند، اما آنچه من کشته‌ام سی وشش هزارمسلمانست، بیرون ازجلادان دیگر وآنچه درحرب‌ها کشته‌اند».

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده وقاضی احمد غفاری درنگارستان نوشته‌اند که این جلاد گفت: ما ده تن بودیم وآنچه بدست من کشته شد بیست هزار کس بوده‌اند. مؤلف روضة الصفا نیزهمین نکته را آورده ودرپایان آن گوید: «و در بعضی روایات وارد شده والعهدة علی‌الراوی که عدد مقتولان بابك در معارك وغیر آن بهزار هزار (یك میلیون) رسید».

مؤلفان نگارستان ومجمل فصیحی نام این‌جلاد را «نوذر» ضبط کرده‌اند:
مؤلف زینة‌المجالس شماره جلادان را ده وشماره کشتگان بدست یك‌تن از ایشانرا بیست‌هزار نوشته است. فزونی استرابادی در کتاب بحیره شماره جلادان را بیست نوشته و گوید وی گفت:

«ما بیست جلاد بودیم اما بمن کمترخدمت میفرمود، آنچه بدست من کشته شده‌اند شاید ازبیست هزار کس زیاده باشد، ازدیگران خبرندارم».

اعتماد السلطنه درمنتظم ناصری گوید: شماره کسانی که درظرف بیست سال بدست اتباع بابك کشته شدند بدویست وپنجاه هزاروپانصد تن رسید. ابن‌خلدون می‌نویسد: شماره کسانیکه بابك دربیست سال کشته بود صدوپنجاه وپنج هزار بود وچون بابك شکست خورد شماره کسانی که ازو نجات یافتند تنها اززن وبچه هفت هزاروششصد تن بود.

مسعودی‌در کتاب التنبیه‌والاشراف می گوید: آنچه بابك‌درمدت بیست‌ودوسال، از سپاهیان مأمون ومعتصم و اسیران وسران ودیگران از سایر طبقات مردم کشت کمترین شماره‌ای که کرده‌اند پانصدهزارست وبیش ازین هم گفته‌اند وشماره آن ممکن نیست. طبری وابن الاثیر شماره کسانی راکه بابك درمدت قیام خود کشته است دویست وپنجاه وپنجهزاروپانصد تن نوشته‌اند. فصیحی خوافی درحوادث سال

۱۳۹ درباره ابومسلم خراسانی می نویسد :

چهار کس‌اند درزمان اسلام که بردست هرچهارهزارهزار مردم زیادت بقتل آمده‌اند : اول ابومسلم ، دوم حجاج بن یوسف ، سوم بابك‌الخرمی ، چهارم برقعی (که مراد صاحب الزنج معروف باشد).

آغاز کار خرم دینان

آغاز ظهوردین خرمیان معلوم نیست و مورخان را درباره آنکه این کیش را بابك رواج داده یا پیش‌از آن هم بوده است ووی بدان گرویده اختلافست . اما چیزی که درین میان‌تقریباً مسلم میشود اینستکه پیش‌از بابك این کیش درمیان بوده و بابك در ترویج آن کوشیده وآنرا بمنتهای‌شکوه ونیروی‌خودرسانیده‌است.

نخستین بار که نامی ازخرمیان درتاریخ پیدا میشود درسال ۱۶۲ هجریست که بگفته نظام‌الملك در سیاست نامه « در ایام خلیفه مهدی باطنیان گرگان که ایشان را سرخ علمان خوانند با خرم‌دینان دست یکی کردند و گفتند ابومسلم‌زنده است ، ما ملك بستانیم و پسر او ، ابوالعزرا ، مقدم خویش کردند وتاری آمدند وحلال وحرام را یکی کردند و زنان را مباح کردند و مهدی نامه نبشت باطراف بعمرو بن العلاء که والی طبرستان بود : دست یکی کنید و بحرب ایشان روید ، برفتند وآن جمع پراکنده شدند » و بار دوم درزمانی که هارون‌الرشید درخراسان بود (یعنی از سال ۱۹۲ تا سال ۱۹۳) « بار دیگر خرم دینان خروج کردند ، از ناحیت اصفهان . ترمدین و کاپله و فایك و روستاهای دیگر ومردم بسیار ، از ری وهمدان و دسته و کره ، بیرون‌آمدند وباین قوم پیوستند وعدد ایشان بیش از صد هزار بود . هارون عبدالله بن مبارك را ازخراسان با بیست هزارسوار بحرب ایشان فرستاد . ایشان بترسیدند وهر گروه بجای خود بازشدند وعبدالله مبارك نامه نبشت که : مارا ازبودلف نگزیرد . بجواب‌نامه نبشت : سخت صوابست . ایشان هردو

دست یکی کردند وخرم دینان وباطنیان بسیار جمع‌شدند و دیگرباره دست بغارت و فساد بردند. بودلف عجلی و عبدالله مبارك ناگاه تاختن بردند، خلقی بی‌حد و بی‌عدد از ایشان بکشتند وفرزندان ایشانرا ببغداد بردند وفروختند».

پس‌از آن چون نه سال ازین‌واقعه بگذشت درزمان مأمون بابك‌از آذربایجان برخاست. در مجمل فصیحی دربارهٔ این واقعه در حوادث سال ۱۶۲ چنین آمده است: «ابتدای‌خروج خرم دینان در اصفهان وباطنیان با ایشان یکی‌شدند وازین تاریخ تاسنهٔ ثلثمائه بسیارمردم بقتل‌آوردند». ازینجا پیداست که تاسال ۳۰۰ هم حوادثی روی داده است.

نظام‌الملك هم درسیاست نامه پس‌از ذکر واقعهٔ ۱۶۲ میگوید: «بعد ازین چون نه سال بگذشت بابك خروج کرد از آذربایگان. این قوم قصد کردند که باو پیوندند وشنیدند که لشکر راه برایشان گرفته است. بترسیدند و بگریختند، در سال دویست و دوازده ازهجرت درعهد مأمون. چون خرم دینان خروج کردند از ناحیت اصفهان قومی از باطنیان بایشان پیوستند ومأمون محمد بن حمید الطایی را بحرب بابك فرستاد، تا با خرم دینان حرب کردند وفرموده‌بود با زریق بن‌علی بن صدقه‌حرب کنند، که او عاصی‌شده‌بود ودر کوهستان عراق‌میگشت وغارت می کرد وکاروانها میزد ومحمد بن حمید بتعجیل رفت و از خزینهٔ مأمون چیزی نخواست ولشکررا از خزانهٔ خویش مال داد و بحرب زریق شد و زریق را بگرفت و لشکر او را هلاك کرد. مأمون شهر قزوین و مراغه و بیشتر آذربایگان او را داد. پس بحرب بابك رفت، میان او ومیان بابك شش حرب عظیم بود وآخرالامرمحمد بن حمید کشته شد و کار بابك بالا گرفت و خرم دینان باصفهان باز شدند و مأمون از کشتن محمد عظیم دلتنك شد. درحال عبدالله طاهررا، که والـی خراسان بود، نامزد کرد و بحرب بابك فرستاد و همهٔ ولایت کوهستان و آنچه گشاده بودند و آذربایجان بدوداد وعبدالله برخاست، بآذربایجان شد. بابك بااومقاومت نتوانست

کردن ، در دژی گریخت ، سخت محکم ولشکر او وجمع خرم‌دینان بپرا کندند .
چون‌سال دویست وهژده‌اندر آمد دیگر باره خرم‌دینان باصفهان وپارس و آذر بایگان
وجمله کوهستان خروج کردند ، بدانکه مأمون بروم شده بود وهمه بیکشب‌وعده
نهاده بودند وبهمه ولایتها وشهرها کار راست کرده ، شب خروج کرده ، شهرغارت
کردند و در پارس بسیارمسلمان کشتند و زن و فرزندان برده بودند ودر اصفهان
سرایشان مردی بود ، علی مزدك ، از در شهر بیست هزار مرد عرض داد وبا برادر
بکوه‌شد وبودلف غایب‌بود و برادرش معقل بکوه بود ، با پانصد سوار ، مقاومت
نتوانست ، بگریخت وببغداد رفت . علی مزدك کوه بگرفت وغارت کرد وهر کرا
یافت ، از اهل اسلام ، بکشت و فرزندان عجلیان را برده کرده و باز گشت بـه
آذربایگان ، تا ببابک پیوندد و از جوانب خرم دینان روی ببابک نهادنـد .
اول ده هزار بودند ، بیست وپنجهزار شدند و میان کوهستان شهر کی هست آنرا
« شهرستانه » خوانند ، آنجا جمع شدند وبابک بدیشان پیوست » .

ازین‌جا پیداست که خرم دینان پس‌ازجنبشی که درسال ۱۶۲ کرده‌اند نه‌سال
بعد یعنی در۱۷۱ باز بیرون آمده‌اند . سپس چندین باردیگر در ۲۰۰ و۲۱۲ و۲۱۸
نیزجنبش‌های‌دیگر کرده‌اند تااینکه بجنبش‌مهم ودامنه‌دارشان تا ۲۲۳ دست‌زده‌اند
واین جنبش اخیرشان بیست سال دوام داشته است .

پایان کار خرم دینان

پایان کار خرم دینان درست معلوم نیست ، چه قطعاً پس‌از کشته شدن بابک
وبرچیده شدن دستگاه وی در آذربایجان نابود نشده‌اند و درزمانهای بعدنیز گاهی
برخاسته‌اند ، چنانکه در زمان واثق بالله (۲۲۷ـ۲۳۲) بار دیگر بیرون آمده اند
و نظام الملک درین زمینه در سیاست نامه میگوید : « و در ایام واثق دیگر بـاره
خروج کردند ، خرم دینان ، درناحیت اصفهان وفسادها کردند ، ناسنهٔ ثلث مائه

خروج میکردند و در کوههای اصفهان ماوی میگرفتند و دیه‌ها می‌غارتیدند و پیر وجوان و زن وبچهٔ مردمانرا میکشتند و سی واند سال فتنهٔ ایشان در میان بود و هیچ لشکر با ایشان مقاومت نتوانست کرد ، عاجز آمده بودند ، بدان جایهای حصین ومحکم که داشتند . بآخر گرفتارشدند و سرهاشان در اصفهان بیاویختند و بدین فتح بهمهٔ بلاد اسلام نامها نبشتند ، اگر همه یاد کنیم دراز گردد وهر که خواهد تا برهمهٔ خروجهای باطنیان واقف گردد در تاریخ طبری وتاریخ اصفهان برخواند، تامعلوم گردد» .

ازینجا پیداست که پس‌از کشته شدن بابک تا بیش‌از هفتاد سال دیگر یعنی تاحوالی سال ۳۰۰ این‌جنبش بزرگ ملی‌ایران دامنه داشته است وچنانکه گذشت بازهم تا اواسط قرن ششم خرم دینان در آذربایجان بوده‌اند . درین میان جنبش مهم دیگری که کرده‌اند در آغاز قرن ششم بوده است زیرا که محمد عوفی در جوامع‌الحکایات بقیام خرم دینان در زمان مسترشد بالله (۵۱۲-۵۲۹) بدین گونه اشاره میکند : « درعهد مسترشد جماعتی خرم دینان در بلاد آذربایجان نشسته بودند وفساد میکردند ونوایر شر وفتنه می‌افروختند . مسترشد ازجهت جهاد وقطع فساد ایشان بنفس‌خود حرکت فرمود وبا لشکرجرار بطرف آذربایجان رفت وطایفه‌ای از ملاحده ناگاه بروی پیدا شدند واورا بگرفتند وکارد زدند وهلاك کردند ، روز پنجشنبه هفدهم ماه ذی‌قعده سنه تسع وعشرین وخمس‌مائه رایت حیات اوسر نگون گشت و دامن دیده اعیان و ارکان دولت او پرخون گشت و او هفده سال و شش ماه و بیست روز خلیفه بود و ولایت او روز دوشنبه بود ، هفدهم ماه شوال سنه ست وثلثین واربعمائه » .

در نقل این‌واقعه یگانه خطایی که محمد عوفی کرده اینست که جلوس وی در روز دوشنبه ۱۷ شوال ٤۳٦ نبوده بلکه در ۱٦ ربیع‌الثانی ۵۱۲ بخلافت‌نشسته است وآنگهی پیداست که اگر در ٤۳٦ جلوس کرده و در ۵۲۹ کشته شده باشد

میبایست ۷۳ در خلافت بوده باشد وحال آنکه خود مینویسد ۱۷ سال و شش ماه و بیست روز خلیفه بود و بدین حساب حتماً در ۵۱۲ جلوس کرده است چنانکه در همه منابع معتبر جلوس وی را در۱۶ ربیع الثانی۵۱۲ ومرگش را در۱۷ ذی‌القعده ۵۲۹ ضبط کرده‌اند و بدینگونه بحساب درست ۱۷ سال و هفت ماه ویکروزخلیفه بوده است .

خرم دینان

در باب کلمه خرم دین و خرم دینی و خرم دینان پاره‌ای از مورخان اشتباه کرده وآنرا تنها نام پیروان بابک دانسته‌اند اما از قراین پیداست که خرم‌دینی نام عامیست برای پیروان دین تازه‌ای که در قرن دوم در ایران آشکارشده و شاید بازماندگان مزدکیان زمان ساسانیانرا دردوره‌های اسلامی بدین نام خوانده‌باشند که از روزگارساسانیان در نواحی دورافتاده ایران ودر کوهستانهای مرکزومغرب وشمال غربی ایران پنهانی‌میزیسته‌اند و درین‌زمان دین خودرا آشکار کرده وشاید اصلاحاتی درروش‌مزدك کرده باشند وبهمین جهت نام تازه‌ای برگزیده باشند ونام این آیین‌تازه را خرم دین گذاشته باشند وچنان مینماید که این‌ترکیب « خرم دین » تقلیدی از ترکیب « به دین » بوده است که درباره دین زردشت میگفته‌اند ، اما اینکه برخی گفته‌اند اصطلاح خرم دین از آنجاست که همه لذاید را مباح و روا می‌دانسته‌اند پیداست که این هم از آن تهمت ها و افتراحاییست که مخالفان بدیشان زده‌اند .

دربرخی ازاسناد خرم دینانرا ازباطنیان وباطنیه دانسته‌اند چنانکه اسمعیلیه را نیز از باطنیان شمرده اند . لفظ باطنی چنانکه از معنی آن پیـدا است ظاهراً اصطلاح عامی بوده است برای همه فرقی که تعلیمات خودرا پنهانی ودر زیر پرده میداده‌اند واز ترس بدخواهان آشکارا تبلیغ نمیکرده‌اند واین نیز اصطلاحیست که

مخالفان اینگونه فرق درباره ایشان بکاربرده‌اند . برخی دیگر از مورخان خرم دینانرا جزو « اباحیه » شمرده‌اند واین نیز کلمه افترا آمیزیست که مخالفان بکار برده‌اند و چون معتقد بوده‌اند که ایشان همه چیز را مباح میدانسته اند ایشانرا « اباحیه » یا باصطلاح فارسی « اباحتیان بشمار آورده‌اند .

خرم دینان بدو گروه منقسم میشده اند : نخست جاویدانیان یـا جاویدانیه که پیروان جاویدان پسرشهرك سلف بابك بوده اند و دوم بابکیان یا بابکیه که پیروان بابك باشند . ازجزییات عقاید خرم دینان مطلقاً آگاهی درستی بما نرسیده و اگر کتابهای دینی نوشته اند نابود شده است . آنچه ازیشان می دانیم اشارات کوتاهیست که آلوده بتهمت وغرض در گفتار مورخان و کتابهای ملل ونحل و کلام میتوان یافت و درین گفتها نیز اختلافست زیرا که برخی ایشان را از مزدکیان دانسته اند و برخی از اسمعیلیه و باطنیان شمرده اند و پاره‌ای از فروع مسلمیه یا ابومسلمیه پیروان ابو مسلم خراسانی شمرده‌اند و حتی بعضی از صوفیان اباحیه دانسته‌اند و گفته‌اند بتناسخ قایل بوده‌اند ومحرمات اسلام وحتی نکاح با محارم را مباح میدانسته‌اند وپاره‌ای دیگر ازغلات یا غالیه دانسته‌اند . اما چیزی که دراین میان تا اندازه‌ای بوی حقیقت می دهد اینست که بتناسخ و بازگشت ارواح قایل بوده‌اند و مانند مزدکیان برخی چیزها را مشترك و مباح میشمرده‌اند و در ضمن برای رواج دین و روش خود از هیچگونه کشتار و خونریزی دریغ نکـرده و بر بدخواهان و دشمنان خود رحم نداشته و مخصوصاً تعصب بسیار تندی بر تازیان و عقایدشان داشته‌اند و ازاینجهت با محمره وسرخ علمان گرگان وطبرستان ومبیضه یا سفید جامکان ویا مقنعیان ماوراء النهر هم عقیده وهمداستان بوده‌اند و شاید در میانشان ومخصوصاً درمیان بابك پیشروخرم‌دینان آذربایجان و مازیار پسر قارون پیشروسرخ علمان طبرستان یکرنگی واتحاد بوده است .

نظام‌الملك که ازدشمنان سرسخت وبدخواه همهٔ شعوبیه ومخصوصاً اسمعیلیه

بوده است در سیاست نامه در بارهٔ عقاید خرم دینان می نویسد : « اما قاعدهٔ مذهب ایشان آنست که رنج ازتن خویش برداشته‌اند وترك شریعت بگفته ، چون نماز و روزه وحج وزكوة وحلال داشتن خمر ومال وزن مردمان وهرچه فریضه‌است از آن دور بوده‌اند . هر گه که مجمعی سازند تا جماعتی بهم‌شوند ابتدای سخن ایشان آن باشد که بر کشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و بر کشندهٔ او لعنت کنند و صلوات دهند برمهدی فیروز وبرهارون پسر فاطمه دختر بومسلم ، که اورا کودك دانا خوانند و بتازی « الفتی العالم » وازین جا معلوم گشت که اصل مذهب مزدك وخرم‌دینی وباطنیان همه یکیست وپیوسته آن‌خواهند تا اسلام را چون بر گیرند . اول خویشتن را براست گویی وپارسایی ومحبت آل رسول فرا نمایند تا مردم را صید کنند ، چون قوت گرفتند در آن کوشند که امت محمد را تباه کنند ودین اورا بزیان آورند و کافران را برمسلمانان رحمت بیشتر از آنست که آن طایفه را و این مقدارازاحوال واقوال ایشان‌یاد کرده شده ، تنبیه را ، که ایشان‌طبلی میزنند زیر گلیم و کسانی که دعوت ایشان را اجابت کرده اند تربیت ایشان می کنند و خداوندعالم را ، که همهٔ جهان‌از آن اوست ، برجمع کردن مال حریص کرده‌اند واز مستحقان باز میگیرند ومی‌نمایند که این توفیرست . ازدامن بریدن ودر وصل آستین کردن پیراهن درست نشود . ازمذهب ایشان این قدر یاد کرده شد تا معلوم گردد که‌آن جماعت‌چه سگان حرامزاده بوده‌اندوبرچه نسق میباشند. حق‌سبحانه وتعالی شروآفت وشومی ایشان را ازجملهٔ بقاع مسلمانان دور گراناد وجمله رااز صحبت ناشایسته ایشان درحفظ وپناه خود نگاه داراد ! » .

ابوالفرج بن‌الجوزی در کتاب « نقدالعلم والعلماء اوتلبیس ابلیس » درباره این مردم می گوید : « خرمیان و خرم کلمه بیگانه است درباره چیزی گوارا و پسندیده که آدمی بدان می گراید ومقصود ازین نام چیره شدن آدمی برهمهٔ لذتها وجستن هر گونه شهوتیست که باشد و درهم نوردیدن بساط تکلیف و از میان بردن

فرمانهای شرع در میان مردم و این نـام لقبی برای مزدکیان بود و ایشان اهل اباحت از مجوس بودند که در روزگار قباد پدید آمدند و زنان محرمات را مباح دانستند وهر ناشدنی را حلال کردند و بواسطه همانندی کارشان با آرزوهای این مذهب ایشان رابدین نام خوانند هرچندهم که درمقدمات با ایشان مخالف بوده باشند».

امام ابوالحسن اشعری پیشوای معروف اشعریان در کتاب «مقالات الاسلامیین واختلاف المصلین» می گوید: «برخی گفته اند که معجزات برامامان آشکارمیشود وفرشتگان بریشان فرودمیآیند واین گفته گروهی از رافضیانست وبرخی ازیشان درین سخن بجایی رسیدند که پنداشتند نسخ کردن شرایع رواست وگروهی ازیشان که خرمدینان باشند بجایی رفتند که می گفتند پس ازرسول خدای صلی الله علیه و سلم پیامبران میآیند ودنباله آن بریده نمیشود».

ابوالمظفر اسفراینی در کتاب «التبصیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجیة عن الفرق الهالکین» یك جا میگوید: «خرمیان دو گروهند: گروهی ازایشان پیش ازدولت اسلام بودند و ایشان مزدکیانند همه محرمات را حلال میدانستند و میگفتند: مردم همه در دارایی وزن شریکند وانوشیروان در پادشاهی خودایشانرا کشت. گـروه دوم خرمیانند کـه در دولت اسلام آشکار شدند مانند بابکیان و مازیاریان و ایشانرا محمره نامیدند. اما بابکیان پیروان بابك خرمی بودند که در ناحیه آذربایجان پدید آمد و پیروانش بسیار شدند و همه محرمات را حلال میداشت وبسیاری ازسپاهیان بنی العباس را درمدت بیست سال شکست داد تا اینکه با برادرش اسحق گرفتار شد ودر زمان معتصم درسرمن رآی بدار کشیده شد. اما مازیاریان پیروان مازیار بودند ووی بدین محمره دعوت میکرد واورا پیروانی در کوهستان طبرستان پیدا شد وپل محمره در گرگان منسوب بدیشانست و از آثار آنهاست واو نیز در ایام معتصم گرفتار شد ونیز درسرمن رآی در روبروی بابك خرمی بدار آویخته شد وبابکیانرا درین کوهستانها شبیست که درآن گرد میآیند

وهر گونه تباهی از باده خواری وسرود سرایی وچز آن می کنند ومردان وزنان در آن گرد می آیند سپس چراغها و آتش‌ها را میکشند و هریك از ایشان با زنی که پیش آمده است نزد او بنشیند نزدیکی میکند واین خرمیان مدعی‌اند که ایشانرا درجاهلیت شاهی بوده است که شروین نام داشته واورا برپیامبران برتری میدهند و گاهی برمرده‌ای ازخود می گریند وبنام اوسو کواری وزاری بسیار می کنند».

جای دیگرمیگوید: «تاریخ نویسان آورده‌اند که دعوت باطنیان درروز گار مأمون آشکار شد و در روز گار معتصم بالا گرفت و از حشم معتصم مردی که اورا افشین میگفتند بدعوتشان گروید وبهمین سبب با بابك خرمی مدارا میکرد تااینکه گروهی از سپاهیان مسلمانان شکست خوردند وسرانجام ابودلف العجلی و سر- کردگان دستگاه عبدالله بن‌طاهر گرد آمدند وبابك خرمی را شکست دادند واورا گرفتند ودر سرمن رآی در۲۲۳ بدار کشیدند».

امام فخررازی در کتاب «اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین» میگوید: «بابکیان پیروان بابك بودند و وی مردی از آذربایجان بـود در روز گار دراز شوکت وی بالا گرفت والحاد را آشکار کرد و گروه بسیاری بروگرد آمدند واین در روز گار معتصم بود وپس از زد وخوردهای سخت وی را گرفتار کردند وزیانش از میان رفت».

سید مرتضی بن داعی حسنی رازی در کتاب «تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام» نخست درباره فرق ابومسلمیه می گوید: «فرقت دوم ازایشانرا «رزامیه» خوانند وایشان گویند محمد بن‌علی وصیت کرد بپسرخود ابراهیم وچون ابومسلم خروج کرد با ابومسلم بود وابومسلم خلق را بدومی‌خواند ودرسر دعوی آن کنند که ابومسلم صاحب دلایل ومعجزات بود واین قوم را خرمیه نیزخوانند و ایشان پراکنده باشند در بلاد اسلاف خویش و نام رییس ایشان «رزام» بود ازینجهت ایشانرا رزامیه خوانند والمقنع ازین قوم بود، دعوی کرد که روح ابومسلم نقل

بوی کرده است واو الهست ودعوی او بکش ، شهرماوراءالنهر بوده است » .

جای دیگر میگوید : « بدان که این قوم را درهرموضعی بلقبی خوانند : دربلاد اصفهان ونواحی آن خرمیه ودرقزوین وری مزدکی و سنبادی و در ماهین محمره ودر آذربایجان قولیه ودرماوراءالنهر مغان » . مراد از « ماهین » دوناحیه از مغرب ایران قدیم در زمان خلفاست که یکی را « ماه کوفه » می گفتند و حاکم نشین‌های‌دو گانه‌آن کرمانشاه ودینور بود ودیگری‌راماه «بصره» می گفتند و حاکم نشین های آن نهاوند و بروجرد بود . کلمه « ماه » که اینجا بصورت تثنیه « ماهین» آمده قطعاً ضبط تازه‌ای ازکلمه «ماد» نام یکی‌ازدوطایفه بزرگ ایرانیان درآغاز تاریخ سرزمین ماست .

پس از آن میگوید : « اسماعیلیان و ایشان را باطنیه خوانند و قرامطه و خرمیه وسبعیه و بابکیه ومحمره ، اما باطنیه از بهر آن خوانند که گویند که هر چیزی ، ازقرآن واحادیث رسول را ، باطنی‌وظاهری هست . ظاهر بمنزلت پوست وباطن بمنزلت مغز، چون پوست بادام ومغرش واین آیت را دلیل‌سازند : « له باب باطنه فیه‌الرحمة و ظاهره من‌قبله العذاب » و گویند خدای تعالی نه موجودست و نه معدوم ، نه زنده است و نه مرده ، نه قادر ونه عاجز . نه عالم و نه جاهل ، نه متکلم ونه اخرس ، نه بینا ونه کور ، نه شنوا ونه کر ودر جمله صفات او این معنی گویند ، برین‌طریق که یاد کردیم و گویند معرفت خدای‌تعالی بقول‌معلمی‌صادق حاصل شود و گویند عیسی پسریوسف نجار بود وآنچه درقرآن میگوید که عیسی را پدر نبود یعنی پدر تعلیمی نداشت ، که علم ازو فرا گرفته باشد واوعلم ازنقیبان آموخته بود که در زمان وی بودند ، نه ازمعلم صادق و آنچه گفتند عیسی مرده زنده میکرد یعنی دلهای مردم را بعلم زنده میکرد وخلق را براه راست می‌خواند وبامثال این ابطال جمله شرایع کنند و گویند هیچ ازتکالیف ظاهر برخلق واجب نیست و نماز عبارت بود ازطاعت آنکه او را مولانا خوانند وزکوة عبارت بود از

آنکه هرچه از مونت تو وعیال تو زیادت باشد بدو رسانی ، از بهر دعوت خانه و گویند عبارت از بانك نماز وقامت آن باشد که خلق‌را بطاعت مقتدای ایشان‌خوانی و روزه عبارت بود از آنچه او کند خاموش باشی و عیب از مولانا برایشان نطلبی وهرچه او کند ازجمله فواحش و زندقه حق‌شناسی و در هیچ حال منکر او نباشی وچنان مطیع باشی که اگر فرماید خود را هلاك کن درحال خود را هلاك کنی بی‌توقف و گویند حج عبارت از قصد نزد امام ایشان ، هر که را قدرت بود لازم باشد که بخدمت وی رود واورا بیند وهمه محرمات را حلال‌دارند و گویند محرمات عبارت بود ازقومی که ایشان را دشمن میباید داشتن وازیشان بیزارشدن وبریشان لعنت کردن و گویند فرایض عبارت بود از قومی که موالات ایشان واجب بود و گویند آنچه خدای گفت : « اذقال‌الشیطان للانسان اکفر » بشیطان عمرمیخواهد و بانسان ابوبکر و گویند هر کجا درقرآن ذکرفرعون و هامان بود فرعون‌عمر بود وهامان ابوبکر وجمله قرآن واحادیث رسول بدین نوع تفسیرمیکنند وخرم دینیه ازیشان گویند واین‌قوم بکوهستان « بذ » باشند ، از بلاد آذربایجان ، یکی را از ملوك ایشان برسالت بخلق فرستاد ، پیش از اسلام ونام او شروین بود و او بهتر وفاضلتر از محمد وجمله انبیا و رسل بود و گویند وضوعبارتست از اساس‌دین که ایشان نهادند و نماز عبارت بود از ناطقی فصیح و بانك و قامت عبارت بود از داعی ، که خلق‌را بدیشان خواند و گویند آنچه خدای میگوید : « ان‌الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر » بدین صلوة ناطق میخواهد ، که خلق را نهی می کند ، از بهر آنکه صلوة ظاهر فعل بود ونهی از فعل تصور نبندد واز فاعل جایز بود » .

پس از آن جای دیگر میگوید : « بابکیه اصحاب بابك و این ملعون از آذربایجان بود . قومی بسیار برو جمع‌شد وفساد عظیم در دین پیدا کردند وخلقی بیشمار بروی جمع آمدند وخروج کردند ، در زمان معتصم وبعدازچند مصاف اورا بگرفتند وهلاك کردند » .

قطعاً بابکیان یا خرم دینان منحصر بپیروان بابك در آذربایجان نبوده‌اند، بلکه در نواحی دیگر ایران مخصوصاً در مرکز و در اطراف اصفهان و سرزمین جبال یعنی همه قلمروی که درمیان آذربایجان وطبرستان وخراسان وبغداد وفارس وکرمان وخوزستان واقعست وشامل ناحیهٔ نهاوند وهمدان و ری واصفهان وکاشان و قم وسمنان و دامغان و قزوینست خرم دینان بوده‌اند و یکی از مراکز مهمشان همدان بوده است و بیشتر در روستاها و کوهستانها زندگی میکرده‌اند و هر گاه فرصت می‌یافته‌اند خروج میکرده‌اند ومخالفان خود را چه بی‌خبر وچه درمیدان جنگ می کشته‌اند و چون ازین حیث و بیشتر از آن جهت که قلمروشان همان قلمرو باطنیان و اسمعیلیان در قرن پنجم و ششم بوده است ایشان را از باطنیان و اسمعیلیان دانسته‌اند .

از قراین میتوان حدس زد که مذهب خرم دین از دو عنصر اصلی مرکب بوده است : نخست یك عنصر آریایی ایرانی پیش‌از اسلام که شاید برخی ازعقاید مزدکیان جزو آن بوده و دوم یك عنصر ارتجاعی و ملی ایرانی پس از اسلام که مانند همهٔ جنبشهای دیگری بوده است که در گوشه و کنار ایرانیان وطن پرست برای کوتاه کردن دست توانایی و بیدادگری خلیفه تازی پیش آورده اند و این جنبش جاویدان و بابك هم مانند نهضت های ابومسلم و بهافرید و مقنع و سنباد و استاذسیس و حمزه پسر آذرك و عبدالله پسر رونده و اسحق معروف بترك و مازیار و صاحب‌الزنج وقرمطیان و گرامیان وشعب دیگر خوارج ایران و شعوبیه ایران از آن جمله سرخ علمان و سفید جامگان و اصحاب اسب نوبتی بوده است و سپس اسمعیلیه نیز دنبال کارشان را گرفته‌اند وبهمین جهتست که مورخان ودیگر کسانی که دربارهٔ خرم دینان سخن رانده‌اند درست نتوانسته‌اند حقیقت را دریابند و این همه گروههای مختلف وآیین‌های گوناگون را باهم درآمیخته‌اند .

ابومنصور بغـدادی در کتاب الفرق بین‌الفرق دربارهٔ مزدکیان می نویسد :

گروه نخستین از اصحاب اباحه مزدکیان بودند و گروه دوم خرم دینان که در دولت اسلام آشکارشدند و ایشان دوطایفه‌اند: بابکیان ومازیاریان وهردو بمحمره معروفند و بابکیان پیروان بابك خرمی‌اند که در کوهستان بذین در سرزمین آذربایجان بیرون آمد وپیروان بسیار بهم زد ومحرمات‌را مباح میدانست ومسلمانان بسیار راکشتند وخلفای بنی‌العباس سپاه بسیار بریشان فرستادند با افشین حاجب ومحمدبن‌یوسف ثغری وابودلف عجلی ودیگران واین‌سپاه مدت بیست سال باایشان روبرو بود تا اینکه بابك و برادرش اسحق‌بن ابراهیم را گرفتند ودر سرمن‌رآ در روزگار معتصم بدار کشیدند.

همین مؤلف درجای دیگر دربارهٔ باطنیان می گوید، دعوت باطنیان نخست در زمان مأمون آشکارشد و سپس در زمان معتصم انتشار یافت و گویند افشین که صاحب سپاه معتصم بود دلش گروگان بابك خرمی بود دعوت وی را پذیرفته بود واین‌خرمی درسرزمین بذین بیرون آمد ومردم آن کوهستان خرمی برطریقهٔ مزدکی بودند وخرمیان وباطنیان همداستان بودند وخلیفه افشین را که دوستدار مسلمانان شناخته شده بود بجنگ وی فرستاد و او درباطن با بابك دست یکی داشت و در کشتار و هتك زنان او را یار بود. پس افشین را یاری فرستاد و محمد بن یوسف ثغری وابودلف قاسم بن عیسی عجلی بوی پیوستند و سپس‌سپاه عبدالله‌بن‌طاهر نیز ایشانرا یاری کردند وشوکت بابکیان و قرمطیان برسپاه مسلمانان افزون شد تا اینکه شهری که معروف بود ببرزند از ترس‌بابکیان برای خود ساختند وچندسال جنگ در میان بود، تا آنکه خدای مسلمانانرا یاری کرد و بابك اسیر شد و در سرمن رآی بسال ۲۲۳ او را بدار کشیدند و برادرش اسحق نیز گرفتار شد و او را در بغداد با مازیار خداوند سرخ علمان (محمره) طبرستان و گرگان بدار زدند.

گذشته از خطاهای فاحشی که در کتابت وچاپ اول این کتاب روی داده و

بسیاری از کلمات در اصل متن تازی تحریف شده است این مؤلف درین سخنان دو اشتباه بزرگ کرده است نخست آنکه نام برادر بابك را اسحق ابن ابراهیم نوشته و در همه مراجع دیگر نام برادر بابك را عبدالله دانسته اند ، چنانکه پس ازین خواهد آمد ، هرچند که ابن‌الندیم در کتاب الفهرست نام پدر بابك را عبدالله آورده است .

اسحق بن ابراهیم که درین وقایع نامش برده شده اسحق بن ابراهیم ابن مصعب پسرعم طاهر ذوالیمینین (طاهر بن حسین بن مصعب) سردار معروف ایرانی وخود از مردان نامی خاندان طاهری وامیر بغداد بوده است وعبدالله برادر بابك را از سامرا نزد وی فرستاده‌اند واو در بغداد بدارش آویخته است .

خطای دیگر این‌مؤلف اینست که برادر بابك را در بغداد با مازیار بدار نزدند ، چه عبدالله برادر بابك را درسال ۲۲۳ در بغداد بدار آویختند و مازیار را درسال ۲۲۵ دو سال پس از آن در بیرون شهر سامرا برتلی که باسم « کنیسهٔ بابك » معروف شده و پس ازین ذکرش خواهد آمد در جوار دو چوبه دار دیگری که بریکی از آنها پیکر بابك و بر دیگری پیکر باطس رومی بطریق عموریه را آویخته بودند بدار زده‌اند .

نظام‌الملك درسیاست نامه جای دیگر بجز آنچه پیش ازین آوردم میگوید : « بهروقتی خرم‌دینان خروج کرده وباطنیان باایشان یکی بوده‌اند وایشان راقوت داده ، که اصل هردو مذهب یکیست » .

یاقوت حموی درمعجم‌البلدان‌در کلمهٔ «بذ» میگوید : درآنجامحمره معروف بخرمیه آشکار شدند وبابك از آنجا بیرون‌آمد ومنتظرمهدی بودند .

ابن الاثیر در وقایع سال ۲۰۱ میگوید : درین سال بابك خرمی بر مذهب جاویدانیه بیرون آمد و ایشان پیروان جاویدان بن سهل خداوند بذ بودند و وی دعوی کرد که روان جاویدان درو رفته وایشان ازفروع مجوسند ومردانشان مادر

University Iqbal Library No. 25273

وخواهر ودختر را نکاح کنند و بهمین‌جهت ایشانرا خرمی خوانند وبمذهب تناسخ معتقد بودند ومی گفتند روان ازجانور بجانوری میرود .

اعتمادالسلطنه در کتاب منتظم ناصری درهمین مورد میگوید : « ابتدای امر بابک خرمی وظهور اودرمیان طایفه جاودانیه که معتقد بتناسخ بود میگفت ارواح نقل بابدان مینمایند» .

محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب الملل و النحل در بـاره هاشمیه میگوید : اتباع ابی هاشم محمد بن حنفیه واز پیروان امامت عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و خرمیه و مزدکیه در عراق ازیشانند . نیز جـای دیگر در باره غلات می گوید : غالیه هر کـدام را لقبیست : در اصفهان خرمیه و کودکیه ودر ری مزدکیه وسنبادیه و در آذربایجان ذقولیه ودر جای دیگرمحمره ودر ماوراءالنهر مبیضه خوانند .

چنانکه پیش ازین گذشت از گفته سمعانی در کتاب الانساب برمیآید کـه خرم‌دینان تا نیمهٔ قرن ششم که زمان زندگی سمعانی بوده است در همان سرزمین بابک ، که پس ازین درباره آن بحث خواهم کرد ، بوده‌اند زیرا که سمعانی در شهرمرو در روز دوشنبه ۲۱ شعبان ۵۰۶ بجهان آمده و در همـان شهر در شب اول ربیع‌الاول ۵۶۲ ازجهان رفته است .

جاویدان پسر شهرک

جاویدان استاد و پیشوای بابک که نـام پدرش را باختلاف سهل و شهرک و سهرک نوشته‌اند پیشوای خرم‌دینان پیش‌از بابک بوده است وضبط درست نام‌پدرش گویا شهرک بوده باشد و سهرک و سهل هردو تحریفی از کلمه شهرک فارسیست که گویا کاتبان وناسخان کتابها بخطا رفته‌اند .

ابن واضح یعقوبی در کتاب البلدان می نویسد : مردم شهرهای آذربایجان

مخلوطی هستنداز عجم آذری وجاویدانیه که مردم شهر بذ باشند که بابك در آنجا بود .

طبری در وقایع سال ۲۰۱ می نویسد : درین سال بابك خرمی بر کیش جاویدانیه بیرون آمد وایشان پیروان جاویدان بن سهل خداوند بذ بودند و دعوی کرد که روان جاویدان درو دمیده شده است وفتنه آغاز کرد .

سرزمین خرم دینان

سرزمین خرم‌دینان وپیروان این آیین ایرانی تقریباً سراسر ایران بوده‌است:

ازیك سو بطبرستان میرسیده ، چنانکه درباره مازیار نوشته‌اند که چون برمعتصم بیرون آمد همهٔ مسلمانان را ازکار بازداشت و بجایشان زردشتیان وخرم دینان را گماشت وبرمسلمان امیر کرد وایشان را گفت مسجدها را ویران کنندو نشانهٔ اسلام را ازمیان بردارند .

از سوی دیگر ببلخ می رسیده است جنانکه ابن الندیم در کتاب الفهرست می گوید : برخی ازمردم بومسلمیه را خرم‌دینیه می نامند و گویند گروهی ازیشان در بلخ هستند .

ازسوی دیگر در آذربایجان وخاك اصفهان و کرج و لرستان و خوزستان و همدان و بصره و ارمنستان و قم و کاشان و ری و خراسان هم بوده اند ، چنانکه مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف می گوید : دربارهٔ جاودانیه ، که پیروان جاودان بن شهرك خرمی استاد بابك بودند ، در کتاب خود فی المقالات فی اصول الدیانات ودر کتاب سر الحیات گفته‌ام که آیین‌های خرمیه و کوذکیه و کوذك شاهیه وجزان درخاك اصفهان وبرج و کرج ابی‌دلف وززین یعنی زز معقل و ززابودلف وروستای و رسنجان وقسم و کوذشت از سرزمین صیمره از مهرجان قذق (۱) وبلاد سیروان

---

(۱) تقریباً درهمه کتابهای فارسی وتازی نام این ناحیه راکه در حدود خرم آباد امروز بوده است بخطا « مهرجان قذف » نوشته‌اند و مسلمست که باید « مهرجان قذق » نوشت ، زیراکه معرب کلمه « مهرگان کده » فارسیست .

واريوجان از شهرهای ماسبذان وهمدان وماه کوفه وماه بصره و آذربایجان وارمنستان وقم وکاشان و ری وخراسان و نواحی دیگر ایران بوده‌اند.

برج (بضم اول وسکون دوم وسوم) از روستاهای اصفهان و کرج یا بضبط فارسی « کره» شهری درمیانهٔ راه همدان باصفهان ودرمغرب اصفهان درده فرسنگی بروجرد و۱۲ فرسنگی برج وده فرسنگی نوپنجان بوده که تا اصفهان ۳۰ فرسنگ مسافت داشته واز کرج تاهمدان نیز نزدیك ۳۰ فرسنگ راه بوده است . ابودلف قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل عجلی که از کار گزاران معروف دربار بنی العباس بوده ودر ۲۲۶ در گذشته است ازین شهر کرج برخاسته بود وبهمین جهت شهر کرج را برای امتیاز از جاهای دیگر ایران که همین نام راداشته‌اند« کرج ابودلف»می گفته‌اند. دو ناحیه برج و کرج بخش جداگانه مستقلی فراهم میکرده است که بآن بصیغهٔ تثنیه «ایغارین» یا«ایغاران» می گفتند و«ایغار» دراصطلاح آن زمان بمعنی ناحیه‌ای بوده است که بکسی می‌سپردند و مالیات آنرا مقاطعه میکرد که بپردازد و تقریباً نظیر « اقطاع » و یـا « اینجو» بزبان مغولی و « تیول » بزبان ترکی بوده است وچون خراج ومالیات ایندو ناحیه را بعیسی ومعقل پسران همان ابودلف مقاطعه داده بودند بدین نام میخواندند . نام قدیم شهر کرج که کره بوده در نـام کنونی « کرهرود » باقی مانده است .

ززین نیز بصیغهٔ تثنیه نام دو روستا یکی درسرزمین لالستان درمیان اصفهان و کوهستان لرستان و دیگری در ناحیه همدان و پیوسته بیکدیگر بوده انـد که مالیات آنها را نیز بمعقل وپدرش ابودلف مقاطعه داده بودند وبهمین جهت یکی را « ززمعقل » ودیگری را « ززابودلف » می گفتند .

از آبادی بنام ورسنجان و آبادی دیگر بنام قسم و آبادی سوم بنام کودشت در کتاب‌ها ذکری نیست اما از قرینه پیداست که نام سه آبادی در میان اصفهان و صیمره بوده است چنانکه مؤلف خود تصریح کـرده است « از سرزمین صیمره » .

ناحیه‌ای وقصبه‌ای بنام کوهدشت در بخش طرهان خرم آباد هست و ظاهراً همان کوذشت قدیمست .

صیمره شهری بوده است درمیان سرزمین جبال و خوزستان درخاك مهرجان قذق درلرستان امروز که هنوزمختصر آبادی از آن باقیست . درمیان آن وطرحان امروز یا طرحان قدیم پلی بوده‌است که‌آثار آن تا امروزمانده است وبدان اهمیت بسیار میداده‌اند .

سیروان شهری بوده است درسرزمین جبال که حاکم نشین سرزمین ماسبذان بوده و اریوجان چنانکه ازمتن هم پیداست در همان ناحیه بوده است . ماسبذان ناحیهٔ مجاورمهرجانقذق وسیروان وسیمره بوده واریوجان‌ازشهرهای آن بوده‌است. اریوجان برسرراه حلوان بهمدان دردشت واقع بوده است .

ماه کوفه نام ناحیه‌ای‌ازمغرب ایران بوده که دوحاکم‌نشین داشته است یکی شهردینور ودیگرشهر کرمانشاه کنونی که بآن « قرمسین » یا « قرماسین» میگفتند وگاهی‌هم « قرمیسین » نوشته‌اند .

ماه بصره ناحیه ای بوده است در جنوب آن که نهاوند و بروجرد حاکم نشینهای دوگانه آن بوده‌اند . کلمه « ماه » درماه کوفه وماه بصره و حتی «ما» در کلمه ماسبذان پیداست که ضبط دوره اسلامی کلمهٔ « ماد » بوده ویادگارازمانیست که مادها درین نواحی میزیسته‌اند .

بابك وسرزمين وى

در میان خداوندان مذاهب در ایران بجز بابك خرم دین دیگری هم بنام بابك بوده‌است که برخی ازمؤلفان ایندورا با یکدیگراشتباه کرده‌اند . ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست درباره این بابك دوم میگوید : خولانیه پیروان ملیح خولانی‌اند واو شاگرد بابك بن بهرام بود وبابك شاگرد شیلی بود واو با شیلی موافقت داشت وبر کیش یهود میستاد .

سرزمینی که بابك خرم دین در آن فرمانروایی میکرده و آیین خود را در آن رواج داده است سرزمین گشاده‌ایست درشمال غربی ایران امروز که قسمتی از آن اکنون در آذربایجان ایران و قسمتی دیگر در جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجانست که درقدیم بیشتر بنام اران معروف بود. ازرمانهای بسیار قدیم قومی از نژاد آریایی درین سرزمین سکنی گرفته‌اند که ایرانیان بدیشان آلان و آلانی گفته اند و این کلمه را در زبانهـای اروپایی قدیم مخصوصاً در یونانـی آلبان و سرزمینشان را آلبانیا ضبط کرده‌اند، وگاهی نیز بخطا «آریانیا» نوشته‌اند در زبانهای ایران در زمانهای نزدیك تر بما آلانرا «آران» نوشته‌اند و تازیان که بدانجا رفته‌اند نخست نام آنرا «الران» ضبط کرده‌اند و سپس «اران» بتشدید یاء گفته‌اندواروپاییان درزمانهای جدید بکشور آرنائودها درسواحل جنوب غربی دریای آدریاتیك آلبانی گفته‌اند.

نخست سرزمین ارانرا ناحیه‌ای میدانستند که شهردربند درشمال شرقی آن وشهر تفلیس در مغرب آن و رود ارس درجنوب وجنوب غربی آن بوده ودر زمان بابك شامل همین ناحیه بوده است. در زمانهای بعد ارانرا شامل سرزمینی که در میان شروان و آذربایجان ایران بوده است میدانستند یعنی ناحیه‌ای که در میان ارس و رود کور واقعست. پایتخت آن پیش ازاسلام نخست شهر «کولك» بوده که تازیان بآن «قبله» گفته‌اند و آنرا بزرگترین شهر قفقاز میدانستند. درزمانهای بعد حاکم نشین اران بشهر «پیروز آباد» منتقل شد که ارمنیان بآن «پرتو» میگفتند وتازیان آنرا «بردع» و «بردعه» گفته‌اند، این شهر در کنار رود «ترتر» یـا «ثرثور» بضبط زبان تازی ساخته شده بود و درنزدیکی جایی بود که امروز این رود برود کور میریزد. تاقرن چهارم هجری هنوز بزبان ارانی یا آلانی دراطراف بردعه سخن میگفتند. دین ترسایان دراین سرزمین هنوزرایج بود ودرشهرشابران که ویرانهای آن اینك تقریباً در ۲۵ کیلومتری جنوب شرقی شهرقبه است درشهر

شكى امروز كه نوخا ميگويند بيشترمردم ازترسايان بودند .

پاى تازيان در سرزمين اران درخلافت عثمان بن عفان (۲۳ ـ ۳۵) بازشده بود وسلمان بن ربيعه باهلى مأمور گشودن اين سرزمين شد ، اما چندين بارترکان خزر كه همسايه اران بودند تاخت و تازكردند و نيروى خلفا را درهم شكستند .

نخستين سكه‌اى كه تازيان درارا ن زده‌اند تاريخ سال ۹۰ هجرى را دارد .

در زمان خلفا سرزمين اران را بانواحى ديگرى كه تازيان درقفقاز گشوده بودند يكى كردند وآنرا «ارمينيه» ميناميدند كه مراد ارمنستان باشد وحاكم‌نشين اين ايالت بيشترهمان شهربردعه بود كه بزرگ‌ترين شهرآن ناحيه بشمارميرفت.

پيش از اسلام خاندانى از آلانيان درين سرزمين پادشاهى داشتند كه منقرض شده بودند وحكمرانان ايرانى از خاندان « مهرگان » كه در پايان قرن ششم ميلادى فرمانرواى آنسرزمين شده بودند وبدين ترسا گرويده بودند گويا تنها برقسمتى ازآن حكمروايى داشتند . جانشينان ايشانرا دردورۀ اسلامى «ايرانشاه» ميگفتند وهمسايه پادشاهان شروان بودند كه لقب « شروانشاه » داشتند و ناحيه شروان در ميان رود كور ودرياى خزربود . ايرانشاهانرا بواسطه مقامى كه در دين ترسايان داشتند « بطريق‌اران » هم ميگفتند . آخرين پادشاه خاندان مهرگانرا كه « وراز تيردات » نام داشت يكى ازخويشاوندانش كه « نرسه » يا « نرسى » نام داشته‌است گويا درسال ۲۰۶ كشته است واين خاندان بدينگونه منقرض شده است .

سرزمين بابك ازسوى جنوب بحدود اردبيل ومرند واز سوى مشرق بدرياى خزر وناحيه شماخى وشروان و از سوى شمال بدشت مغان يا موقان و كرانه رود ارس واز مغرب بنواحى جلفا ونخجوان ومرند ميرسيد يعنى شامل ناحيه اردبيل و دشت موقان وارس و اردوباد وجلفا ونخجوان ومرند كنونى بود . جايگاه وى در قسمت شمالى كوهستان سبلان بوده و بواسطه دشوارى راهها وسردى اين ناحيه و كوههاى بلند مدتهاى مديد كسى برايشان دست نمييافت وبيش از سى سال هرچه



سرزمین بابک خرم دین در آذربایجان

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

سپاه بجنگ خرم‌دینان فرستادند کاری از پیش نبردند و سرانجام بخیانت بر بابك دست یافتند.

تاریخ نویسان آنزمان جایگاه بابك را کوهستان بذ (بفتح با وتشدید ذال) نام برده‌اند وبعضی بصیغهٔ تثنیه « بذین » مینویسند واز اینجا پیداست که دو آبادی نزدیك یکدیگر باین نام بوده است . چنان مینماید که کوهستان بذ یا بذین همان ناحیه کوهستانی جنوب دشت موقان (مغان امروز) بوده باشد .

ابن خردادبه در کتاب المسالك والممالك مسافت‌های آبادی‌ها را ازاردبیل تا شهر بذ جایگاه بابك چنین معلوم کرده است : ازاردبیل تا خش (بضم خا وسکون شین) هشت فرسنگ و از آنجا تا برزند شش فرسنگ (پس از اردبیل تا برزند چهارده فرسنگ راه بود) ، برزند ویران بود وافشین آنرا آباد کرد ، از برزند تاسادراسب که نخستین خندق افشین آنجا بود دوفرسنگ (پس ازاردبیل تاسادراسب شانزده فرسنگ بوده) ، ازآنجا تا زهر کش که خندق دوم افشین بود دو فرسنگ (پس از اردبیل هیجده فرسنگ مسافت داشته است) ، از آنجا تا دوال رود که خندق سوم افشین بود دو فرسنگ (پس از اردبیل تـا دوال رود بیست فرسنگ بوده‌است) واز آنجا تا بذشهر بابك یك فرسنگ . ازینقرار ازاردبیل تا بذ ، شهری که بابك در آن مینشسته ، بیست ویك فرسنگ راه بوده است .

ازین آبادانی‌ها که ابن خردادبه نام میبرد امروز تنها دو آبادی باقی است : نخست خش که امروز آذربایجان ایران بنام « کشا » (بضم اول) معروفست ، دوم برزند که درفرهنگ جغرافیایی ایران (ج ٤ ص ۸۷) درباره آن چنین نوشته‌اند : « نام یکی ازدهستانهای پنج گانه گرمی شهرستان اردبیل . این دهستان درباختر بخش در کوهستان واقع ، دارای آب و هوای گرمسیر ، از ۳٤ آبادی بزرگ و کوچك تشکیل شده ، جمعیت آن درحدود ۳۸۲۰ نفر ، مرکزدهستان قلعه برزند، ازقرای مهم آن عبارتند از: شاهمار بیگلو ، مرالوی ، جعفرقلی خان ، اسمعیل

كندى ، شرفه ، قاسم كندى ، دامدا باجا ، مزرعه و محصولات عمده آن غلات و حبوبات ميباشد . كشا و برزند هر دو در شمال غربى اردبيل سرراه موقان واقعند وگويا از شهر بذ وكوهستان بذ وبذين بهيچ وجه اثرى نيست . ناحيهٔ بذ همان ناحيهٔ جنوبى موقانست كه رود ارس درآن جاريست ، چنانكه مسعودى گفته است كه جريان رود ارس از بلاد بذ نيست كه بلاد بابك خرمى در آذربايجان بـود ، منتهى مورخان تازى بيشترارس را « الرس » نوشته‌اند .

ياقوت در معجم‌البلدان دركلمه بذمى مينويسد : ناحيتى درميان آذربايجان واران وبابك خرمى درروزگارمعتصم ازآنجا بيرون آمد ... مسعرشاعر گفته‌است كه دربذ جاييست كه نزديك سه جريب‌مسافت دارد وگويندآنجا جايگاه مرديست كه هركس خداى را دعاكند او اجابت بخشد و پايين‌تر ازآن نهر بزرگيست و كسانيكه تب مزمن دارند و درآب آن خود را بشويند شفا يابند ودركنارآن رود ارسست وانار خوب دارد كه درهمه جهان مانند آن نيست وانجير نيكو وانگورى دارد كه بايد درتنور خشك كرد ، زيرا كه آنديارراهميشه ابرگرفته است وآفتاب درآن نميتابد . مردم آنجا درآب ذره‌هاى كوچك زرسرخ ميیابند كه اگرزنان از آن بخورند وپرهيزنگاهدارند فربه ميشوند .

ياقوت جاى ديگر در معجم البلدان دركلمه « ابرشتويم » ميگويد : بفتح و سپس سكون وفتح راء وسكون شين وفتح تا وكسر واو وياء ساكن ، كوهى دربذ ازقلمروموقان درنواحى آذربايجان كه بابك خرمى درآنجا بود .

استخرى در كتاب صورالاقاليم برزند را جزو شهرهاى آذربايجان شمرده و جاى‌ديگرمسافت‌ازبرزندرا تااردبيل پانزده‌فرسنگ‌نوشته‌است.جاى ديگرميگويد حد الران از باب‌الابواب (دربند) تا تفليس است . سپس ميگويد من اردبيل هزار وچهل درهم مانند من شيرازست مگرآنكه درشيرازمن ودر اردبيل رطل مى گويند وزبان‌آذربايجان وارمنستان والران‌فارسى وتازيست‌بجزآنكه مردم دبيل وحوالى

آن بزبان ارمنی سخن میگویند و نواحی بردعه زبانشان الرانی (ارانی) است ...
وپولهای آذربایجان والران و ارمنستان همه زر وسیمست .

ابن واضح یعقوبی در کتاب البلدان می گوید : « مردم شهرهای آذربایجان
وتوابع آن مخلوطی از آذری وجاویدانی قدیم هستند که مردم شهر بذ باشند و بابك
در آن بود سپس تازیان در آن فرود آمدند هنگامی که آنجا را گشادند و آذربایجان
در سال ۲۲ گشاده شد و مغیرة بن شعبه ثقفی در خلافت عثمان پسر عفان آنجا را
گشاد و خراج آن چهار هزار هزار درهم بود که یك سال بر آن میفزایند و سال
دیگر می کاهند .

جای دیگر در مسافات آذربایجان میگوید : از اردبیل تا برزند از توابع
آذربایجان سه روز راهست واز برزند تا شهرورثان از توابع آذربایجان وازورثان
تا بیلقان واز بیلقان تا شهرمراغه که بالاترین شهر آذربایجانست میروند . ازین جا
پیداست که برزند برسر راه مراغه باردبیل بوده است .

ابن الفقیه در کتاب البلدان درباره کشور ستانیهای معتصم گوید : وی را سه
فتح بزرگ بهم دست داد ... از آنجمله بود بابك که لشکریانرا شکست داد و از
سپاهیان کاست وسر کردگانرا کشت وشهر را ویران کرد ودلهای مردم را ازبیم و
هراس پر کرد واورا اسیر کردند و کشتند و نزدیك مازیار بدار کشیدند .

جای دیگر دربارهٔ آذربایجان میگوید : برزند قریه‌ای بود وافشین درجنگ
بابك آنجا را لشکر گاه ساخت ودژی ساخت وساختمان کرد ... خزیمة بن خازم
درخلافت رشید حکمرانی ارمنستان و آذربایجان یافت ودژها و باروها وشهرهای
آنجا را ساخت ولشکر بسیار در آنجا فراهم آورد وچون بابك درارمنستان پیدا شد
مردم بآنجا گریختند وفرود آمدند وبدژها پناه بردند .

جای دیگر دربارهٔ طبرستان میگوید: که پیوسته بدیلم وقزوین وباب‌الابواب
وشهرهای بابکست ومردم آنجا « مستامنه » اند ، اگرمسلمانان را نیرومند ببینند

با ايشانند واگر دشمن را نيرومند بيابند با ايشانند وپس از آن جايگاه كوهيست كه پيوسته بقزوين و شهرهاى بابكست ونزديك بيست فرسنگست .

جاى ديگرمحل دارزدن بابك را سامرا چنين معين ميكند: «در كنار نيزارى كه روبروى‌مجلس شرطست » ومراد ازمجلس شرط اداره دژبانى وشهردارى‌سامرا باصطلاح امروزست . جاى ديگر برزند وبذ را ازشهرهاى‌آذربايجان ميشمارد .

ابن حوقل در كتاب صورة الارض ميگويد : « حد سرزمين الران از پـايين رود ارسست كه در كنار آن شهر ورثانست و در سمت راست ورثـان نزديك رود برزندست و راهى كه از بردعه ببرزند ميرود پس از آن باردبيل و ميانه و خونج و زنجان ميرود .

جاى ديگردر مسافت راههاى آذربايجان ميگويد : ازورثان تا بلخاب‌هشت فرسنگ وآن قريه‌اى پر جمعيتست ودرآنجا كاروانسراها وخانها براى رهگذران هست كه در آنجا فرود مى آيند واز بلخاب تا برزندكه شهريست نزديك بيليقان هفت فرسنگ وازبرزند تا اردبيل پانزده فرسنگ راهست در ميان قرا ومنازل در راست وچپ كه بهم پيوسته‌اند وازهمه سوآشكارند .

مقدسى دراحسن التقاسيم برزند را ازشهرهاى‌آذربايجان ميشمارد و ورثان و موقان و ميمد و برزند را با هم نام ميبرد و جاى ديگر مى گويد : برزنـد شهر خرديست و بازارگاه ارمنيانست و بندرگاه اين ناحيه و جاى خوش آب و هواى سازگاريست .

مؤلف حدود العالم درباره اين نواحى مى گويد : « برزن شهريست خرم و آبادان‌وبا آبهاى روان و كشت‌وبرز بسيار‌وازوى جامهٔ قطيفه‌خيزد ، موقان‌شهريست ومراورا ناحيتيست بر كران دريا نهاده واز ناحيت موقان دو شهرك ديگرهست كه هم بموقان باز خوانند واز روى رودينه خيزد و دانكوها خوردنى وجوال و پلاس بسيار خيزد ، ورثان شهريست بانعمت بسيار وازوى زيلوها ومصلى نمازخيزد واين

شهرها همه که یاد کردیم از آذرآبادگانست.

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در «تومان اردبیل» مینویسد: «دژشیدان که مقابل بابك خرم دین بوده در کوه اردبیلست، بجانب جیلان».

ازین مطالبی که دربارهٔ قلمرو بابك در کتاب های جغرافیای قدیم باقیست چنین برمیآید که برزند تا اردبیل چهارده یا پانزده فرسنگ مسافت داشته و این مسافت را سه روزه می‌پیموده‌اند. بدین گونه ناحیه بذ وشهر بذ و کوهستان بذ یا بذین درخاوردشت موقان نزدیك ناحیهٔ طالش کنونی ودرمجاورت کرانهای باختری دریای خزر بوده است. اما چنانکه پیش ازین هم اشارت رفت بابك از یکسو تا اردبیل ومرند وازسوی دیگر تاشماخی وشروان و ازیکسوی تا اردوباد و جلفا و نخجوانرا بدست داشته است و درین سرزمین گشاده که قسمتی از مغرب و مرکز آذربایجان امروز وجنوب غربی اران قدیم باشد حکمرانی میکرده و آیین خود را درین سرزمین رواج داده است.

کامروایی بابك

مدت کامروایی بابك را درین سرزمین تاریخ نویسان عموماً بیست سال نوشته‌اند وطبری سی سال می نویسد.

دورهٔ جنگهای خرم دینان بشمار درست شصت ویك سال بوده است زیرا که درسال ۱۶۲ بیرون آمده‌اند ودرسال ۲۲۳ بابك دستگیر و کشته شده است. مأمون ومعتصم کوششهای فراوان دربرانداختن ایشان کردند ومدت سی و نه سال چندین بارسپاه فراوان بجنگشان فرستادند و همهٔ کسانی که درین مدت بلشکرکشی و کارفرمایی در دربار بغداد مأمور و معروف بودند هر یك بنوبت خویش با ایشان جنگ کرده وناکام باز گشته‌اند وبرخی درزد وخورد باایشان کشته شده‌اند. سبب ناکامی این همه لشکر کشان درجنگ بابك درظاهرچنین مینماید که سرمای سخت

وتنگی ودشواری راههای مشرق آذربایجان و کوهستان سبلان بوده باشداما اندک تأملی درباطن کارآشکارمی کند که سبب کامرانی بابک وناکامی دشمنانش اتفاق کلمه و همداستانی مردم آذربایجان و پایداریشان در پیروی نکردن وتاب نیاوردن در برابر سلطهٔ تازیان بوده و حکمرانی و کامروایی بابک را باید راستی جنبش ملی ایرانیان در برابر تازیان دانست .

ابوعلی بلعمی درترجمهٔ تاریخ طبری درسبب برخاستن بابک چنین مینویسد:

« این بابک مردی بود که خرم دینی در آن عصرپدید کرد ومذهب اومذهب زنادقه بود واندرآن هیچ مقالت نبودجزدست بازداشتن مسلمانی وحلال داشتن نبیذ وزنا وخواسته وهرچه بمسلمانی اندرحرام بود اوحلال کرد ، برمردمان و مرصانع را ونبوت را انکار کرد ، تا امرونهی ازخلق برداشت وخلق بسیار ، از اهل ارمینیه و آذربایجان ، هلاك کرد و بکفرخواند و مسلمانان را همی کشت وسپاههای سلطان را همی شکست وسی سال هم بدین مذهب بماند و خلق بسیار تباه کرد وسبب دراز ماندن بابک آن بود که مردمان جوان ودهقانان و خداوندان نعمت ، که ایشان را از علم نصیب نبود ومسلمانی اندردل ایشان تنگ بود وشرایع اسلام ، از نماز و روزه و حج وقربان وغسل جنابت ، بریشان گران بود ومی خوردن و زنا کردن وازلواطه و مناهی خدای عزوجل دست باز داشتن ایشان را خوش نمیآمد ، چون درمذهب بابک این همه آسان یافتند ، اورا اجابت کردند وتبع اوبسیارشد . دیگر سبب آن بود که چند کرت سپاه سلطان هزیمت کرده بود و ماویگاه اودر کوههای ارمینیه وآذربایجان بود ، جایهای سخت دشوار ، که سپاه آنجا درنتوانستی رفتن ، که صد پیاده در گذاری بیستادندی ، اگر صد هزار سوار بودی بـاز داشتندی و کوهها ودربندها سخت بود ، اندریک دیگرشده ، درمیان آن کوهها حصاری کرده بود ، که آنرا بذخواندندی واوایمن آنجای درنشسته بودی . چون لشکری بیامدی گرداگرد آن کوهها فرود آمدندی وبدیشان راه نیافتندی و او آنجا همی بود ،

تا روزگار بسیار بر آمد . چون سپاه امن یافتندی یك شب شبیخون کردندی و خلقی را هلاك کردی وسپاه اسلام را هزیمت کردی ، تا دیگر باره سلطان بصد جهد لشکرد گرباره گرد کردی و بفرستادی و بدین جملت بیست سال بماند و آن مردمان که در آن کوهها بودند ، ازدهقانان ودیگران ، همه متابع او بودند ، گروهی از تتبع و گروهی از بیم ... » .

روی همرفته تاریخ نویسان ایرانی و عرب ، که در دورهای اسلامی تألیف کرده‌اند ، در هر موردی که یك تن از پیشوایان اجتماعی ویا سیاسی ملت ایران جنبشی راست کرده و برتازیان بیرون آمده است نتوانسته‌اند که مقصود وی و حقیقت نهضت اورا بدست آورند وبهمین جهت جنبش وی را جنبهٔ بدمذهبی و بدینی و کفر وزندقه داده ونام بزرگوار وخاطرهٔ گرامیش را بتهمت‌ها وافتراهای بسیار زشت آلوده‌اند وتعصب ایشان را کور و کر و دروغزن کرده است .

دربارهٔ بابك خرم دین نیزهمین معاملت را روا داشته‌اند ، اما درین زمان که ما از آن تعصب جاهلانهٔ خلیفه پرستی و پذیرش استیلای بیگانگان وارسته‌ایم وبدیدهٔ حقیقت جویی وحق بینی برتاریخ دیار خویش می نگریم برما آشکارست که این مردان بزرگ ایران را اندیشه‌ای جزرهایی از یوغ بیگانگان نبوده و این همه طغیانهای پیاپی ، که مخصوصاً درسیصد سال اول دستبرد تازیان برایران ، در تاریخ نیاکان خویش می بینیم ، جز برای رهایی ایران از آن قید جانکاه نبوده‌است . جای سخن نیست که این پهلوانان کاوه ورستم دورهٔ اسلامی ایران بوده‌اند .

از سال ۱۶۲ که خرم دینان برخاسته اند تا سال ۲۲۳ که بابك کشته شده است این مردم دلاور ایران پیوسته با کارگزاران بغداد در زد و خورد بوده اند . تا سال ۲۱۷ با فرستادگان مأمون می جنگیده‌اند وتا سال ۲۲۳ با سپاهیان معتصم درجنگ بوده‌اند .

مؤلف مجمل فصیحی آغاز بیرون آمدن خرم‌دینان را درسال ۱۶۲ مینویسد و

گوید : «ابتدای خروج خرم‌دینان در اصفهان و باطنیان با ایشان یکی شدند وازین تاریخ تا سنه ثلثمائه (۳۰۰) بسیار مردم بقتل آوردند» .

چنان می نماید که سال ۱۶۲ نخستین سالیست که خرم دینان در ایران قیام کرده‌اند ودرحدود اصفهان بیرون آمده‌اند وسپس سی سال پس از آن یعنی درسال ۱۹۲ خرم دینان آذربایجان جنبش کرده‌اند وسپس نه سال بعد یعنی در سال ۲۰۱ بابک بپیشوایی ایشان بیرون آمده است . گویا نه سال نخست یعنی از۱۹۲ تا ۲۰۱ مدت پیشوایی جاویدان بن شهرك بوده است ، که پیش ازین ذکرش رفت واز آن پس تا ۲۲۳ مدت بیست و دو سال بابك پیشوایشان بوده است و اینکه طبری مدت کامروایی ایشانرا سی سال می نویسد از آغاز خروج جاویدان شمار کرده است ومورخان دیگر بیست سال نوشته‌اند مدت پیشوایی بابك را بشمار آورده‌اند .

بدین گونه تقریباً مسلم میشود که خرم‌دینان نخست در نواحی اصفهان‌ظاهر شده‌اند وپس‌از آن در نتیجه سخت گیری‌های خلفا یاهمه آن گروهی که درسرزمین اصفهان بوده‌اند بدین نواحی آذربایجان گریخته ودر کوهستان سخت سبلان‌خود را پناه داده اند یا اینکه تنی چند از ایشان بدان ناحیت رفته و مردم آن دیار را بآیین ومسلك خود جلب کرده‌اند .

تازمانی که مأمون زنده بود ، چون از خلفای دیگر نرم تر و با ایرانیان سازگارتر بود و از مادر ایرانی زاده بود و کارگزاران بزرگ دربارش ایرانیان بودند ، چندان برایشان‌سخت نگرفتند ودرین شك نیست که مأمون درمیان‌خلفای بنی‌العباس این برتری را داشت که سلیم‌النفس ومهربان و زیردست نواز بود و از خونریزیها وسخت گیریهای بی‌دریغ ، که دیگران ازخاندانش، بدان بدنام‌شده‌اند می‌پرهیزید و چون مادرش مراجل نام ازمردم بادغیس درخراسان بود و بکوشش و دلاوری ایرانیان بر برادر خود امین چیره شد وخلافت را از او گرفت و مردان بزرگ دربارش فضل و حسن پسران سهل و احمد بن ابی‌خالد احول و خانـدان

حسین بن مصعب یعنی طاهر و برادران و پسران و برادر زادگان وی کـه رشته حکمرانیش بدست ایشان بود همه ایرانی بیدار ودلسوز نسبت به هم‌نژادان و آب وخاك پدران ونیاکان خود بودند اورا هم بدین خوی وخصلت برانگیخته بودند.

اما چون معتصم بخلافت نشست آن سیاست ها دگر گون شد و چند تن از پیشوایان ترکان خزر چون اشناس و ایتاخ و بوغای کبیر در دربارش راه یافتند و آن یکرنگی و اتحادی که خانواده برمکیان در میان ایرانیان دربار بغداد پی‌افکنده بودند و پس‌از ایشان تاچندی مانده بود پس‌ازمامون بنفاق بدل شد و میان افشین وخاندان طاهریان رقابت سختی آشکار گشت. افشین خیدر بن کاوس شاهزاده ایرانی‌بود که ازشهر اسروشنه درماوراء النهر باسیری ببغدادش برده بودند وتعصب ایرانی پابرجایی داشت واز آیین پدران‌خود دست نشسته بود، حتی‌قراینی درمیانست که دین مانوی داشته ودر تمام مدتی که در بغداد بوده همواره اندیشهٔ دیار خویش می‌پخته واز دور بودن از خانه پدری خود دلگیر بوده و آرزو داشته است بخراسان وماوراء النهر باز گردد وسرزمین پدران خود را بدست گیرد وچون عبدالله ابن طاهر حکمرانی خراسان داشت و اورا ازین اندیشه‌مانع بود وپسرعم پدرش اسحق بن ابراهیم بن‌مصعب امیر بغداد ویکی‌ازمتنفذترین مردان دربارمعتصم بود ووی نیزرقیب زورمند افشین بشمارمیرفت، افشین درصدد شد که عوامل‌ایرانی دیگررا که با طاهریان دل یکی نداشتند بخویش‌جلب کند واز یکسوی بابك خرم دین واز سوی دیگرمازیار پسرقارن حکمران طبرستان را باخویش همدست وبا طاهریان دشمن کرد وایرانیان دیگری که در بغداد نفوذ داشتند چون محمد بـن حمید طوسی ویحیی بن معاذ وعیسی بن محمدابن ابی خالد وعلی بن صدقه وعلی بن هشام گاهی بسوی طاهریان و گاهی بسوی افشین مایل میشدند و آن پیوستگی که در دربار بغداد درمیان ایرانیان بود بدو گانگی بدل شد که از یکسوی طاهریان وازسوی دیگر افشین و از یکسوی هم ترکان دربار با یکدیگر کشمکش داشتند و

ازین حیث بایرانیان زیان بسیار رسید و چون درمیان ایرانیان نفاق افتاد قهراً تازیان بریشان غلبه کردند وخلیفه نیز ازین دوگانگی سود میبرد .

زد و خورد های بابک

ابن واضح یعقوبی در تاریخ خود در وقایع روزگار معتصم مینویسد : « کار بابک بالاگرفت ومحمدبن البعیث با اوهمراه بود وعصمةالکردی صاحب مرند ازو پیروی داشت و معتصم طاهربن ابراهیم برادر اسحق بن ابراهیم را کـه عامل آن سرزمین بود فرستاد و او را فرمان داد کـه با آنمردم بجنگد و چون وی بـدان سرزمین رسید ابن‌البعیث بمعتصم نوشت وخبر داد که فرمانبردار اوست وچارهٔ کار بابک وپیروان وی را میندیشد سپس با عصمةالکردی خداوندگار مرند مکر کرد و دخترش راگرفت وبمرند رفت ، سپس‌اورا بسرای خود خواند واورا باکسانی که با وی بودند باده داد و مستشان کرد وشبانه ایشانرا بدژی ازآن خود برد که بآن « شاهی » میگفتند و سپس ایشانرا نزد معتصم فرستاد و معتصم اورا بخشید و خلعت داد واین بدانجهت بود که وی طاهربن ابراهیم را از آنچه رفته بودآگاه کرد وخواست که سلاح وستور برایش بفرستد تا آنها را روانه کند وطاهراین کار را کرد وآنها را نزد معتصم فرستاد وخبرشانرا باو نوشت ومعتصم با اسحاق تندی کرد و گفت ازبرادرت‌کاری ساخته نیست وجز از ابن‌البعیث‌کار برنمی‌آید وافشین خیدربن‌کاوس اسروشنی را فرستاد وحکمرانی همه آن سرزمین را باو داد وباوی اموال وخزاین سلاح فرستاد و چون افشین بجبل رسید آنچه در آنجا سپاهیان وسرکردگان بودندباخود برد ودرمیان‌وی وبابک جنگهایی درگرفت ولشکرگاه او درجایی بودکه « برزند » میگفتند و از آنجا بجایی رفت کـه « سادر اسب » مینامیدند و در آنجا جنگ کرد تا آنکه برف بسیار شد ، سپس بمرند بازگشت وکسی را ازخود در سادراسب گماشت و در آنسرزمین میگشت و به « دروذالروذ »

رفت (همانجاییست که دیگران دوال رود نوشته‌اند) ودر آنجا خندق کند و بارو ساخت و کمین کرد و روز پنجشنبه نه روز مانده از رمضان سال ۲۲۲ ببذ رفت.
پس بابک کس نزد او فرستاد و ازو خواست که با او سخن گوید و وی پذیرفت و در میانشان رودی بود و افشین گفت او را زنهار خواهد داد و وی خواست که یکروز درین کار درنگ کند، گفت اگر بخواهی بشهر خود پناه ببر و در آنجا زنهار بخواه و وی از دره گذشت و رفت وجنگ سخت شد ومسلمانان وارد شهر بذ شدند وبابک باشش تن ازیارانش گریخت واسیران مسلمانرا که در بذ بودند بیرون آوردند و آنها هفتهزار وششصد تن بودند وبابک برستور نشست وجامهٔ پشمین‌پوشید و افشین ببطریقهای ارمنستان و آذربایجان نوشت و وی را ازیشان خواست و پذیرفت که هر کس او را بیاورد هزار هزار درهم بدهد و از سرزمینشان بـرود.
پس بابک نزد مردی از بطریقان رفت که او را « سهل بن‌سنباط » میگفتند و وی او را گرفت و بافشین نوشت وخبر داد و وی فرستاد واو را گرفت وفتح‌نامه نوشت و تدبیری را که کرده بود گفت و آن فتح را بهمه‌جا خبر دادند وکار آن سرزمین درست شد و وی رفت ومنکجور فرغانی راکه خال پسرش بود بجای‌خود گماشت ونزد معتصم رفت و وی درسرمن رآی بود وسر کردگان و مردم چند منزل پیشباز او رفتند و دوشب مانده از ماه صفر ۲۲۳ وارد شهرشد وبابک سوار برفیلی با اوبود تا اینکه برمعتصم وارد شد و وی فرمان داد دستها و پاهای بابک را بریدند سپس ویرا کشت ودر سرمن رآی بدار زد و برادرش عبدالله را ببغداد فرستاد و اسحق‌بن ابراهیم اورا کشت وبرسرپل درجانب شرقی بغداد بدار کشید . »

عماد الدین ابن کثیر در « البدایة والنهایـة » نخست در وقایع سال ۲۲۱ می نویسد : درین سال جنگ سختی در میان بغاالکبیر و بابک در گرفت و بابک شکست خورد و گروهی ازیارانش کشته شدند وسپس افشین و بابک با هم جنگیدند وافشین اورا شکست داد و گروهی ازیارانش، پس‌از جنگهای دراز کشته شدند.

سپس در وقایع سال ۲۲۲ میگوید : درین سال معتصم سپاهیان بسیار برای یاری افشین درجنگ با بابك تجهیز کرد وسی هزار درهم برای هزینهٔ لشکر نزد اوفرستاد وجنگ سختی کردند و افشین بذ شهر بابك را گشاد وهرچه در آنجا بود تاراج کرد واین روز آدینه ده روزمانده ازرمضان بود وپس ازمحاصره وجنگهای سخت و کشتار بسیار و کوشش فراوان این کار شد .

چون مسلمانان گرد شهر وی را که بذ نام داشت وحاکم نشین وی وجایگاه کامرانیش بود گرفتند با کسانی که در آنجا بودند وپسر و مادر و زنش گریخت و با اندك مردمی ماند و خوراك برایشان نمانده بود و بکشت‌زاری رسیدند ووی غلام خودرا بدانجا فرستاد و پولی داد و گفت : زر بده وآنچه نان دارد ازو بستان. کسی که انباز کشتکار بود ویرا از دور دید که نان می‌ستاند و گمان برد که بزور میگیرد و بدژی که آنجا بود رفت ونایب خلیفه در آن بود که او را سهل بن سنباط می گفتند ، تا ازو یاری بخواهد و وی خود سوار شد و رفت و آن غلام را یافت. گفت : چه خبرداری ؟ گفت : هیچ ، چند دینار باو دادم ونان ازو گرفتم گفت : از کجایی ؟ وی میخواست کار را ازو پوشیده دارد و او الحاح کرد . گفت : ازغلامان بابکم . گفت : کجاست ؟. گفت : نشسته و منتظرست ، سهل بن سنباط نزد اورفت وچون اورا دید دستش‌را بوسید و گفت : سرور من ، آهنك کجاداری ؟ اندیشه دارم بسرزمین روم بروم . گفت : کجا میروی ؟ بدژ من پناه‌بر و من غلام و خدمتگزار توام . چیزی نگذشت که برو خدعه کرد و ویرا باخود بدژبرد و نزد خود فرودآورد وازو پذیرایی بسیار کرد وارمغان داد وبافشین نوشت واو را آگاه کرد . وی دو تن از سر کردگان را برای گرفتنش فرستاد ، نزدیك آن دژ فرود آمدند و بابن سنباط نوشتند . وی گفت : درجای خود بمانید تا دستورمن بشما برسد . سپس ببابك گفت : تو درین دژ مانده‌ای و دلتنگ شده‌ای ، من در اندیشهٔ آنم که امروز بشکار بیرون بروم و باز و سگ بامن هست ، اگر خواهی

با ما بیرون بیا که از دلتنگی وغم برهی . گفت : آری . پس بیرون رفتند و ابن سنباط نزد آن دو سر کرده فرستاد و گفت : درفلانجا و در فلان وقت روز باشید . چون بدان جای رسیدند آن دوسر کرده باسپاهیانی که با ایشان بودند پیش آمدند و گرد بابك را گرفتند وابن سنباط گریخت . چون ویرا دیدند نزدش رفتند و گفتند از ستور خود پیاده شو . گفت : از کجایید ؟ گفتند : ازپیش افشین آمده‌اند ووی از ستور خود فرود آمد و پیراهنی سپید در بر و موزه‌ای کوتاه درپا وبازی دردست داشت . بسوی ابن سنباط نگریست و گفت : خدای ترا زشت کناد ! اگر مالی از من میخواستی هرچه میخواستی بتو میدادم . سپس او را سوار کردند وبا خودپیش افشین بردند وچون نزدوی رسیدند بیرون آمد و او را دید وبلشکریان دستورداد دوصف بکشند وبابك را دستور داد پیاده شود و درمیان مردم در آید و راه برود . وی این کار را کرد و آنروز بزرگواری بود و در شوال آنسال بود . سپس بـرو نگهبانان گماشت و زندانیش کرد ، پس از آن این را بمعتصم نوشت و وی دستور داد که او را با برادرش نزد وی ببرد و برادرش را هم گرفته بودند و نام برادر بابك عبدالله بود . افشین ایشان را در پایان این سال به بغداد برد و در آن سال ببغداد نرسید .

سپس درحوادث سال ۲۲۳ میگوید : درروز پنجشنبهٔ سوم صفر این‌سال افشین برمعتصـم بسامرا وارد شد و بابك با او بود و برادر بابك نیز باوی بود و تجمل فراوان کرده بودند . معتصم پسرخود هارون‌الواثق را فرمود که پیشبازافشین رود و ازبس معتصم بکار بابك دل داده بود هرروز اخبارافشین‌را بوی میرساندند ومعتصم دوروز پیش‌ازرسیدن بابك بر برید سوارشد تااینکه ببابك برسد ووی نمی‌شناختش، برو نگریست وباز گشت . چون روز رسیدن اوفرارسید معتصم خودرا آماده کرد و مردم دو صف کشیدند و فرمان داد بابك را برفیل نشاندند تا کارش آشکار شود و بشناسندش و وی قبای دیبا برتن و کلاه نوك دار دوره دار از سمور برسر داشت

و فیل را آراسته و گردش را گرفته و حریر و کالاهای دیگر شایسته بر آن بسیار پوشانیده بودند ... چون بپیش معتصم رسید فرمان داد دودست ودوپای اورا ببرند وسرش را بتراشند وشکمش را بدرند، سپس فرمان داد سرش را بخراسان ببرند وپیکرش را درسامره بدار بکشند و بابک درشب کشته شدنش که شب پنجشنبهٔ سیزده روز مانده از ربیع الاخر این سال بود می خورده بود و این ملعون در مدت ظهور خود که بیست سال بود دویست وپنجاه وپنج هزار و پانصد تن کشته بود چنانکه ابن جریر گوید و گروهی را اسیر کرده بود که بشمار در نمیآید و از فرزندانش هفده مرد واز زنان وی وفرزندانش بیست وسه زن از خاتونها گرفتار شده بودند و نژاد بابک از کنیز کی بود رسوا و باو آنچه سزاوار بود رسید و مردم از بدی او آسوده شدند پس از آنکه گروه فراوان ومردم بسیار ازعوام فرومایه شیفته اوشده بود. وچون معتصم وی راکشت تاج برسرافشین گذاشت ودو گردن بند گوهر باو داد وبیست هزارهزار درهم بوی بخشید وولایت سند را باوداد وشاعران را فرمان داد که نزد اوبروند ووی را بدین نیکی که بامسلمانان کرده بود و سرزمین بابک را که بذ میگفتند ویران کرده بود بستایند و آنجا اکنون ویرانه است ...

مؤلف مجمل التواریخ والقصص در خلافت معتصم می گوید: «بابک خرمه دین همدان ونواحی آن همه بگرفته بود ومعتصم اسحق بن ابراهیم امیر بغداد را بحرب وی فرستاد وبدیه شهرستانه با ایشان حرب کردند و هزیمت شدند وکار زار ایشان واحوالها درازست ... پس بابک را کارزار ازاندازه بگذشت ومعتصم افشین را بحرب بابک فرستاد وافشین لقب پادشاهان اسروشنه است ونامش خیدر بن کاوس بود واصل او از ماوراءالنهر وافشین سوی ارمینیه آمد وبابک در کوههای آن حدود جایهای عظیم دشوار گزیده بود وقلعه ساخته بود و بسیاری روز گار و حادثها رفت تا آخرکار بابک گرفتار شد بردست اووحیلت کردن سهل بن سنباط برقلعهٔ خویش وبابک را، بعداز گریختن ازقلعه، آن جایگان بداشتن وامید دادن واین سهل از

دهقانان بود . افشین کس فرستادو بابك را بصید بیرون آورد ، تا سپاه‌اورا بگرفتند وبعد مدتها این فتح برآمد واورا پیش معتصم آوردند ، بسامره ، بفرمود تادستش ببریدند وشکم بشکافتند وپس سرش آوردند وتنش را بسامره بردار کردند وسرش در بلاد اسلام بگردانیدند ، که آفتی عظیم بود مسلمانی را ...»

آغاز جنگهای بابك

درباره جنگهایی که بابك با لشکریان خلفای بغداد کرده است برخـی از جزییات را تاریخ نویسان ضبط کرده‌اند : حاج خلیفه در تقویم التواریخ آغاز کار خرم‌دینان را در کوهستان آذربایجان درسال ۱۹۲ آورده ومیگوید : هلاکی آنقوم بدست حازم . گویااین همان سالیست که جاویدان ابن شهرك بیرون آمده است .

بابك کار خود را در سال ۲۰۱ آغاز کرده است چنانکه در تقویم التواریخ نیز آمده وفصیحی در مجمل در حوادث سال ۲۰۱ مینویسد : خروج بابك‌الخرمی در جاویدانیه و جاودانیه را بجاودان بن سهل باز خوانند ، که صاحب بذ بـود و بابك دعوی میکرد که روح جاویدان در وی ظهور کرده است ودر اطراف ممالك دست بفساد آورد .

گردیزی در زین الاخبار در خلافت معتصم چنین آورده است : « مردمـان سپاهان وهمدان وماسبذان اندر دین خرمی شدند ومذهب بابك خرم دین گرفتند ولشکرانبوه بربابك گرد آمد . معتصم مر اسحق بن ابراهیم را ، که امیر بغداد بود ، بحرب ایشان فرستاد . اوبرفت و باخرم‌دین حرب کرد و شصت هزار مردرا ازیشان‌بکشت وباقی بگریختند وزمین‌ارمینیه و آذربایجان بستدند ، وچون لشکر اسلام سوی خرم دینان متواتر گشت بابك خرم‌دین ضعیف گشت ، پس ازملك روم استعانت خواست وملك‌الروم بنصرت بابك بیرون آمد وشهرزبطره را ویران کرد

بحرب بابک مشغول بودند، چیزی نگفت و چون افشین از حرب بابک باز آمد معتصم پرسید که: از شهرهای روم کدام توانگرتر؟ گفتند: عموریه، که دارالملک رومست پس معتصم بفرمود تا سازغزای روم کردند... و بابک خرم دین اندرولایت بسیار تباهی کرد و بسیار مردم را ازراه ببرد و نشست او اندر کوههای تنگ و تاریک بود و جای سردسیر و چون لشکر آنجا شدی با آن خرم دینان مقاومت ندانستندی کرد، از تباهی جای و ازسردی هوا و هرچیزی وفساد بابک بیست ودوسال برداشت ومرمحمدبن حمید الطوسی را بفرستاد، هزیمت شد وعبدالله بن طاهر نیز برفت. چون حدیث خراسان پیش آمد اوخراسانرا برحرب بابک اختیار کرد و ابراهیم بن اللیث را نیز بفرستاد، هزیمت شد پس افشین را بفرستاد که سرهنگی بزرگ بود واز سروشنه بود، ولایت ماوراءالنهر و آنجا ملک را افشین خوانند و نام او خیدر بن کاوس بود وافشین با برادرخویش فضل وخویشان خویش دیوداد بن زردشت ویاران ایشان برفت وبابک عصمت بن ابی‌سعید را باسه هزارمرد پیش افشین فرستاد و محمد بن بعیث عصمة را با ده سرهنگ بحصار خویش مهمانی ساخت و همه را بکشت وعصمة را بدیوارحصار آورد و گفت: دیگر سرهنگان را آوازده واگر نه ترا بکشم. اوصد تن را، از آن سرهنگان وپیشروان سپاه، آواز داد. همه اندر حصار آمدند، یکان یکان همی در آمدند و همی کشتند، تا همه را کشتند. پس عصمة را با آن سرهای صد تن نزدیك افشین فرستاد وافشین بنزدیك معتصم فرستاد وافشین برسردره بنشست وهفت ماه [آنجا ماند] که اندر آن تنگها نتوانست رفت وهوا سرد شد وافشین ضجر گشت وپس بحیلت کردن مشغول شد ونامه نوشت و از معتصم مال خواست و معتصم بصحبت بوغا صد خروار درم فرستاد و افشین بنزدیك بابك کس فرستاد وبفرمود اورا تا بسه منزلی فرود آید و خود از سردره برفت و بفرمود تا آن مال بیك منزلی بیاوردند، بروز و شب باز گردانید وخود با ستوران

بسردره آمد و بابك خبر مال آوردن و برخاستن افشين يافته بود . پس بابك بسردره آمد ، با پنج هزار مرد و با بوغا بر آويخت وافشين از پس اندر آمد و بسيار كشش كرد و بابك بگريخت وهزارمرد كشته شد وافشين از سردره باپانزده هزار مرد اندر آن دره‌ها وتنگها شد و بحزم ميرفت و بوغا و محمد بن بعيث را با پنج هزار مرد پيش بفرستاد وخود با پنج هزارمرد همی‌رفت وپنج هزار ديگررا تعبيه كرد وفوج‌فوج بسر كوهها همی‌راند وبابك خبريافت ، با دوهزار مرد بيرون آمد و شبيخون كرد و برفوج زد وايشانرا هزيمت كرد و افشين باردبيل بشد وبوغا و برادر افشين نيزلختی آويختند وبرفتند وباردبيل آمدند و زمستان آنجا بودند و چون بهار آمد معتصم زر فرستاد ومال بسيار و روی ببابك نهادند و اندر دره شدند وپيش حصار بابك لشكرفرود آوردند ، سی هزار مرد باسلاح و آلت تمام وپيوسته حرب همی كردند ، تا قوم بابك مقهور گشتند وبسياری ازيشان كشته شدند وباقی همه گريختند ، تاهمه قوم بگريخت و بابك بماند با تنی چند از نزديكان خويش، وچون آن حصار سخت خالی شد او نيز با برادر ونزديكان خويش ازحصار بيرون آمد وبگريخت وهم اندر آن كوهها پنهان همی بود ومسلمانان آن حصاررا ويران كردند وبابك را همی طلب كردند وديدبانان برهر راهی نشاندند وبابك اندرميان آن كوهها ودرختان بود ، تا ستوه گشت ومقهورشد ودرماند . پس فرصت‌همی‌جست تا ديدبانان نيمروزی همی بخفتند ، او از كوه بيرون آمد وبرايشان بگذشت وسوی حصاری آمد . . . »

طبری ميگويد : درين سال (۲۰۱) بابك خرمی بر مذهب جاودانيه بيرون آمد كه اصحاب جاويدان بن سهل صاحب بذ بودند و دعوی كرد كه روح جاويدان درو حلول كرده و آغاز فتنه كرد . ابن الاثير ومؤلف تاريخ نگارستان ومؤلف منتظم ناصری نيز اين نكته را تاييد كرده و خروج بابك را در سال ۲۰۱ نوشته اند .

ابن‌قتیبه در کتاب المعارف درسبب خروج بابک چنین نوشته است که : چون خبرمرگ هرثمة (بن‌اعین) بپسرش حاتم بن هرثمه ، که در ارمنستان بود ، رسید دانست که برسر پدرش چه آمده است بآزادان آن دیار و پادشاهان آن سرزمین نوشت و ایشان را بخلاف مامون خواند و درین میان اومرد و گویند سبب خروج بابک همین بود وبابک بیست و چند سال باقی ماند . آغاز دعوت بابک را بردین جاویدانیان وآغازجنگ باخلیفه را ابن‌العبری نیز درسال ۲۰۱ نوشته است .

ابن‌خلدون آغازکار بابک را درسال ۲۰۲ آورده و گوید بابک در ۲۰۲ بدعوت جاویدان بن سهل آغاز کرد و شهر بذ را گرفته بود و آن شهر برجای بلند بود و مامون بجنگ باوی پرداخت وسپاه فرستاد وجمعی از لشکریان بابک را کشتند و دژهایی راکه درمیان اردبیل و زنجان بود ویران کردند .

جنگهای ۲۰۴ - ۲۱۱

پس از جنگهای ۲۰۱ و ۲۰۲ جنگ دیگری که در میان سپاهیان مامون و لشکر بابک روی داده در سال ۲۰۴ بوده است و طبری درین زمینه می گوید : درین سال یحیی بن معاذ با بابک جنگ کرد و هیچ یک‌را پیشرفت نبود . ابن - الاثیر نیز همین نکته را آورده است . ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید : در سال ۲۰۴ چون مأمون ببغداد رسید یحیی بن معاذ را بجنگ بابک فرستاد ویحیی شکست خورد .

در سال ۲۰۵ نیز جنگ دیگری روی داد و ابن‌الاثیر گوید : مامون‌عیسی بن محمد بن ابی خالد را حکمرانی ارمنستان و آذربایجان داد و بجنگ بابک فرستاد . مؤلف منتظم ناصری گوید : دادن مامون ولایت جزیره را بیحیی‌بن‌معاذ و ولایت آذربایجان و ارمینیه را بعیسی بن محمد بن ابی خالد ومامور کردن اورا بجنگ بابک خرمی . پیداست که درین‌سال یحیی ابن معاذ ازحکمرانی ارمنستان

و آذربایجان عزل شده و بحکمرانی جزیره رفته وبجای او عیسی بن محمد را بآذربایجان و ارمنستان فرستاده اند . فصیحی همان گفتهٔ ابن الاثیر را تایید کرده است .

در سال ۲۰۶ باردیگر همان عیسی بن محمد بن ابی خالد مأمور جنگ با بابك شده و بابک را شکست داده است.

در ۲۰۸ علی بن صدقه معروف بزریق از جانب مأمون حکمران ارمنستان و آذربایجان ومأمور جنگ با بابك شده است .

در ۲۰۹ احمد بن جنید اسکافی بجنگ بابك رفت و بابك اسیرش کرد و ابراهیم بن لیث بن فضل را حکمرانی آذربایجان دادند .

در ۲۱۱ محمد بن سید بن انس حکمران موصل بدست ملازمان زریق علی بن صدقه ازدی موصلی کشته شد ومأمون ازین واقعه خشمگین گشت ومحمد بن حمید طوسی را بجنگ زریق و بابك خرمی فرستاد و او را حکومت موصل داد . مؤلف شاهد صادق خروج بابك را درحدود تبریز درین سال مینویسد .

خوندمیر درحبیب السیر میگوید : « در سنهٔ عشر ومائتین (۲۰۱) بابك خرم‌دین ، که او را بابك خرمی نیز گویند ، خروج نمود واین بابك مردی ملحد پیشه بود ودین مزدك داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم حلال بود و او در ولایت آذربیجان و بیلقان خروج کرده ، هر کس را از اهل اسلام میدید بقتل میرسانید و جمعی کثیر متابعت آن شریر کرده ، پناه بقلاع و مواضع حصین بردند وهر لشکری که مأمون بجنگ اوفرستاد منهزم باز آمدند » .

جنگهای سال ۲۱۲

میرخوند در روضة الصفا میگوید : « آورده اند که در ایام خلافت مأمون بابك خرم دین درنواحی آذربایجان وبیلقان خروج کرده جمعی کثیر متابعت او

داشت مزدك داشت کردند وپناه بموضعی حصین بردند و بابك مردکی ملحد بود و دین مزدك داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت بامحارم وغیر آن مباح بود و در مبدأ خروج قلعهای بامتانت عمارت کرد وهر لشکری که بجنگ اورفت منهزم باز آمد ومأمون درسنه اثنی عشر ومائتین (۲۱۲) محمد بن حمید طوسی را بجنگ او نامزد فرمود. او بعد از آنکه بیك سال و کسری با لشکر بابك محاربه نمود بعز شهادت فایز گشت و کار بابك قوی شد وچون خبر قتل محمد بن حمید بمأمون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین را ، که از قبل او والی مصر بود ، مخیر ساخت میان امارت خراسان ومغرب زمین وامارت آذربایجان و ارمینیه وحرب بابك . او امارت خراسان اختیار کرد وبآن ناحیه رفت ، زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آن دیار پیدا شده و بعد از رفتن عبدالله طاهر مهم بابك قوی تر گشت ».

ابن واضح یعقوبی درحوادث سال ۲۱۲ که ذکر ازوقایع آذربایجان میکند میگوید : مأمون طاهر بن محمد صغانی را حکمرانی ارمنستان وآذربایجان داده بود و گویند بلکه هرثمة بن اعین را ازهمدان فرستاد ووی آهنك عراق داشت پس بورثان رفت که از اعمال آذربایجان بود وبسر کردگان ارمنستان و فرماندهان لشکر آنجا نوشت و ایشان بمامون بیعت کردند وحکمران آنجا از سوی مخلوع (امین) اسحق بن سلیمان بود و عمروالحزون و نرسی وعبدالرحمن بطریق الران و گروهی از بطریقان با او بودند وبرید بردعه رسید تامردم را وادارد پسرش را آنجا بیرون کنند وطاهر کارگزارمامون مرزهیر بن سنان تمیمی باالشکریان بسیارفرستاد وباهم رو بروشدند وجنگ کردند . سپس اسحق بن سلیمان ویارانش شکست خوردند و پسرش جعفر بن اسحق بن سلیمان را برده کردند و وی را با اسیران دیگر نزد مأمون فرستادند و طاهرصغانی چند روز آنجا ماند تااینکه عبدالملك بن الجحاف سلمی که خلع شده بود برو بیرون آمد و برمردم بیلقان تاخت وطاهر را در شهر

بردعه شهر بند کرد وچند ماه درحصار بود و چون خبر بمامون رسید سلیمان بن احمد بن سلیمان هاشمی را حکمرانی داد و وی نزدیك شهر رسید وطاهرهم چنان محصور بود و اورا بیرون آورد وروانه کرد و بعبدالملك زینهارداد وکارآن سرزمین راست شد . سپس حاتم بن هرثمة بن اعین را حکمرانی ارمنستان دادند ووی بآن شهر رسید و درمیان معتزله و مردم زد و خوردی در گرفت و یکدیگر را کشتند وچیزی نمانده بود نابود شوند سپس باهم سازش کردند و حاتم ابن هرثمه در آن سرزمین تنها اندك مدتی ماند تا اینکه خبرمرگ پدرش هرثمه باو رسید و چون در آنجا مرد وی از بردعه بیرون رفت و به «کسال» فرود آمد و در آنجا باروبی ساخت وکار میگزارد تا اینکه خلع شد و ببطریقان و سرکردگان ارمنستان و به بابك و خرمیان نوشت و کار مسلمانان را در چشم ایشان بزرگ کرد و بابك و خرمیان جنبش کردند و بابك بر آذربایجان دست یافت وچون خبر بمامون رسید یحیی بن‌معاذبن مسلم مولی بنی زهل را حکمرانی‌ارمنستان داد . . . یحیی بن‌معاذ جنگهایی کرد و در آنها کاری ازپیش نبرد وماموون مرعیسی بن محمد بن‌ابی‌خالد را فرماندهی سپاه داده بود واین در روزگارمخلوع بود وچون ازیحیی کاری‌ساخته نشد عیسی را حکمرانی آذربایجان وارمنستان داد و باو دستور داد که لشکریانرا آماده کند وبآنها ازمال خود روزی بدهد .

پس عیسی بن محمد ایشانرا ازمال خود روزی داد وایشان ازمردم سرزمین مدینةالسلام (بغداد) بودند وچون از بغداد رفتند دیگر در آنجا ازسپاهیانی که در فتنه بغداد بودند کسی نماند و چون بآن سرزمین رسید محمد بن الرواد ازدی و همه سرکردگان آنسرزمین نزد او رفتند وخود را برای جنگ با بابك آماده کرد وبابك در تنگه‌ای باو رسید و او را شکست داد وعیسی ازآنجا رفت وجایی درنك نکرد ویکی‌ازسرکردگان باو بانگ زد که: ای‌ابوموسی ، بکجا میروی؟ گفت : درین جنگ‌کاری ازما ساخته نیست وبخت باما یارنیست وما ازجنگ بامسلمانان

هراسانیم . از آذربایجان بارمنستان رفت وسوادة بن عبدالحمید الجحافی برخاست ، عیسی باو پیشنهاد کرد که حکمرانی ارمنستان را باو بدهد و جنگ نکند ، پس با او جنگ کرد وپس از کوششی او را شکست داد و ارمنستان برعیسی بن محمد راست شد وکار بابك در بذ بالا گرفت ومامون مرزریق بن علی بن‌صدقه ازدی را حکمران کرد و ازو هم کاری برنیامد . سپس ابن حمید طوسی را حکمرانی داد وچون خبر خلع شدنش بزریق رسید اونیز برخاست ومحمد بن‌حمید بآن‌سرزمین رسید و زریق با او جنگید و محمد یارانش را کشت و سپس ازو زنهار خواست و وی زنهار داد و او را نزد مامون فرستاد . محمد بن حمید در آنجا ماند تا اینکه آن سرزمین را از کسانی که ازیشان باك داشت پاك کرد و چون توانست بجنگ بابك برود بجنگ اوشتافت وجنگ سختی درمیانشان درگرفت واودرهمه جنگها پیروز شد . سپس بجای تنگی رفت که زمین درشت وناهمواری بود و ابن حمید و گروهی که با او بودند پیاده شدند وپیروان بابك باو رسیدند و محمد با گروهی از سرکردگانش کشته شدند ولشکریان شکست خوردند وفرماندهی آن‌لشکررا مهدی بن اصرم که از خویشاوندان ابن‌حمید بود بدست گرفت واینواقعه در آغاز سال ۲۱٤ روی داد . چون محمد بن حمید کشته شد مامون مرعبدالله بن طاهر را حکمرانی داد و او را لوای سرزمین جبال و ارمنستان و آذربایجان بست و بقضاة وکارگزاران خراج نوشت که فرمان او را بردارند .

عبدالله بیرون رفت و در دینور ماند و بمهدی‌بن اصرم و محمدبن یوسف و عبدالرحمن‌بن حبیب که سرکردگان همراه محمدبن حمید بودند نوشت که در جایگاه خود بمانند . طلحة‌بن طاهر در خراسان مرد و مأمون جای اورا بعبدالله داد وعهد و لوای اورا با اسحق‌بن ابراهیم و یحیی‌بن اکثم قاضی‌القضاة فرستاد و عبدالله درآن سال بخراسان رفت ومأمون حکمرانی آذربایجان وجنگ بابك را بعلی‌بن هشام سپرد وحکمرانی ارمنستان را بعبدالاعلی‌بن احمدبن یزیدبن اسید

سلمی داد واو بدان سرزمین رفت ومحمدبن عتاب برجرزان (گرجستان) دست یافت و «صناریه» (یونانیان آسیای‌صغیر) با او یارشدند وابن‌عتاب با اوجنگ کرد وشکستن داد و او را در جنگ هنری و شناسایی نبود . سپس مأمون مرخالدبن یزیدبن مزیدرا حکمرانی داد و کسانی‌را که ازخاندانش درعراق در زندان‌بودند آزاد کرد وبجزیره فرستاد و گروهی بسیار ازمردم ربیعه را با او همراه کرد ووی بدان سرزمین رفت وچون بخلاط رسید سوادة‌بن عبدالحمیدالجحافی نزد او رفت واو زنهار دادش وسپس آهنگ‌نشوی کرد ویزیدبن حصن مولی‌بنی محارب بر آنجا دست یافته بود . یزیدبن حصن گریخت و بکسال رفت ودر آنجا ماند وکس نزد محمدبن‌عتاب فرستاد وازو زنهارخواست که فرمانبردار وی‌شود . خالد اورا زنهار داد ، پس گفت صفاریه فرمانبردار تواند . محمدبن عتاب باو گفت آنها فرمان نمیبرند . خالد بسوی ایشان رفت ودرجرزان با آنها جنگ کرد وشکستشان داد و ستورانشان را گرفت سپس بسازش دعوت کرد و صلح کرد که سه هزار رمکه (مادیان تخمی) و بیست هزار گوسفند بدهند و اندك زمانی آنجا ماند ... (۱) و «قیسیه» با ایشان تاختند وکاررا برخالد سخت گرفتند وعلی‌بن یحیی ارمنی با آن گروه بود وخالد وی را باگروهی برده کرد ونزد مأمون فرستاد و وی ایشان را بابواسحق معتصم سپرد وبخدمت او گماشت. سپس مأمون جای‌خالد را بعبدالله‌بن مصاد اسدی داد وخالد را نزد خود خواند وخالد ترسید که درباره او بدی کند و چون نزد اورفت اورا بخدمت برادرش معتصم گماشت وعبدالله‌بن مصاد اسدی بآن سرزمین رفت و در آنجا ماند تا درگذشت وپسرش جانشین او شد وکار آن سرزمین پریشان شد ومأمون مرحسن‌بن‌علی بادغیسی معروف بماموانی‌را حکمرانی داد و او بدان سرزمین‌رفت وکار همچنان‌پریشان بود ووی بامردم دژلقانین جنگید وآنجا را گرفت و بدبیل رفت ودرآنجا ماند وباسحق‌بن اسمعیل‌بن شعیب تفلیسی نوشت

۱ــ در اصل افتادگی دارد .

که خراج بفرستند واسحق رد کرد و فرستادگانش را باز گرداند و بتفلیس رفت وچون بآنجا نزدیك شد نزدیك وی رفت وخراج را باو داد و وی ازو در گذشت.

از ۲۱۲ ببعد جنگ لشکریان خلیفه بغداد بـا بابك سخت‌تر شده است .

درین سال بنا بر ضبط ابن‌الاثیر محمدبن حمید طوسی ازجانب مأمون بجنگ بابك شد و اورا فرمان‌داد که از راه موصل رود وکار آن دیاررا راست کند و بازریق‌علی بن صدقه جنگ کند . محمد بن حمید بموصل رفت و سپاه خودرا بدانجا برد و لشکر دیگری از مردم یمن و ربیعه گردآورد و بجنگ زریق شتافت و محمد بن سید بن انس ازدی باوی بود . چون خبر بزریق رسید آهنگ ایشان کرد و در زاب دوسپاه بیك دیگر رسیدند . محمدبن حمید نزد زریق فرستاد و او را بطاعت خواند اما وی ازپذیرفتن آن طاعت سر پیچید ودرمیانشان جنگ سخت در گرفت و زریق وسپاهش درهم شکسته شدند و ازمحمد زینهار خواست و چون وی‌راز نهار داد نزد اورفت ومحمد اورا نزدمأمون فرستاد و مأمون بمحمد فرمان‌داد که همهٔ دارایی زریق‌را بستاند وروستاهای اورا ضبط کند. محمد فرزندان وبرادران زریق را بخواندوباایشان آن فرمان‌را درمیان نهاد وایشان‌هم فرمان خلیفه‌راپذیرفتند. پس محمدبن حمید بآذربایجان رفت و محمد بن سید را از سوی خود در موصل گماشت وچون حمید بآذربایجان رسید با مخالفان جنگ کرد ولیلی بن مره و کسانی‌را که از در مخالفت در آمده بودند گرفت ونزد مأمون‌فرستاد وخودبجنگ بابك‌رفت . ابن‌قتیبه در کتاب‌المعارف جنك محمدبن‌حمید را با بابك درسال ۲۱۰ آورده است .

نظام‌الملك درسیاست نامه جنگهای محمدبن حمید را چنین روایت می کند:

« درسال دویست و دوازده از هجرت ، درعهد مأمون ، چون خرم دینان خروج کردند ، از ناحیت اصفهان ، قومی ازباطینان بایشان پیوستند و فسادهـا کردند و بآذربایگان شدند و ببابك پیوستند ومأمون محمدبن حمیدالطایی را بحرب بابك

فرستاد ، تا با خرم‌دینان حرب کردند و فرموده بود تـا بازریق بن علی بن صدقه حرب کنند ، که او عاصی شود بود و در کوهستان عراق می گشت وغارت میکرد وکاروانها می‌زد ومحمد بن حمید بتعجیل رفت و از خزینهٔ مأمون چیزی نخواست ولشکر را ازخزانهٔ خویش مال داد و بحرب زریق شد وزریق را بگرفت ولشکر اورا هلاك کرد . مأمون شهر قزوین و مراغه و بیشتر آذربایگان او را داد . پس بحرب بابك رفت . میان اوومیان بابك شش حرب عظیم بود وآخرالامرمحمدبن حمید کشته شد وکاربابك بالا گرفت» .

مؤلف مجمل فصیحی مأمور شدن محمد بـن حمید را بجنگ بابك در سال ۲۱۳ ضبط کرده است .

جنگهای سال ۲۱۴

در ۲۱٤ باز جنگ دیگر در میان محمد بن حمید و بابك در گرفت ودرین جنگ محمد بن حمید کشته شد . سبب این بود که چون محمد بن‌حمید کسانی را که درراهها گماشته بودند شکست دادبسوی بابك رفت وسپاه وآذوقه فراهم آورد وجمع کثیری سپاهیان داوطلب از شهرهای دیگر برداشت و از راههـای تنگ و گردنها گذشت وچون ازهر کتلی می گذشت کسانی را ، ازهمراهان‌خود ، در آنجا بپاسبانی می گماشت تا اینکه بمحل هشتاد سرفرود آمد وخندقی کند وبرای ورود بسرزمین بابك‌با کسان خود رای زد وایشان رای دادند که بدان دیار برود وسمتی را معلوم کردند که از آنجا وارد شود . وی رای ایشان را پسندید وسپاه خود را تعبیه کرد . محمدبن یوسف‌بن عبدالرحمن طایی معروف بابوسعید رادرقلب‌لشکر وسعدی بن اصرم را در میمنه و عباس بن عبدالجبار یقطینی را در میسره گذاشت و محمد بن حمید خود باگروهی درپی ایشان جای گرفت ومراقبشان بود و ایشان را گفت اگردر صفها رخنه‌ای افتد آنرا ببندند وبابك از کوه بریشان مسلط بود و

مردان خود را بکمین ایشان نشاند ودر زیر هر تخته سنگی گروهی جا داد وچون سپاه محمدبن حمید پیش رفت ولشکریان از کوه بالا رفتند وتا سه فرسنگ رسیدند آن جمع از کمینگاه خود بیرون جستند وبابك با سپاه خود برسر ایشان تاخت و ایشان را درهم شکست و ابوسعید و محمد بن حمید سپاه خود را بپایداری فرمان می‌دادند اما سودی نبخشید وآن لشکر هزیمت گرفت ومحمد بن‌حمید بجای خود بود اما سپاهیانش میگریختند وجان بدرمی بردند. چون خرم‌دینان وی را دیدند واز جامه ورفتارش دانستند که پیشوای آن گروهست بروتاختند و زوبینی براسبش زدند واوبزمین افتاد و کشتندش. این محمدمردی پسندیده وبخشنده بودوشاعران بسیار وی را مرثیت گفتند و چون این خبر بمأمون رسید هراسان شد و عبدالله بن طاهررا بجنگ بابك مأمور کرد واو در دینور ماند وسپاه خود را آراست.

نظام‌الملك درسیاست‌نامه دربیان این‌واقعه مینویسد: «خرم دینان باصفهان باز شدند و مأمون از کشتن محمد عظیم دلتنگ شد. درحال عبدالله طاهر را، که والی‌خراسان بود، نامزد کرد وبحرب بابك فرستاد وهمه ولایت کوهستان وآنچه گشاده بودند وآذربایجان بدوداد وعبدالله برخاست، بآذربایجان شد. بابك با اومقاومت نتوانست کردن، دردژی گریخت سخت‌محکم ولشکراووجمع خرم‌دینان بپراکندند».

ابن‌قتیبه در کتاب المعارف درهمین باره مینویسد که. چون محمد بن‌حمید در ۲۱٤ کشته شد مأمون عبدالله بن طاهر را، که در دینور بود، حکمران جبل کرد، که بخراسان رود و علی بن هشام را بجنگ بابك بفرستد. ابن طیفور در کتاب بغداد دروقایع همین سال‌مینویسد: مأمون عبدالله‌بن طاهررا ولایت خراسان داد و اورا مأمورجنگ بابك کرد و او دردینور ماند وسپاه فرستاد. سپس مأمون علی بن هشام را بجنگ بابك فرستاد.

مؤلف منتظم ناصری نیز ولایت علی بن هشام را در جبل و قم و اصفهان و

آذربایجان درهمین سال آورده است .

در باره مأموریت عبدالله بن طاهر ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال چنین مینویسد : چون کار بابك بالا گرفت مردم پریشان شدند و فتنه بالا گرفت و آغاز کارش این بود که هر که در گردا گرد بذ بود میکشت وشهرها و روستاها را ویران میکرد ، تا اینکه کارش بالا گرفت ورسیدن بوی دشوار بود وشکوهش بسیار شد و چون این آگاهی بمأمون رسید عبدالله بن طاهر ابن حسین را باسپاه فراوان بجنگ وی فرستاد وعبدالله رفت ودر اطراف دینور جا گرفت ، درجایگاهی که امروز بقصر عبدالله بن طاهر معروفست . پس از آنجا رفت تا نزدیك بذ رسید و کار بابك سخت شد ومردم ازو هراسان شدند وبا اوجنگیدند ودست برو نیافتند و گروهی از سر- کردگان کشته شدند واز آنجمله محمد بن حمید طوسی بود که ابوتمام درمرثیت اوقصیده‌ای سروده است .

جنگهای ۲۱۷ و ۲۱۸

در ۲۱۷ بگفته ابن طیفور مأمون حکمرانی جبال وجنگ با خرم دینانرا بطاهر بن ابراهیم سپرده‌است ووی پنج‌روزمانده‌ازشعبان آنسال از بغداد بیرون‌شد .

در همانسال ۲۱۷ مأمون علی بن هشام را کشت و سبب آن بود که مأمون وی را حکمران آذربایجان و جز آن کرده بود وچون دانست که بیداد میراند و مال مردم می‌ستاند ومردم را میکشد ، عجیف بن عنبسه را برو فرستاد و او دانست که علی بن هشام دراندیشه آنست که بکشدش و ببابك بپیوندد و چون برو دست یافت نزد مأمونش بـرد و مأمون اورا بکشت و برادرش حبیب را نیز بکشت در جمادی‌الاولی آنسال وسرعلی را درعراق وخراسان وشام ومصر گردانند .

در ۲۱۸ بگفته ابن‌الاثیر بسیاری ازمردم جبال وهمدان واصفهان وماسبذان وجزان دین‌خرمی‌را پذیرفتند و گرد آمدند ودرهمدان لشکر گاه ساختند . معتصم

بریشان سپاه فرستاد و اسحق بن ابراهیم بن مصعب با آن سپاه بود و اورا در ماه شوال این سال مأمور جبال کرد واسحق درروستای همدان با این مردم روبرو شد وشصت هزارتن ازایشانرا کشت وکسانی که مانده بودند بروم گریختند.

نظام الملك درسیاست نامه درحوادث این سال چنین مینویسد: «چون سال دویست و هژده اندر آمد دیگر باره خرم دینان باصفهان و پارس و آذربایگان و جمله کوهستان خروج کردند، بدانکه مأمون بروم شده بود وهمه یك شب وعده نهاده بودند و بهمه ولایت ها وشهرها کار راست کرده، شب خروج کرده، شهرها غارت کردند ودر پارس بسیار مسلمانان کشتند و زن و فرزندان برده کردند و در اصفهان سرایشان مردی بود، علی مزدك، از در شهر بیست هزار مرد عرض داد وبا برادر بکوه شد وبودلف غایب بود وبرادرش معقل بکوه بود، با پانصدسوار، مقاومت نتوانست کرد، بگریخت وببغداد رفت. علی مزدك کوه بگرفت وغارت کرد و هر کرا یافت، از اهل اسلام، بکشت و فرزندان عجلیانرا برده کرده و باز گشت بآذربایگان، تا ببابك پیوندد وازجوانب خرم‌دینان روی ببابك نهادند. اول دههزار بودند، بیست وپنجهزار شدند ومیان کوهستان شهر کی هست، آنرا شهرستانه خوانند، آنجا جمع شدند و بابك بدیشان پیوست. پس معتصم اسحق را با چهل هزارمرد بجنگ ایشان فرستاد واسحق ناگاه برسرایشان شد و جنگ درپیوست وهمه را بکشت، چنانکه بحرب اول از خرم دینان صد هزار مرد کشته شد و جمعی قصد اصفهان کردند و قریب دههزار مرد با برادر علی مزدك سراها و روستاهای اصفهان غارت کردند وزن وفرزندان برده بردند وامیر اصفهان علی بن عیسی غایب بود. قاضی واعیان بحرب ایشان شدند وازجوانب فرو گرفتند وظفر یافتند وبسیار بکشتند وزن وفرزندان ایشان برده بردند».

آغازاین قیام خرم دینان در روزگار مأمون ودر پایان زندگی وی بوده و درصدد برآمده است که ایشان را دفع کند، اما درهمین میان در گذشته است وپس

از وی معتصم بدفع ایشان پرداخته ، چنانکه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید : « در آذربایجان بابك دشمن دین لعنه‌الله دعوت دین‌مزدکی آشکارا کرد . مأمون محمد بن حمید طوسی را بجنگ اوفرستاد . بابك اورا بکشت و کار بابك قوت گرفت . مأمون پیش از آنکه تدارك کند درسابع رجب سنه ثمان عشر و ماتین (۷ رجب سال ۲۱۸) در گذشت » .

جنگهای سال ۲۱۹

در سال ۲۱۹ اسحق بن ابراهیم درجمادی الاولی وارد بغداد شد و ازاسیران خرم دینی گروه بسیاری با وی بودند و گویند بجز زنان و کودکان صد هزار تن از ایشان را کشت .

در همین سال ۲۱۹ بود که گروهی از خرم دینان که درجنگ همدان جان بدربرده بودند بسرزمین روم گریختند و بتئوفیل Théophile امپراطور قسطنطنیه پناه‌بردند وچندی بعد که بابك راسپاهیان بغداد محاصره کردند وکار بروتنگ شد نامه‌ای بآن امپراطور نوشت وازویاری خواست واونیز وعدهٔ یاوری‌داد وبتهیهٔ سپاه و تجهیزات پرداخت . درهمین زمان مازیار هم در طبرستان آغاز مخالفت با دربار بغداد گذاشت و چنانکه پس ازین بیاید افشین هم درباطن با ایشان همداستان بود و از چهار سوی چهارتن یعنی تئوفیل و بابك ومازیار وافشین در برانداختن اساس خلافت بغداد می کوشیدند ویگانگی با یك‌دیگر داشتند چنانکه درسال ۲۲۳ تئوفیل بنا بوعده‌ای که ببابك داده بود بیاری وی سپاه بقلمرو خلافت کشید و جمعی از مسلمانان را کشت و گروهی ازیشان را ، که از آن جمله بیش از هزار زن بود ، باسیری برد . معتصم برای دفع این فتنه نخست بقلع‌وقمع بابك پرداخت ، چنانکه پس ازین بتفصیل خواهد آمد ، افشین را مأمور جنگ وی کرد ، باآنکه درنهان افشین با بابك ومازیار همدست بود ودرمیانشان مکاتبه بود .

دربارهٔ همداستانی مازیار با بابك ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان می گوید: «مازیار بابك مزدکی دیگر ذمیان مجوس را عملها داد و حکم برمسلمانان، تا مسجدها خراب میکردند و آثار اسلام را محو میفرمودند». سپس در جای دیگر می نویسد که مازیار خود بعبدالله بن طاهر چنین گفته است: «که من وافشین خیدر بن کاوس وبابك هرسه از دیرباز عهد و بیعت کرده‌ایم وقرار داده بر آنکه دولت از عرب بازستانیم و ملك و جهانداری با خاندان کسرویان نقل کنیم، پریروز بفلان موضع قاصد افشین بمن رسید و مرا چیزی در گوش گفت. من خوشدل شدم. عبدالله طاهر گفت: چه بود آنکه ترا اعلام کرد؟ مازیار گفت: نگویم. بتملق و تواضع الحاح کرد، تا مازیار گفت: سوگندی دیگر بخورد. عبدالله سوگندخورد. مازیار با او درمیان نهاد که بمن پیام آورد، ازافشین که فلان روز وفلان ساعت معتصم وپسران اوهارون الواثق وجعفر المتوکل را، هلاك خواهیم کرد...»

سرانجام افشین برای دلجویی معتصم بابك را بفریب اسیر کرد وسپس معتصم تئوفیل را نیزشکست سخت داد وآن فتح معروف عموریه روی داد. تئوفیل دومین پادشاهان سلسلهٔ فریژی از امپراطوران بیزنتیه بود، پسر میخائیل بن جورجس معروف بمیخائیل دوم که درسال ۱۹۳ هجری بامپراطوری رسید ودو سال بعد در ۱۹۵ عزلش کردند وباردیگر درسال ۲۰۰ بمقام خود باز گشت ودر۲۱۳ مرد وپس ازو پسرش تئوفیل بپادشاهی نشست وتا سال ۲۳۵ امپراطور بود. همین پناه دادن بایرانیان خرم دینی و هوا خواهی از بابك سبب يك سلسله جنگهای متمادی در میان وی ومعتصم شد و سرانجام بفتح عموریه انجامید که پس از پنجاه و پنج روز محاصره سپاهیان بغداد آن شهر را گرفتند وسی هزار مردم آنرا کشتند و شهر را چنان ویران کردند که تا این اواخر جایگاه آن‌هم معلوم نبود ودرین فتح بطریق عموریه راکه یاطس نام داشت اسیر کردند وبسامرا آوردند وچون در زندان مرد پیکرش را نزدیك پیکر بابك بدار آویختند.

جنگهای سال ۲۲۰

درسال بعد یعنی در ۲۲۰ معتصم افشین را مأمور جنگ بابك کرد. نام افشین خیدریا خنیدر پسر کاوس بود که برخی ازمؤلفان بخطا «حیدر» ضبط کرده‌اند. افشین از زمانهای قدیم لقب و عنوان پادشاهـی امیران محلی اسروشنه در اقصای ماوراءالنهر بود که حکمرانی آن دیار را از زمان ساسانیان پدر بر پسر داشتند، اسروشنه یاسروشنه که امروز بیشتر «استروشنه» می نویسند هنوز از آبادیهای درجهٔ دوم جمهوری شوروی ازبکستانست. در ۲۰۷ کـه مأمون حکمرانی خراسان را بطلحه پسرطاهر ذوالیمینین داد احمدبن ابی خالدرا بپیشکاری او بخراسان فرستاد واحمد بماوراءالنهر رفت وبا کاوس پسرسارخره افشین آن دیار، پدر افشین خیدر بن کاوس، جنگ کرد واورا با دوپسرش خیدر و فضل برده کرد و ببغداد فرستاد. طلحه ازین فتح چنان شادمان شد که سه هزارهزار (سه میلیون) درم باحمدابن خالدبخشید. کاوس پسرسارخره در بغداد ماند وهمانجا مرد ودو پسروی نزد مأمون ماندند و تربیت یافتند وکم کم از نزدیکان دربار خلافت شدند، چنانکه افشین در دربار معتصم بزرگترین امیر بود.

ازنخست که کار افشین بالا گرفت درمیان وی وخاندان طاهریان که در آن روزگار در دربارخلافت بسیارمتنفذبودند ومخصوصاً عبدالله‌بن‌طاهر که‌بزرگترین امیر درباربود واسحق بن ابراهیم‌بن‌مصعب پسرعم پدرش که امیر بغدادبود وازسوی دیگردرمیان وی واشناس ترك که اوهم ازکارگزاران بزرگ دربار بود هم چشمی سخت در گرفت و افشین برای اینکه طاهریان را ناتوان کند و از پای در آورد ببدخواهان خلافت متوسل میشد، چنانکه منکجور اسروشنی ازخویشان وی درسال ۲۱۷ در آذربایجان بتحریك او بنیاد مخالفت گذاشت ودرین سال گرفتار و کشته شد.

مازیار نیز با افشین همداستان بود و پیش‌ازین گذشت که خود در گرفتاری

گفته است من و افشین خیدر بن کاوس و بابک از دیر باز با یک دیگر پیمان بسته
بودیم که کشور را از تازیان بستانیم و بخاندان ساسانیان باز گردانیم . پس از کشته
شدن بابک و شکست تئوفیل امپراطور بیزنتیه در ۲۲۳ و کشته شدن مازیار در
۲۲۵ دشمنان افشین سرانجام بروچیره شدند و در همان سال ۲۲۵ معتصم افشین را هم کشت.

آغاز مأموریت افشین بجنگ بابک در ۲۲۰ بود و وی تا ۲۲۳ سه سال در
آذربایجان با بابک می‌جنگید تا سرانجام وی را بفریب گرفتار کرد . سبب اینکه
افشین از بابک رو بر گرداند و بگرفتاری اوتن در داد این بود که پس از آنکه
روزگاری افشین با بابک جنگ کرد و در برانداختن او کوتاه می‌آمد معتصم
پنداشت که وی از عهدهٔ بابک برنمی آید و خواست طاهریان را هم درین کار وارد
کند وازیشان یاری بخواهد وچون افشین دید که اگر طاهریان بر بابک چیره شوند
باز برنیروشان دردربار خلیفه خواهد افزود برای اینکه این توانایی نصیب رقیبان
طاهری او نشود و خود ازینکار بهره یابد ناچار بابک را فدای توانایی خویش و
ناتوان کردن رقیبان خود کرد .

جنگهای زمان معتصم

یاقوت درمعجم البلدان در کلمه «ارشق» مینویسد : ارشق بفتح وسپس سکون
وفتح شین نقطه دار وقاف کوهی در سرزمین موقان از نواحی آذربایجان ونزدیک
بذ شهر بابک خرمی .

جای دیگر در کلمه « خرمی » میگوید : بضم اول وتشدید دوم و تفسیر آن
بفارسی سروریست و آن روستاییست در اردبیل ، نصر میگوید بگمانم خرمیان که
بابک خرمی ازیشان بود منسوب بدانند و میگویند خرمیه فارسیست و معنای
آنکسانیست که ازشهوات پیروی میکنند و آنها را مباح می‌دانند .

جای دیگر در کلمه « دروذ » میگوید : در پایان آن ذال نقطه دار . . . شعر

ابوتمام دلالت دارد بر آنکه جاییست درمرزهای آذربایجان زیرا درستایش ابوسعید ثغری گفته است :

وبالهضب من ابرشتویم و دروز علت بك اطراف القنافاعل وازدد

و ابرشتویم آنجاست ودرین قصیده یاد ازجنگ او با بابك خرمی کرده‌است ودرقصیده دیگر درستایش معتصم میگوید :

و بهضبتی ابرشتویم و دروذ لقحت لقاح النصر بعد حیال ..

فلیشکروا جنح الظلام ودروذا فهم لدروز والظلام موالی

جای دیگر در کلمه « سند بایا » گوید : بکسر اول و سکون دوم و پس از دال بی‌نقطه بایی که یك نقطه دارد ومفتوحست و سپس یای آخرحروف جاییست در آذربایجان در بذ از نواحی بابك خرمی ابوتمام در ستایش ابوسعید محمد بن یوسف گفته است :

رمی الله منـه بابكا و ولاته بقاصمة الاصلاب فی کل مشهد

فتی یوم بذالخرمیة لم یکن بهیاته نکس ولا بمعرد

قفا سندبایا والرماح مشیحة تهدی الی الروح الخفی فتهتدی

جای دیگر در کلمهٔ « سورین » میگوید : بکسر راء دهی در نیم فرسنگـی نیشابور . . . درتاریخ دمشق آمده که ابراهیم بن نصر بن منصور ابواسحق سورینی که سورانی فقیه هم گفته‌اند و سورین کوییست در بالای نیشابور ، سفری بشام رفت . . . محمد بن الحکم خبر داده است که وی ابراهیم بن نصر سورینی را در لشکر محمد بن حمید طوسی در دینور درجنگ با بابك دیده و ابراهیم‌بن نصر را در ۲۱۰ کشته یافته است .

جای دیگر در کلمهٔ طبرستان در بارهٔ مازیار پسر قارن مینویسد . . . او را بسرمن رای بردند در سال ۲۲۵ و در برابر معتصم بشمشیرش زدند تامرد و در سرمن رای بابابك خرمی برتپه‌ای که روبروی مجلس شرطه‌است بدار کشیده شد.

جای دیگر در کلمهٔ « قران » گوید : بضم ، قصبهٔ بذین در آذربایجان که بابك خرمی در آن جایگاه داشت .

جای دیگر در کلمهٔ « کذج » می گوید : بدو حرکت و در پایان آن جیم نام دژی و سرزمینی در آذربایجان از جایگاههای بابك خرمی و این کلمه بیگانه است و معنای آن جایگاهست و معرب شده است ، ابو تمام آن را جمع بسته و گفته است :

و ابر شتویم والکذاج وملتقی سنابکها والخیل تردی وتمزع

وپیداست که این کلمه معرب کلمه « کده » یا « کذه » فارسیست .

جای دیگر در کلمهٔ « کلان روذ » گوید معنای آن رود بزرگست و آن در آذربایجان نزدیك بذ شهر بابکست و افشین هنگامی که با بابك میجنگید در آنجا فرود آمد . احتمال میرود جایگاهی که نام آن در جاهای دیگر « بلال رود » و « دوال رود » نوشته شده همینجا باشد وچنان مینماید که بلال رود و دوال رود تحریف همین کلمه کلانرود باشد .

جای دیگر در کلمهٔ مراغه میگوید : بفتح وغین نقطه دار شهر مشهور بزرگ و بزرگترین ومشهورترین شهر آذربایجان . . . خزیمة بن خازم در خلافت رشید حکمران ارمنستان و آذربایجان شد و باروها و دژهای آنرا ساخت و آنرا آبادان کرد ولشکریان بسیار در آنجا گماشت سپس چون بابك خرمی پیداشد مردم بآنجا پناه بردند ودر آنجا فرود آمدند وجایگاه ساختند و در آن متحصن شدند . . .

جای دیگر در کلمهٔ « ورثان » می گوید : بفتح و سپس سکون و در پایان آن نون و سلفی بحرکت راء آورده ، شهریست که در پایان مرز آذربایجانست واز آنجا تادرهٔ الرس دوفرسنگست و در میان ورثان و بیلقان هفت فرسنگ و در کتاب الفتوح آمده که ورثان درسرزمین آذربایجانست و آن با ارشق در روزگار بابك زبانزد شد . .

بجز این نواحی و آبادیها که در کتابهای مختلف ذکری از آنها در ضمن حوادث روزگار بابك شده اکنون در آذربایجان دهی هست بنام «بابکان» که در کتاب «اسامی دهات کشور» (ص۱۵۱) جزودهستان قطور درمیان خوی وشاهپور نام‌برده‌اند واحتمال بسیارمیرود که از آبادانی‌های زمان بابك بوده باشد وبمناسبت نام بابك آنرا «بابکان» خوانده باشند.

مطهربن طاهر مقدسی در کتاب البدء والتاریخ (چاپ پاریس - ج ۳ ص ۹) که درحدود سال ۳۵۵ تألیف کرده‌است دربارهٔ بابك میگوید: «اما ثنویان ایشان به پیامبری ابن‌دیصان وابن‌شاکر و ابن‌ابی‌العوجاء وبابك خرمی ودیگران قایلند ودرنزد ایشان زمین هرگز ازپیامبر تهی نماند».

جای دیگر (ج ٦ ص ۱۱۲) درحوادث زمان مامون‌می‌نویسد: «درروزگار او خرمیان جنبیدند و بابك مدعی بود که روان جاویدان درو دمیده شده است ومأمون محمدبن‌حمید را بجنگ اوفرستاد ومحمد بن‌حمید با بسیاری‌ازهمراهانش کشته شدند».

سپس جای دیگر (ج ٦ ص ۱۱٤ - ۱۱۷) می گوید: «داستان بابك خرمی آورده‌اند که وی برشد نرسیده بود ومادرش زنی یك چشم بود وتنگدست ازدههای آذربایجان، مردی از نبطیان سواد که او را عبدالله میگفتند شیفته اش شد و ازو بار گرفت واو کشته شد وبابك درشکم بود ومادرش اورا زاد وکارمیکرد که گذران وی را فراهم کند و بسیار کوشید تا وی پسری با حزم شد. مردم آن ده برای چراندن اورا بکار گماشتند و خورش شکم و پوشش تنش را میدادند. پنداشته‌اند روزی برای او خوراك ببرد و وی درسایهٔ دیواری خفته بود و وی موی تنش را دید که برخاسته است و از بن هرمویی قطره خونی روانست. گفت: «برای این پسرمن پایه‌ای بلند خواهد بود. درهمین کوهستان گروهی از خرمیان بودند و ایشان را دو پیشوا بود که باهم کشمکش‌داشتند و با یکدیگر نمی‌ساختند؛ یکی

را جاویدان و دیگری را عمران میگفتند . جاویدان برای کاری بده بابك رفت، او را دید و بچابکی او پی برد . او را ازمادرش بمزدوری گرفت و بسرزمین خود برد . گوینـد زن جاویدان فریفته او شد و راز های شوهرش را بـرو گشاد و از اندوختها و خزانهایش اورا آگاه کرد . چندی نگذشت که جنگ میان جاویدان وعمران روی داد وجاویدان زخم برداشت واز آن مرد . زن جاویدان دعوی کرد که بابك را درین کار جانشین خود کرده است و روانش در وی دمیده شده است و آنچه از پیشرفت و پیروزی شمارا نوید داده است بدست وی بشما خواهد رسید و این بدان سبب بود که خرمیان هر بامداد وهرشام امید جنبش داشتند . پس از آن مردم ازو پیروی کردند و گواهی این زن را راست گرفتند وبابك پیروان خود را بران نواحی و دهها گماشت و ایشان اندك مایه و خوار بودند و ایشان را شمشیر وخنجر داد وفرمود که بدهها وخانهای خویش باز گردند ومنتظر بهره سوم از آن شب باشند ، چون آنهنگام فرا رسد برمردم بیرون آیند و مردی و زنی و جوانی و کودکی از دور ونزدیك نگذارند مگرآنکه پاره کنند و بکشند . آنگروه این کار راکردند و بامداد مردم این دهها بدست خرمیان کشته شدند و ندانستند این فرمانرا که داده‌است و انگیزه آن چیست . هراس سخت و بیم فراوان مردم را درگرفت وبیدرنگ آنها را بجاهایی که دورتر بود فرستاد وهرکرا ازمردم یافتند چه خرد وچه بزرگ وچه مسلمان و چه ذمی می کشتند تا اینکه‌آن مردم بکشتار خوگرفتند وراهزنان و بیسر و پایان و فتنه جویان و پیروان آیین‌های ناستوده بروگرد آمدند . لشکریانش بسیار شدند چندانکه سوارانش به بیست هـزار تن رسیدند ، بجز پیادگان . شهرها و دهها را گشادند . چشم زهره از مردم گرفت و بآتش سوخت و در تباهی فروبرد و کمتر رحم ودلسوزی داشت ولشکریان بسیار دربار را شکست‌داد وفرماندهان چندرا کشت و دربرخی از کتابها آورده‌اند که جمله آنچه بیاد مانده هزارهزارتن‌را ازمرد وزن و کودك کشت ودرتاریخ آورده‌اند

که جمع کسانیکه بابك کشته‌است دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصدتن بوده‌است وخدا داناترست . پس معتصم‌مرافشین را فرستاد که با بابك روبروشود وحکمرانی همه جبال را باو داد و وظیفه او را چنین قرار داد که هرروز که سوارشود ده هزار درهم و هرروز که سوار نشود پنج هزار درهم بجز روزی و جیره ومعاون و آنچه از حکمرانی جبال باومیرسد بگیرد وهنگامی که میرفت هزارهزار درهم باو بخشید . افشین یکسال با او برابری میکرد و بابك ازو چند دفعه شکست خورد و دوباره بجنگ آمد . بابك ببذ پناه‌برد که شهری استوار بودوچون مرگش نزدیك شد کار بروتنگ گشت گریزان باخاندان وفرزندان‌خودبیرون آمد که درجامه بازرگانان بارمنستان رود . سهل‌بن سنباط نصرانی یکی از بطریقان ارمنستان شناختش و وی پیش از آن بردهٔ اوشده ومال بسیارداده بود که جانش را بدربرد واو نپذیرفته بود وخود با مادر وخواهر و زنش دربرابر وی گرد آمده بود واین‌ملعون هرگاه مردم را با زنانشان برده میکرد با ایشان همین‌کار روا میداشت . پس ویرا گرفت و نزد افشین‌فرستاد ومعتصم دوهزار هزار (درهم) بکسی که اورا زنده بیاورد نوید داده بود هزار هزار بکسیکه سرش را بیاورد نوید داده بود وبرای سهل‌بن سنباط دوهزار هزار فرستادند واختیار دادند که حکمرانان سرزمین خودرا برگزینند . افشین بابك‌را نزد معتصم بـرد و او در سرمن‌رای بود و فرمـان داد دستان و پاهایش‌را ببرند و درسال ۲۳ (۲۲۳) بدار کشیده شد و گروهی پنداشته‌انـد که چون بابك ملعون دستش را بریدند خون خود را برویش مالید و خندید تامردم ببینند که ازدست بریدن دردش نیامد و روان وی چیزی از آن حس نمیکند و این از بزرگتریـن گشایشها دراسلام بود وروز گرفتاری وی جشن مسلمانـان بود و آنروز آدینه بود و چهارده روز گذشته از رمضان سال دویست و بیست وسه . پس معتصم پایـه افشین را بالا برد وتاج باو بخشید و دو گردن بند آراسته بمرواریـد و گوهر ودو بازوبند وبیست هزار هزار درهم باو داد و سرایندگان را فرمان داد

که او را بستایند و ازوپاداش بگیرند...

اینکه مطهر بن طاهر درپایان این قسمت روز گرفتاری بابك را ۱۴ رمضان ۲۲۳ نوشته است درست نیست و چنانکه پیش‌ازین گذشت و پس ازین خواهد آمد تاریخ گرفتاری بابك چنانکه در مأخذ معتبر آمده دهم رمضان ۲۲۲ بوده است یا درست تر آنکه درین روز شهر بذ را گرفته اند و اگر در همان‌روز بابك گرفتار شده باشد دهم رمضان می‌شود. چنان مینماید که آنچه درمتن از تاریخ روز و ماه آمده درستست و در اصل ۱۴ رمضان ۲۲۲ بوده است و در تاریخ سال اشتباهی رخ داده وبدین گونه بابك چهارروز پس‌از گشاده شدن شهر بذ یعنی در ۱۴ رمضان۲۲۲ گرفتار شده است.

مسعودی درمروج الذهب نخست درباره سرزمینی که بابك در آنجاحکمروایی کرده است شرحی دارد و در آغاز ازدیوار معروف دربند سخن‌میراند ومی گوید: «اگرخدای عزوجل بحکمت لطیف وقدرت بسیار ورحمت بر بندگان خویش‌منت برمردم نگذاشته وشاهان ایران‌را بساختن شهر دربند (الباب والابواب) کامیاب نکرده بود و دیواری را که از آن یاد کردیم در خشکی و دریا و کوه و دژها را نساخته بودند و مردمی را که از امم درآنجا نشسته‌اند نشانده بودند و پادشاهان برایشان نگماشته بودند شاهان خزر والان وسریر و ترك وجز ایشان از اممی که یاد کردیم سرزمین بردعه و الران و بیلقان و آذربایجان و زنجان و ابهر وقزوین و همدان و دینور و نهاوند وجز آن را که یاد کرده ایم که از راه کوفه و بصره از آنجا بعراق میروند گرفته بودند. جز آنکه خدای بدانچه آوردیم راه را برایشان بست مخصوصاً با ناتوانی اسلام درین زمان و فرورفتن آن و پیدا شدن رومیان برمسلمانان و تباه شدن.کار حج و گسسته شدن جهاد و بریده شدن راهها و تباهی شاهراهها وتنها روی هرسر کرده وچیرگی وی برسرزمینی که در آن هست مانند کارهای ملوك‌الطوایف پس‌از نابود شدن اسکندر وپیش‌از آنکه اردشیر بن بابك بن

ساسان بپادشاهی برسد ووی مردم را همداستان کرد وباهم گرد آورد وزنهارخواری کرد و کشوررا آبادان کرد تا آنکه خدای محمد صلعم را فرستاد ووی رایت‌های کفررا فرونشاند و آیین‌های ملل را ازمیان برداشت و اسلام بیش ازپیش کامیاب شد تا امروز که ستونهای آن لرزنده وبنیاد آن لغزنده شده است وآن سال ۳۳۲ درخلافت ابواسحق ابراهیم المتقی بالله امیرالمؤمنینست وخدای بدانچه آرزومیکنیم یاری کند. در بندرا اخبار بسیارست درباره ساختمانهای شگرف آن که کسری بن قباد بن فیروز که پدر کسری انوشیروان باشد در جایگاه معروف بمسقط از شهر و سنگ بست وديوارهايی که در سرزمین معروف بشروان ساخته که بنام سورالطین (دیوار گلی) معروفست و دیوار معروف سنگی معروف ببرمکی و آنچه پیوسته بسرزمین بردعه است بنا نهاده، اما ازذکر آن خودداری کردیم زیرا که در کتابهای پیشین خود آورده‌ایم.

اما رود کر آغاز آن سرزمین خزرست در کشور گرجیان وازسرزمین ابخاز میگذرد تا اینکه بمرز تفلیس میرسد و در میان آن بدو پاره میشود و در سرزمین سیاوردیه روانست و ایشان گروهی از ارمنیانند که دلاور و سخت کوشند چنانکه اخبارشان را آوردیم و تبرزین های معروف بسیاوردی که سیابجه و دیگران از لشکریان ایرانی آنها را بکارمیبرند بنام آنهاست. این رود معروف بکر روانست تا اینکه بسه میلی بردعه میرسد و در برداج از شهرستانهای بردعه روانست و در نزدیکی صناره رود الرس بآن میریزد و آغاز آن از شهر طرابزنده است تا اینکه بکر می‌پیوندد وبا آن می آمیزد وباهم بدریای خزر می‌ریزند وجریان رود الرس درسرزمین بذینست که سرزمین بابك خرمی درخاك آذربایجان باشد وازپای کوهی میگذرد معروف بکوه ابوموسی در سرزمین الران و درین گروهی از مردم‌اند در سرزمین الران و در آن خاکست و رود الرس ازشهر ورثان میگذرد و بجایی که ریزشگاه آنرا در ده معروف بصناره یاد کریم میرسد و آنرا نیزیاد کردیم.»

پیداست در جایی که مروج الذهب نام پدر انوشیروان «کسری ابن قباد بن فیروز» نوشته شده درست نیست و بیشتر بدان می‌ماند که کاتب تحریف کرده باشد و در اصل «کسری قباد بن فیروز» بوده زیرا که پدر نوشین روان حتماً قباد نام داشته است و نه خسرو (کسری) و کسری درسیاق زبان تازی بخسرو نوشین روان و بازماندگان وی تا پایان سلسله ساسانی گفته‌شده وازین‌جا پیداست که مسعودی این لقب را درباره پدر نوشین روان یعنی قباد هم بکار برده است.

مسعودی درجای دیگر ازهمین کتاب مروج‌الذهب پس از ذکر واقعهٔ کشته شدن ابومسلم خراسانی درشعبان ۱۳۶ می گوید: «چون خبر کشته شدن ابومسلم بخراسان و بجاهای دیگر ازجبال رفت خرمیان پریشان شدند وایشان طایفه‌ای‌اند که مسلمیه نیز نامیده میشوند و ابومسلم را پیروی میکنند و امام میدانند وپس‌از مرگ وی باهم درافتادند، برخی می‌پنداشتند که نمرده‌است ونمی‌میرد مگر آنکه سراسر جهان را از داد پر کند و گروهی اورا مرده می‌دانستند و دخترش فاطمه را امام میشمردند وایشان را فاطمیه میگویند وبیشتر خرمیان درین‌زمان که سال ۳۳۲ باشد کودکیان ونورشاهیانند(۱) وآنها بزرگترین‌فرقهای خرمیانند وبابك‌خرمی که برمأمون ومعتصم در بذین ازسرزمین الران و آذربایجان بیرون آمد وبزودی خبروی وخبر کشته شدنش دراخبار معتصم‌خواهد آمد واگرخدای بخواهد درین کتاب ایراد خواهد شد ازایشان بود وبیشتر خرمیان درسرزمین خراسان و ری و اصفهان و آذربایجان و کرج ابودلف و برج و جایگاه معروف برد و ورسنجان و سپس درسرزمین صیمره وسیروان واریوجان درسرزمین‌ماسبذان وجزان درآبادیهای دیگرند وبیشترشان درروستاها وبیرون‌شهرها جای گرفته‌اند وپیش‌خود امیدوارند که در آینده پیروزشوند وکارشان بالاگیرد وایشان درخراسان وجاهای دیگر بنام باطنی معروفند وما در کتاب مقالات فی‌اصول الدیانات خود درباره مذاهب و فرق

(۱) دراصل: الکراکیه واللودشاهیه

آنها سخن رانده‌ایم و پیش از ما هم مؤلفان کتابهای مقالات آورده‌اند . خرمیان چون کشته شدن ابومسلم را در خراسان دانستند مردی از میانشان بیرون آمد که اورا سنفاد(۱) میگفتند واز نیشابور بود و بخونخواهی ابومسلم برخاست و با لشکریان بسیار از سرزمین خراسان بری رفت و بر آنجا و بر کومش (قومس) واطراف آن دست یافت . آنچه از خزاین ابومسلم در ری بود گرفت و بر پیروان سنفاد کسانی که از مردم جبال وطبرستان گردش را گرفتند افزوده شد وچون خبر جنبش ایشان بمنصور رسید جهور بن مرار عجلی را با ده هزار مرد بسر کوبی وی فرستاد وخود نیز باسپاهیان درپی او رفت و در میان همدان و ری در کنار بیابان با هم روبرو شدند وجنگ سخت کردند و ازهردو سوی کار دشوارشد وسنفاد کشته شد وپیروانش گریختند و شصت هزار از ایشان کشته شد و بسیاری برده شدند که در میانشان کودکان و زنان بسیار بودند واز آغاز بیرون آمدن وی تا کشته شدنش هفتاد شب گذشت واین درسال ۱۳۶ چند ماه پس از کشته شدن ابومسلم بود . »

هم مسعودی درجای دیگر درمروج الذهب درحوادث روزگار خلافت معتصم گوید : « چون بر نیروی بابك خرمی درسرزمین الران و بیلاقان (بیلقان) افزوده شد وجنبش او درین سرزمین بالا گرفت ولشکریان او باین شهرها تاختند ، سپاهیان پراکنده شدند ولشکریان شکست سخت خوردند وفرمانروایان کشته شدند ومردم نابود گشتند معتصم لشکری با افشین بجنگ او فرستاد وجنگهای فراوان کردند وباو رسیدند وکار را بر بابك در سرزمین وی سخت گرفتند تا آنکه جمع اوپراکنده شد ومردانش نابود شدند و بکوهستان معروف ببذین در خاك الران که سرزمین بابك بود و آن جایگاه را تا کنون که سال ۳۳۲ باشد بدو می‌شناسند پناه برد . چون بابك دریافت که برسر او چه آمده است و از جایگاهی که در آن بود بیم داشت ناشناس از جای خود بیرون رفت و برادرش و خانواده اش و فرزندان و

(۱) بجای سنباد

خدمت گزاران نزدیکش با او بودندو جامهٔ مسافران و بازرگانان پوشیدند و با کاروان راهی شدند و بجایگاهی از خاك ارمنستان که قلمرو سهل بن سنباط از بطریقان ارمنستان بود بکنار آبی فرود آمدند . نزدیکشان چوپانی بود ، ازو گوسفندی خریدند وخواستند توشه‌ای بگیرند ، وی تن‌در نداد واز آنجا شتابان رفت وبسهل بن سنباط ارمنی رسید و او را خبر داد و گفت شك نیست که وی بابکست . چون بابك از جایگاه خود گریزان شد و از کوهستان خود رفت افشین می‌ترسید که بدژی پناه ببرد و در کوه بلنـدی متحصن شود یا اینکه برخی از مردم بومی این سرزمین را باخود یار کند وپیروان او بسیارشوند ومردم برو گردآیند وسپاهیانش بیشتر شوند وکارش دوباره بالا گیرد . وی راهها را گرفت و به بطریقان در دژها وجایگاهها درمیان سرزمین ارمنستان و آذربایجان والران وبیلقان نوشت و آنها را با نوید باخود همدست کرد . چون سهل از آن چوپان آنچه را آشکار کرده بود شنید شتابان با برخی از لشکریان و یارانش که حاضر بودند سوار شد . چون به جایگاهی که بابك در آن بود رسید پیاده شد و بوی نزدیك شد و بشاهی برو درود گفت و باو گفت.شاها ، برخیز وبکاخی که از آن تست فرودآی که خدمتگزار تو آنجاست وجاییست که ترا از دشمنت خدای پناه میدهد . وی با او رفت تا آنکه بدژ رسید و وی را برتخت خود نشاند وجایگاه بلند باو داد و سرای خودرا باو وکسانی که با وی بودند باز گذاشت وبرای او خوردنی آورد . سهل بااو بخوردن نشست . بابك بادرشتی وشکوه خود وبی‌خبری ازآنچه پیش خواهد آمد و آنچه برسر او آمده است باو گفت : مگر کسی‌مانند تو بامن نان میخورد ؟ سهل‌ازخوان برخاست و گفت : شاها ، من خطا کردم وتو سزاوارتری که این را از بنده خود بپذیری زیرا پایگاه من پایگاه تو نیست که با پادشاهان بخوردن بنشینم . سپس آهنگری آورد و گفت : شاها ، پای خودرا دراز کن و او را باآهن گران بست . بابك باو گفت : ای سهل بامن غدر کردی ؟ او را گفت : ای پسر زن تبه‌کار . تو

باید گاو و گوسفند را نگهبانی کنی ترا بچاره گری کشور و کار سیاست و لشکر آرایی چه‌کار؟ کسانی را که با او بودند بند کرد و کس نزد افشین فرستاد و او را از آن کار آگاه کرد که آن مرد بدست اوست. چون این خبر بافشین رسید چهار هزار تن از مردان خودرا بافرستاده‌ای که اورا بوماده(۱) میگفتند فرستاد و بابك را باکسانی که با او بودند تسلیم کردند واورا نزد افشین بردند وسهل بن سنباط هم با او بود. افشین جایگاه سهل را بالا برد و باوخلعت داد و وی‌را بزرگ داشت و تاج و اسب بدست خود بخشید و خراج را ازو بازداشت و کبوتران نزد معتصم فرستاد و باو فتح نامه نوشت. چون این آگاهی باو رسید مردم تکبیر خواندند و شادی کردند و خوشی آشکار کردند وفتح نامه بکشورها نوشتند زیرا که وی لشکریان دربار را نابود کرده بود، افشین با بابك وهمهٔ سپاهیانی که با او بودند رهسپار شد تابسرمن رای رسید و آن درسال ۲۲۳ بود وافشین باهارون بن المعتصم وخاندان خلافت و مردان دربار دیدار کرد و در جایگاه معروف بقاطول در پنج فرسنگی سامرا فرود آمد ویك فیل خاکستری برای اوفرستاده بودند و آنرا یکی از شاهان هند برای مأمون بارمغان فرستاده بود وفیلی درشت بود که جلی از دیبای سبز و سرخ وحریرهای رنگین گوناگون برو بسته بودند و با آن شترماده بختی کلانی بود که آنرا نیزچنانکه گفتیم آراسته‌بودند وبرای افشین دراعه‌ای از دیبای سرخ زربفت برده بودند که سینه آن از یاقوت های گوناگون وگوهرهای دیگر گوهر نشان شده بود و نیز دراعه‌ای دیگر کم بها تر و کلاه (قلنسوه) بسیار بزرگی مانند برنس که ریشهای رنگارنگ داشت و بر آن کلاه مروارید وگوهر بسیار بسته بودند.

آن دراعه بهتررا بر بابك ودیگری را بر برادرش پوشاندند و کلاه را برسر بابك گذاشتند و برسر برادرش نیز مانند آن را، فیل را برای او پیش بردند و

(۱) نسخه بدل: بوقاده ـ بومامه ـ بوماده

شتر ماده را برای برادرش وچون وی فیل را دید درشگفت شد و گفت این دستور درشت چیست واز دراعه خوش‌شد و گفت این بخشایش پادشاهی بزرگ و گرانمایه به‌برده‌ای خوارمایه وسرشکسته است که سر نوشت باو خطا کرد و بخت ازو بر گشت و رنج اورا فرو گرفت و پس‌از شادمانی اندوه برو فرود آمد. جنگجویان دورده بستند از سوار و پیاده و سلاح و آهنینه و درفشها و بیرقها از قاطول تا سامرا بهم پیوسته بود و گسسته نمیشد. بابك بر فیل وبرادرش درپی او برشتر ماده بود وفیل ازمیان دورده میگذشت و بابك بر راست وچپ مینگریست و مردان و سپاهیان را میدید و دریغ میخورد و نومیدی میکرد که ریختن خون ایشان از دست او رفته است اما آنچه از فراوانی ایشان میدید اورا شگفت زده نمیکرد وآنروز پنجشنبه بود دو شب گذشته از صفر سال ۲۲۳. مردم چنان روزی ندیده بودند و نه چنان آرایشی وافشین برمعتصم وارد شد و وی پایگاه اورا بلند کرد وجایگاهش را بالا برد. بابك را نزدش بردند وروبروی‌او گرداندند. معتصم باو گفت: بابك تویی؟ پاسخ نداد وچند بارآن سخن را برو مکرر کرد وبابك خاموش بود. افشین نزد او خم‌شد و گفت: وای برتو، امیرالمؤمنین روی بتو کرده وتوخاموشی؟ گفت: من بابکم و معتصم در آنهنگام سجده کرد و فرمان داد دستها وپاهایش را ببرند. مسعودی میگوید. در کتاب اخبار بغداد یافته‌ام که چون بابك پیش روی معتصم رسید تا چندی سخن نگفت. سپس باو گفت: تو بابکی؟ گفت: آری، من بنده تو و زرخرید توام و نام بابك حسن(۱) بود ونام برادرش عبدالله. گفت اورا برهنه کردند، خدمتگزاران آنچه آرایش با او بود ازو کندند، سپس دست راستش را بریدند و وی آنرا بروی خود زد وهمین‌کار را بادست چپ خود کرد. بار سوم پاهایش را بریدند و وی در روی فرش بخون خود می‌پیچید وسخن بسیار میگفت و مال فراوانی که داشت نوید میداد و بگفته‌اش التفات نکردند ووی با

(۱) این نام درهیچ جای دیگر نیست.

مچ دستهای بریده‌اش بروی خود میزد و معتصم شمشیرزن را فرمان داد که شمشیر را در میان دو دنده از دنده‌هایش پائین تر از دل فرو ببرد تا آنکه بیشتر شکنجه ببیند و او اینکار را کرد. سپس فرمان داد سرش را جدا کنند، اندامهایش را با تنه اش پیوستند و بدار کشیدند. سپس سرش را بمدینة السلام (بغداد) بردند و بر پل افراشتند و سپس آن را بخراسان بردند و در هر شهری و روستائی گرداندند زیرا که در دلهای مردم از پیشرفت کار وی و بلندی پایگاه او و بسیاری لشکریانش وچیرگی او در برانداختن پادشاهی و دگرگون کردن مردم و تبدیل ایشان جای داشت. برادرش عبدالله را بمدینة السلام بردند واسحق ابن ابراهیم امیر آنجا همان کاری را که با بابك در سرمن رای کرده بودند با او کرد و پیکر بابك را برچوبی بلند در پایان آبادی سامرا بردار کشیدند و جایگاه آن تاکنون مشهور است و معروف بچوب بابك (خشبة بابك)، هرچند که سامرا درین روزگار از مردم تهیست و مردم بومی از آنجا رفته‌اند مگر مردمی که در برخی از جایهای آن مانده‌اند. چون بابك و برادرش کشته شدند و کارشان چنانکه پیش ازین آوردیم گذشت خطیبان در مجلس معتصم برخاستند و بخوش آمد سخن گفتند وشاعران درین باره نیز سخن سرودند ودر آن روز ابراهیم بن المهدی برخاست وشعری بجای خطبه گفت که اینست:

یا امیرالمومنین الحمدلله کثیرا (۱)

هکذا النصر فلازال لك الله نصیرا (۲)

وعلی الاعداء اعطیت من الله ظهیرا (۳)

وهنیا هنأ الله لك الفتح الخطیرا (٤)

---

(۱) ای امیرالمومنین خدای را سپاس فراوان.

(۲) اینست پیروزی وخدای همیشه ترا پیروز کناد.

(۳) وبردشمنان خدای ترا یاری دهاد.

(٤) وخدای تهنیت میگوید ترا ازین پیروزی آشکار.

و هو فتح لم یر الناس له فتحا نظیرا (۱)

وجزی الافشین عبدالله خیرا وحبورا (۲)

فلقد لاقی به بابك یوما قمطریرا (۳)

ذاك مولاك الذی الفیته جلدا صبورا (٤)

لك حتی ضرج السیك له خدا نضیرا (٥)

ضربة ابقت علی الدهر فی الوجه نورا (٦)

تاجی از زر آراسته بگوهر و اکلیلی که از گوهر تنها در آن یاقوت سرخ و زمرد سبز در زر نشانده بودند بافشین دادند و دو گردن بند باو بخشیدند و معتصم اترجه دختر اشناس را بزنی بحسن بن افشین داد وزفاف کرد وبرای او جشنی بپا کرد که در نیکویی و شکوه مانند نداشت وچون شب جشن رسید خواص مردم و بسیاری از عوام شادی کردند ومعتصم ابیاتی گفت که در آن زیبایی و جمال و گرد آمدن آن دورا گفته وآن اینست :

زفت عروس الی عروس بنت رئیس الی رئیس (۷)

ایهما کان لیست شعری اجل من الصدر والنفوس (۸)

اصاحب المرهف المحلی ام ذوالوشاحین والشموس (۹)

---

(۱) وآن پیروزیست که مردم پیروزی مانند آن ندیده‌اند .

(۲) وافشین بندهٔ خدای بپاداش نیکی وخوشبختی یافت .

(۳) بابك با او درروز شومی روبروشد .

(٤) این بندهٔ تست که همیشه نیرو وصبرش را سنجیده‌ای .

(٥) برای توشمشیرش حتی رویی راکه تابان بود خونین کرد .

(٦) زخمی که زد درجهان ماند ورویش را تابان کرد .

(۷) عروس را نزد داماد بردند ودختر سروری را نزد سروری.

(۸) ای کاش میدانستم کدامیك درپایگاه وبزرگ زادگی برترست .

(۹) خداوند شمشیر گوهرنشان برترست یا آنکه دوگردن‌بند چون آفتاب دارد ؟

اسطخری در کتاب المسالك الممالك دربارهٔ سرزمین جبال مینویسد : « درین نواحی کوه بلند نیست که مذکور باشد مگر آنهایی که ذکر کردیم و مگر آنکه کوه سبلان بزرگ‌تر ازدماوند وحارث (آرارات بزرگ) در دبیل بزرگ‌تر ازهر دوست واما کوهستان خرمیان کوههای دشواریست وخرمیان در آنجا هستند وبابك از آنجا بود ودر روستاهاشان مساجد هست و قرآن می خوانند مگر آنکه میگویند که در باطن دینی ندارند مگر اباحت » .

جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله کاشانی مورخ قرن هفتم درزبدة‌التواریخ‌در بارهٔ خرمیان و بابك مطالب دقیقی دارد :

« ذکر حوادث سنهٔ اثنتین و تسعین و مایه (۱۹۲) ... درین سال از حدود آذربایجان خرمیه خروج کردند واظهار فتنه وفساد شد . رشید عبدالله بن مالك را با ده هزار مردکار بدفع ایشان نامزد کرد واو برایشان زدوهمه را متفرق ومتشتت کرد واز آنجا با خواستهٔ فراوان استرجاع نمود ...

ذکرحوادث‌سنه احدی‌وماتین (۲۰۱)- ... درین‌سال بابك‌خرمی بآذربایجان ظاهرشد ومردم بسیار را بدعوت خود آورد ...

ذکرحوادث سنه‌اربع وماتین (۲۰٤) - .. درین‌سال یحیی بن‌معاذ بآذربایجان با بابك‌خرمی جنگ کرد ، کاری میسر نشد ...

ذکر حوادث سنه اثنی عشر و ماتین (۲۱۲) - درین سال مأمون محمد بن حمیدالطوسی را بجنگ بابك خرمی باردبیل فرستاد واو براه موصل بآذربایجان رفت وجنگهای فراوان با بابك خرمی کرد وهیچ میسر نشد ...

ذکرحوادث اربع عشره وماتین (۲۱٤) - درین سال بابك خرمی محمدبن حمیدالطوسی‌را بکشت واومردی ممدوح‌جواد کریم بود . چون خبرقتلش بمأمون رسید عبدالله بن طاهر را بجای او نامزد کرد ... ودرین سال خلیفه مأمون عراق عجم وقهستان تا مرند آذربایجان بعلی بن هشام تفویض کرد والسلم .

ذکر حوادث سنه ثمان عشره و ماتین (۲۱۸) - ... درین سال از عراق عجم گروهی انبوه بدین خرمیه درآمدند و بردرهمدان سپاهی جمع کردند و برحرب مسلمانان اتفاق کردند. معتصم لشکری بزرگ بدست امیر اسحق بن ابراهیم بن مصعب بقمع وقهرایشان بفرستاد وتمامت عراق عجم بوی ارزانی داشت واو برفت و با ایشان جنگهای بسیار کرد ومکاوحت ومحاربت نمود واز خرمیه تا شست‌هزار کس بردرهمدان بکشت، باقی گریخته بشهرها متفرق شدند.

ذکرحوادث‌سنهٔ عشرین‌وماتین (۲۲۰) - درین‌سال عجیف بن‌عنبسه برزنگان مستولی شد و هم درین سال معتصم افشین را بآذربایگان فرستاد، بدفع خرمیه و ابتدای خروج بابك خرمی سنهٔ احدی وعشرین و ماتین (۲۲۱) بود وخلقی بسیار را بکشت، تا امام معتصم محمد بن یوسف را بمحافظت وعمارت اردبیل فرستاد، تا خرابی خرمیه معمور وآبادان کرد. بعد ما که میان محمد بن یوسف وبابك دو نوبت جنگ افتاد افشین برسید وبا اومحاربه ومقاتله کرد واز اصحاب بابك خلقی انبوه را بکشت و بعضی اسرا گرفته پیش معتصم فرستاد و ازو مدد خواست. او بوغا کبیره (!) را باسپاه ومال بسیار بمدد اوفرستاد. هم بابك‌مستولی وغالب‌بود...

ذکرحوادث سنه احدی وعشرین وماتین (۲۲۱) - درین سال بوغا کبیر با بابك خرمی جنگ کرد و طایفه‌ای انبوه از مسلمانان کشته شدند و افشین باصول اربنکین (!) درحدود مراغه صلح کرد.

ذکر حوادث سنهٔ اثنتین وعشرین ومایه (!) (۲۲۲) - درین سال بابك رادر جنگ‌بگرفتند وپیش معتصم فرستادند، تادستها وپایهای اوببرید وبیاویخت واورا با بردار وجمعی یاران بسوزانیدند».

ابوعمرو منهاج الدین عثمان بن سراج‌الدین محمد بن منهاج الدین عثمان گوزگانی در کتاب‌طبقات ناصری‌درحوادث زمان معتصم می‌نویسد: «بابك‌خرمی که درعهدمأمون خروج کرده بود واکثربلاد آذربایجان دین اورا گرفته بودند،

اورا بگرفت و ببغداد فرستاد ، اورا بیاویختند ، درشهور سنهٔ ثلاث وعشرین وماتین (۲۲۳) بود . در مدت بیست سال بابك خرمی دویست و پنجاه هزار مسلمان را کشته بود » .

مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف در باره معتصم میگوید : افشین ودیگران را از امیران وسر کردگان لشکر بجنگ بابك خرمی بآذربایجان فرستاد درسال ۲۲۰ وفتح واسیرشدن بابك درماه رمضان و گویند ماه شوال ۲۲۲ بودواورا بسرمن‌رای بردند و در آنجا در صفر ۲۲۳ کشتند و شماره کسانی را که بابك در بیست ودو سال ازلشکریان مأمون ومعتصم وامیران وسر کردگان وجزایشان ازطبقات دیگر مردم کشته است آنچه کمتر گفته‌اند پانصد هزارست و میگویند بیش ازین بوده و ازفراوانی شماره نتوان کرد وبیرون آمدن وی در سال ۲۰۰ در خلافت مأمون و گویند در ۲۰۱ در کوهستان بذین در آذربایجان با جاودانیه پیروان جاودان بن شهرك خرمی پیشوای بابك وجز او بود .

ابن قتیبه دینوری در کتاب المعارف در باره هرثمه ومرگ وی درزندان مرو در زمان مأمون میگوید : چون این خبر بحاتم بن هرثمه که در آذربایجان بود رسید که باپدرش چه کرده‌اند بآزادان آنجا وشاهان نوشت وایشانرا بخلاف خواند ودر همین میان مرگ اوهم فرا رسید ومیگویند سبب بیرون آمدن بابك همین بود وبابك بیست وچند سال ماند .

جای دیگر بازدرحوادث روزگارمأمون میگوید : محمدبن حمیدرا بجنگ بابك فرستاد وبا هم روبرو شدند ومحمد بن حمید در سال دویست و چهارده کشته شد وبرای عبدالله بن طاهر که در دینور درسرزمین جبل بود لوایی بست که بخراسان رود وعلی بن هشام را بجنگ بابك فرستاد .

ابن خلدون در « کتاب العبر ودیوان المبتدا و الخبر فی ایام العرب والعجم و البربر و من عاصر هم من ذوی السلطان الاکبر » نیز مطالبی در بارهٔ بابك و

خرمیان دارد ، منتهی در چاپ ۱۲۸٤ بولاق بسیاری از کلمات و نامهای کسان و جاها نادرست وتحریف‌شده است ودرین‌اوراق ضرور نبود آن نادرستیها رامکرر کنم .

در حوادث سال ۱۹۲ می‌نویسد : درین سال خرمیان درسرزمین آذربایجان جنبیدند وعبدالله بن مالك را با ده هزار بجنگشان فرستادند واو گروهی راکشت واسیر وبرده کرد واسیران را بکرمانشاه فرستاد وفرمان دادند که این بردگان‌را بکشند واسیران را بفروشند .

درحوادث سال ۱۹۹ درضمن بحث ازواقعه ظهور ابن طباطبا علوی میگوید : ابوالسرا یا السری بن منصور که ازبنی‌شیبان واز بازماندگان هانی ابن قبیصة بن هانی بن مسعود بود ونیز گویند ازبنی تمیم بود در ارمنستان با سی‌سوار بیزیدبن مزید پیوست وفرماندهی یافت وبا خرمیان جنگید وبرخی ازایشانرا برده کرد .

درحوادث همان سال ۱۹۹ میگوید : درین‌سال صدقة بن علی معروف بزریق حکمران ارمنستان وآذربایجان شد وفرمان دادند با بابك جنگ کند واو این کار را باحمدبن جنید اسکافی سپرد وبابك اورا اسیر کرد . سپس ابراهیم بن اللیث بن الفضل حکمران آذربایجان شد . . . در سال ۲۱۱ زریق بن علی بن صدقه ازدی مرسیدبن‌انس صاحب موصل را کشت وزریق بر کوهستان‌میان موصل وآذربایجان دست یافته بود ومأمون حکمرانی آنجا را باوداد ووی لشکر گرد آورد وآهنگ موصل کرد که با سید بجنگد ووی با چهار هزار لشکری بیرون آمد و جنگ در میانشان سخت شد وسید درکارزار کشته شد ومأمون از کشته شدن اوخشمگین شد و محمدبن حمید طوسی را حکمرانی موصل داد وفرمان داد با زریق و بابك خرمی جنگ کند و اوبموصل رفت ودرسال ۲۱۲ برآنجادست یافت ... ومحمد بن‌حمید طوسی در سال ۲۱٤ کشته شد وبابك خرمی اورا کشت و بدین گونه بود که چون وی کار متغلبان بر موصل را ساخت بـا لشکریان آراسته بجنگ بابك رفت و از تنگها گذشت وپاسبانان برآنها گماشت تااینکه بکوهستان رسید وبالا رفت وبابك

مردانی درجنگلها بکمین نشانده بود وچون سه فرسنگ رفت از کمین برون آمدند واورا شکست دادند ومحمد بن حمید چندان پایداری کرد که با او بیش ازیک مرد نماند ودریافتن راه رهایی سر گردان بود . بگروهی ازخرمیان رسید که با گروهی از یارانش جنگ میکردند و آهنگ او کردند و وی را کشتند و این کار برمأمون گران آمد و حکمرانی خراسان را بعبدالله ابن طاهر داد زیرا که باوخبررسیده بود که برادرش طلحة بن طاهر در گذشته است و عبدالله را جانشین برادر کرد و عبدالله دردینورماند ولشکر آراست که بجنگ بابك رود ومحمدبن حمیدراحکمرانی نیشابورداد . چون خارجیان درخراسان بسیارسر کشی میکردندمأمون باوفرمان داد بآنجا رود ووی رفت ودر نیشابور فرود آمد ...

درسال ۲۱۶ مأمون برعلی بن‌هشام خشم گرفت وعجیف را بسر کوبی احمد بن هشام و گرفتن دارایی وسلاح او فرستاد زیرا که از بیداد و ستم وی خبر شده بود ووی دراندیشه کشتن عجیف وپیوستن ببابك بود و عجیف برو پیروزشد و اورا با خودنزد مأمون برد ووی فرمان‌داد بکشندش وسرش را درشام وعراق وخراسان ومصر گرداندند ...

جای‌دیگردرحوادث سال ۲۰۱ می‌نویسد درین‌سال بابك‌خرمی درجاویدانیان پیروان جاویدان سهل آشکار شد ومعنی جاویدان « دائم باقی » ومعنی خرم «فرح» است وایشان پیرو آیین‌های مجوس بودند ...

سپس در حوادث سال ۲۲۰ میگوید : پیش ازین داستان بابك خرمی و پیدا شدن اورا در سال ۲۰۲ آورده‌ایم که بجاویدان بن سهل دعوت میکرد وشهر بذ را گرفت وراه را بست ومأمون بجنگ او بسیارفرستاد ولشکریانش شکست خوردند و گروهی از فرماندهانش کشته شدند و دژهایی که در میان اردبیل و زنجان بود ویران شد و چون معتصم برسر کار آمد ابو سعید محمد بن یوسف را فرستاد و وی دژهایی را که ویران کرده بودند ساخت ودر آنجا مرد و آذوقه برای‌پاسبانی راهها

ورساندن خوراك گماشت وخود درین میان برخی ازسپاهیان بابك را در آنسرزمین
شکست داد ودرپی ایشان رفت وآنچه ازو گرفته بودند ستاند وبسیاری را کشت و
برده کرد وسرها را با بردگان نزد معتصم فرستاد وابن البعیث نیزدر دژی استوار
بود که درسرزمین آذربایجان از آن او بود وازدست ابن‌الرواد گرفته بود وبا بابك
سازش داشت‌ولشکریانش که از آنجا میگذشتند میهمان‌میکرد ودرین‌زمان سر کرده
وی که عصمة بود از آنجا گذشت ووی بهمانروش میهمانش کرد وسپس اورا گرفت
و پیروانش را کشت و وی را نزد معتصم فرستاد. وی کمینگاههای سرزمین بابك
را ازو پرسید و وی راهنمایی کرد. سپس اورا زندانی کردند وافشین حیدربن
کاوس را فرماندهی دادند ولوای جبال را برای او بستند وبجنگ بابك فرستادند
و او بدانجا رفت ودر دشت فرود آمد و راههایی را که از آنجا باردبیل می رفت
گرفت وسر کردگان خودرا با لشکریان از آنجا تا اردبیل گماشت که خوراك
از اردبیل بیکدیگر برسانند تا اینکه بلشکرگاه افشین برسد و چون یکتن از
جاسوسان بابك بدستش میفتاد از نکویی های بابك در باره اش میپرسید و آنرا
چند برابر میکرد و رها میکرد. سپس معتصم بغاالکبیر را بیاری افشین با ساز و
برگ فرستاد و بابك شنید و در اندیشه خود استوارتر شد و افشین ازینکار برخی
از جاسوسانشانرا آگاه کرد و ببغا نوشت که از دژ رودقیلا بیاید و باردبیل باز
گردد و او اینکاررا کرد وخبر ببابك رسید وافشین روزی که با بغا قرار گذاشته
بود سوار شد و بشتاب رفت ودسته‌ای از سپاهیان بابك بیرون آمد و بکاروانی که
از رود میآمد برخورد ودرآنجا ببغا برنخورد وکسانی‌را که درآنجا از لشکریان
یافتند کشتند و مالشانرا بردند و در راه بهیثم از سر کردگان افشین برخوردند
واورا شکست دادند و وی بدژ خود پناه برد و بابك برو فرودآمد واورا محاصره
کرد. اما افشین بآنجا رسید و بایشان برخورد و بسیاری از لشکریانش کشته
شدند و بابك بموقان گریخت و بلشکرگاه خود بدان سوی رود فرستاد و ایشان

بدو پیوستند و با آنها ازموقان ببیابان بیرون آمد وچون افشین بلشکرگاه باز گشت بابك را شهر بند کرد و خوراك را از سرزمینهای دیگر بروی او بست و صاحب مراغه برای او خوراك فرستاد ودسته‌ای ازلشکریان بابك با آن برخوردند و آنرا گرفتند. سپس بغا هرچه داشت نزد او فرستاد و او در میان لشکریان پراکنده کرد و افشین بسران خود فرمانداد که پیش آیند و محاصره را بر بابك در دژ بذ تنگ کنند و در شش میلی آنجا فرود آمد و بغا الکبیر آمد تا اینکه گرد شهر بذ را گرفت و با ایشان جنگید و گروهی را کشت ومحمدبن حمید را از سران برخندق گماشت و نزد افشین فرستاد ویاری خواست. وی برادرش فضل واحمدبن خلیل بن هشام واباخوس وصاحب شرطه حسن‌بن‌سهل را نزد او فرستاد و فرمانداد روزی که او معین میکند در جنگ پایداری کنند. سپس ایشان در آنروز سوار شدند آهنگ بذ کردند وسرمای سخت وباران گرفتشان. افشین نیز جنگ کرد و برکسانی از پیروان بابك که در گرد او بودند پیروز شد وباران برایشان سخت شد و فرودآمدند.

بغا راهنمایی گرفت واز کوهستانی که از آنجا راه بسوی افشین بود بالا رفت و برف ومه ایشانرا فراگرفت و بجایگاههای خود فرود آمدند و بابك کار را برافشین تنگ گرفت ودرلشکرگاهش پراکندگی افکند وپیروان بغا ازدرنگ در بالای کوه بستوه آمدند واز آنجا رفتند ونمیدانستند سرانجام افشین چه‌خواهد شد وآهنگ دژ بذ را کردند واز کار افشین آگاه شدند واز راهی دیگر که آمده بودند باز گشتند زیرا که آن راه تنگه وپشته بسیار داشت و پیش آهنگان لشکر بابك درآن بسیار بودند وایشان بآنها التفات نکردند و تنگها پیش رویشان بود و شب آنهارا فراگرفت و از بارها و اموال خود بیم داشتند. بغا از بالای کوه بیاریشان آمد و رنج دیدند و توشه هاشان از دست رفت و بابك برایشان شبیخون زد و شکستشان داد وهرچه مال و سلاح با ایشان بود تاراج کرد و ایشان بخندق

نخستین خود پناه بردند که در پای کوه بود و بغا در آنجا ماند. طرحان که سپهسالار بابك بود ازو اذن گرفت که زمستانرا در دهی در سرزمین مراغه بگذراند. افشین کس نزد یکی ازسران لشکر خود بمراغه فرستاد و اورا گرفتند و کشتند وسرش را فرستادند. سال ۲۲۲ فرا رسید و معتصم جعفر الخیاط را با لشکریانی بیاری افشین فرستاد وسی هزار هزار درهم برای هزینه لشکر با ایتاخ روانه کرد و وی فرستاد و برگشت. افشین در آغاز فصل بهار برخاست وخود از دژ وخندق بیرون آمد وخبر رسید که فرمانده لشکر بابك که آذین نام داشت در نزدیکی وی سپاه گرد آورده وخانوادهٔ خود را بیکی از دژهای کوهستان فرستاده است. افشین یك تن ازسران لشکر خودرا روانه کرد که ایشانرا بازدارد وایشان از تنگها گذشتند وشتافتند و رفتند تا اینکه بآن خانواده رسیدند و آنها را گرفتند و باز گشتند. آگاهی بآذین رسید وسوار شد که ایشانرا باز دارد و جنگ و برخی از زنان را پس گرفت. افشین از علاماتی که قرار گذاشته بود که اگر شکی در باره آنها دارند خبر دهند از آن کار آگاه شد وسوارشد که برایشان بتازد وچون ایشان حس کردند از تنگه بیرون آمدند وخودرا رهاندند و افشین اندك اندك پیش میرفت تا بدژ بذ رسید و بمردم دستور داده بود که شبانه سوارشدند تا از شبیخون برهند و مردم ازین رنج بستوه آمدند. در بالای این کوهها جایگاههایی بود که پیادگان در آنجا گذاشته بودند بسه جایگاه رسیدند وپیادگان باتوشه در آنجا فرود آمدند و راهها را بسنگ بست گرفتند ودر آنجا گرد ایشان را فراگرفتند و در تاریکی پایان شب نزدیك نماز بامداد بانك برداشتند وطبل زدند که مردم را خبر کنند و بانك زد و خوردشان در کوه و دشت پیچید و چون آنهارا باز میداشتند درنگ می کردند ومیخواستند بتنگهای که در سال نخست بآن رسیده بودند برسند در پشت آن لشکریانی بر بالای پشته از آن پاسبانی می کردند تا بدستشان نیفتد و بابك برای آنکه باو نرسند سپاهیانی در زیر این پشته بکمین گماشته بود وافشین

می کوشید که کمین گاه را دریابد و نمی‌توانست و ابوسعید و جعفر الخیاط و احمدبن خلیل بن هشام فرمان داد با سه دسته سوار پیش روند ودر آنجا بمانند و ایشان وکاخ بابك را دیدبانی کنند و بابك با اندك لشکریانی در پیشاپیش ایستاده وبازمانده لشکرش در کمینگاه بود ومی می‌خوردند وسورنا می‌زدند وچون افشین نماز ظهر را گزارد بخندق خود در رودالرود جنگ کنان باز گشت ، تا بدشمن نزدیك تر شد وسپس بخندق دیگر واز آنجا بخندق دیگر وسپاهیانی که در تنگه درپی او بودند رسیدند و خرمیان از دراز کشیدن جنگ بستوه آمدند و چند روز گذشت وجعفر درنگ کرد . سپس خرمیان از بذ بیرون آمدند وبریاران وی زدند وجعفر آنهارا بپشته‌هاشان پس نشاند وبانگ برخاست و افشین باز گشت وجنگ سخت شد وبا ابودلف از همراهان جعفر گروهی از مطوعه بودند وکاررا برپیروان بابك سخت گرفتند و گرد بذ را گرفته بودند . جعفر نزدافشین فرستاد وبپانصدتن پیاده تیر انداز ازویاری خواست وچون آنها رسیدندفرمان داد که بحیله پس بنشینند و این مطوعه گرد بذ را گرفتند و بانگ برخاست و کمین کردگان از پای پشته بیرون آمدند وافشین جایگاهشان را دانست وبرخدعه ایشان پی برد وجعفر نزد افشین رفت ووی باوعتاب کرد واو پوزش خواست ودر کمین گاه پناه گرفت وجای آنرا نشان داد و وی ازعتاب در گذشت و دانست که حق با او بوده است و مطوعه ازتنگی علوفه وتوشه شکایت کردند وایشانرا اذن داد دست بکشند وبزبان خودشان دلجویی کرد .

سپس ازوخواستار شدند پایداری کنند ووی بایشان اذن داد وتا روز معینی باایشان قرار گذاشت ومال وتوشه و آب وبارها وسازوبرگ بایشان رساند وبجایی که روز پیش درآن بود باز گشت و لشکریان را در پشته هم چنانکه عادت داشت آراست و بجعفر فرمان داد مطوعه را پیش براند و از آسانترین راه پیش روند و دست وی را آن چنانکه خواست برتیراندازان و نفت اندازان باز گذاشت و جعفر

بجایگاه روزپیش بازگشت و مطوعه با او بودند و جنگ کردند و بدیوارهای بذ
آویختند تا اینکه دشمنان خود را بدیشان زدند و کمانداران آمدند و آب وتوشه
برایشان تنگ شد. سپس خرمیان از دروازه آمدند و آنرا برمطوعه شکستند واز
دیوارشان افکندند و سنگ برایشان باریدند وکار برایشان سخت شد و از جنگ
درمانده شدند و در پایان روز دست از جنگ کشیدند و افشین بایشان فرمان داد
برگردند وایشانرا بپیروزی درآنسال دلداد و بیشترمطوعه بازگشتند. سپس افشین
پس از دو هفته جنگ را از سر گرفت و در دل شب هزار تن تیرانداز بکوهی که
درپشت بذ بود فرستاد واز آنجا افشین را میدیدند و برخرمیان تیرباریدند وسپاهیان
دیگری بکمین‌های این کوه که درپشت بذ بود فرستاد وخود فردای آنروز ازجایی
که در آنجا بعادت خود ایستاده بود سوار شد و جعفر خیاط و سرکردگان پیش
رفتند تا اینکه همه بگردا گرد این کوه رسیدند و بابك از پای کوه با سپاهی که
بیاری او آمده بودند برایشان زد تااینکه بامدادایشانرا بغفلت گرفت وتیراندازان
ازکوه فرود آمدند ورایتها را برسر نیزها کردند و با هم در درختستانی برآذین
سرکرده لشکر بابك تاختند. وی بدشت رفت و گروهی ازسرکردگان رسیدند و
تخته سنگ‌ها را ازکوه برسرایشان ریختند وکار برایشان سخت شد. چون بابك
این را دید از افشین زنهار خواست که خانواده خود را از بذ ببرد و قرار برین
گذاشتند که خبر بافشین رسید که وارد بذ شده‌اند و مردم رایت‌ها را بربالای کاخ
بابك برافراشته‌اند و درآنجا وارد شده‌اند. افشین کاخهای بابك را سوخت و همه
خرمیان راکشت ودارایی وخانوادهایشانرا گرفت و نزدیك شب بلشکرگاه خود
بازگشت وبابك درآنچه قرارداده بودخلاف کرد وهرچه می‌توانست مال وخوراك
ازآنجابرد. افشین فرودآمد وکاخها راویران کرد وسوخت وبپادشاهان ارمنستان
وبطریقهای آنجا نوشت که ازسرزمین خود با مردان بسیار نزد او بروند و ایشان
رفتند. سپس بابك بسر چشمه ای در صحرای پر از مرداب در میان آذربایجان و

ارمنستان رسید وفرستادکسان خود را خواست وایشان بواسطه فراوانی مرداب و درخت باو نرسیدند ونامه معتصم رسید که زنهار داده بود وافشین آنرا بکسانی از پیروان بابك که زنهار خواسته بودند فرستاد و ایشان از پذیرفتن آن سر باز زدند وبرخی از آنها را کشت. سپس با برادرش عبدالله ومعاویه ومادرش از آن صحرا رفت وآهنگ ارمنستان داشت وپاسبانانی که رفته بودند او را بگیرند دیدندش و ابوالسفاح سر کرده ایشان بود و در پی او رفتند تا اینکه در کنار آبی باو رسیدند و وی سوار شد و گریخت و ابوالسفاح معاویه ومادر بابك را گرفت وایشانرا نزد افشین فرستاد و بابك نهانی بکوهستان ارمنستان رفت و در پی او بودند تا اینکه گرسنه شد و یکی از پیروان خودرا با پول فرستاد که خوراکی بخرد. یکتن از صلاحداران باو رسید ونزد سهل بن سباط فرستاد و وی آمد و به پیروان بابك که پاسبانان راه بودند رسید و اورا ببابك راهنمائی کردند و باو رسید و خدعه کرد تا اینکه بدژ او رفت وخبر بافشین فرستاد و وی دوسر کرده را روانه کرد وفرمان داد از ابن سباط پیروی کنند. ایشان درجاهائی از آن دژ کمین کردند وبابك را بشکار خواند وبا او بیرون رفت و آن دو سر کرده از کمین بیرون آمدند و او را گرفتند ونزد افشین بردند ومعاویة بن سهل بن سباط با ایشان بود. سپس وی را زندانی کرد وپاسبانان برو گماشت وهزار درهم بمعاویه داد و هزار هزار درهم و کمربندی گوهرنشان برای سهل فرستادونزد عیسی بن یوسف بن استفانوس پادشاه بیلقان فرستاد وعبدالله برادر بابك را از اوخواست که بدژ اوپناه برده بود هنگامی که ابن سباط گردشان را گرفته بود ووی اورا نزدش فرستاد وافشین اورا با برادرش زندانی کرد و بمعتصم نوشت و وی فرمان داد بیردش واین درشوال سال ۲۲۲ بود وافشین با ایشان بسامرا رفت ودر هرمنزلی فرستاده‌ای از سوی معتصم با اودیدار میکرد وخلعت واسب میرساند و چون بسامرا نزدیك شد واثق بدیدار او آمده بود وقدوم اورا گرامی داشت وافشین و بابك را نزدخود در مطیره فرود آورد وتاج

برسر افشین گذاشت و دو گردن بند باو داد و بیست هزار هزار درهم باو رسانید و ده‌هزارهزار درهم درمیان لشکریانش پراکنده کرد و این درصفرسال ۲۲۳ بود و احمد بن ابی‌داود ناشناخت نزد بابك رفت و با او سخن گفت . سپس معتصم نیز ناشناخت آمد و او را دید . سپس فردای آنروز آذین بستند و بینندگان دور ده ایستادند وبابك را سوار برفیل آوردند وچون رسید معتصم فرمان داد دست وپایش را ببرند وسپس سرش را ببرند وسرش را بخراسان فرستاد وپیکرش را در سامره بدار آویخت وبرادرش عبدالله را نزد اسحق بن‌ابراهیم ببغداد فرستاد که همین‌کار را با اوبکند و وی کرد وآنچه بافشین درمدت محاصره بابك داد بجزهزینه‌لشکر و زاد و توشه ده هزار هزار درهم هرروزی بود که بجنگ سوارشود و پنجهزار هر روزی که بنشیندوهمه کسانی‌را که بابك‌در بیست سال روزگارچیرگی‌خود کشت‌صدو پنجاه وپنج هزار بود واز سرکردگان یحیی بن‌معاذ وعیسی بن محمدبن ابی‌خالد و احمد بن الجنید و زریق علی بن صدقه ومحمد بن حمید طوسی وابراهیم‌بن لیث را شکست داد و کسانی که با بابك برده شدند سه هزار وسیصد تن بودند و کسانی که از دست وی از زنان مسلمان وفرزندانشان رهایی یافتند هفتهزار و ششصد تن بودند وآنهارا درچهاردیواری جادادند وهر کس که ازاولیاشان میآمد وازمیانشان یکی را می‌شناخت باومیدادند و کسانی که از فرزندان بابك و خانواده‌اش بدست افشین افتادند هفده مرد وبیست وسه زن بودند » .

ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی درکتاب « شذرات الذهب فی اخبار من ذهب » نیز مطالبی درباره بابك و خرم دینان دارد ، بدینگونه :

درحوادث سال ۲۰۱ درین سال آغازظهور بابك خرمی کافر بود و سر کشی وتباهی کرد وبتناسخ روانها قایل بود .

سال ۲۰٦ : درین سال بابك خرمی مر عیسی بن محمد بن ابی خالد را شکست داد .

سال ۲۱۲ : درین سال مامون لشکـری بفرماندهی محمد بن حمید طوسی برای جنگ با بابك خرمی آراست .

سال ۲۱۴ : درین سال محمد بن‌حمید طوسی و بابك خرمی روبرو شدند و بابك ایشان را شکست داد وطوسی را کشت .

سال ۲۲۰ : درین‌سال معتصم برای افشین‌لوا بست برای جنگ‌بابك خرمی که از بیست سال لشکریان را شکست میداد وشهرها را ویران میکرد سپس محمد بن‌یوسف الامین را مامور کرد دژهایی را که بابك ویران کرده بود بسازد وافشین با بابك روبرو شد و او را شکست داد ونزدیك هزارتن ازخرمیان را کشت وبابك بموقان گریخت و درمیانشان کارهایی روی داد که آوردن آنها بدرازا میکشد .

سال ۲۲۲ : درین‌سال افشین وخرمیان که خدایشان لعنت کناد روبروشدند وشکست خوردند و بابك رهایی یافت وافشین همچنان چاره میکرد تا اینکه اورا برده کرد و این ملعون سر کشی کرد و شهرها و مردم را تباه کرد و روز گار او بیست وچند سال کشید و میخواست آیین مجوس را در طبرستان استوار کند و بر آذربایجان وجز آن دست یافت ودر روز گار او مازیار که قائم ملت مجوس بود در طبرستان پیدا شد و معتصم در آغاز سال خزاین اموال برای افشین فرستاد که در آنجا نیرو بگیرد وآن سی‌هزار هزار درهم بود وشهر بابك در رمضان پس از شهر بند سخت گشاده شد و بابك در مردابی در دژ پنهان شد وهمه خواص و فرزندانش برده شدند ومعتصم برایشان زنهارنامه فرستاد و وی آنرا درید وناسزا گفت ووی پرتوان و سخت کوش وسخت گیر بود و از آن مرداب از راهی که در کوهستان می‌شناخت بیرون رفت وجابجا شد و بکوهستان ارمنستان رسید و برسهل بطـریق فرودآمد و وی اورا گرفت وفرستاد و افشین را آگاه کرد و افشینیان آمدند و بایشان تسلیمشان کرد ومعتصم قرار گذاشته بود هر کس اورا زنده بیاورد دوهزار

هزاردرهم وبآنکه سرش را بیاورد هزار هزار درهم ببخشد و ورود وی ببغداد روز مشهوری بود.

ابن الجوزی در سال ۲۲۳ : درین سال بابك خرمی را نزد معتصم بردند. ابن الجوزی در شذور میگوید محمدبن عبدالباقی ما را آگاه کرد و علی بن المحسن آگاه کرد از پدرش که برادر بابك خرمی باو گفته است که چون برمعتصم وارد شد باو گفت: ای بابك ، توکاری کردی که کسی نکرد واینك تابی بیاور که کسی نیاورده است. باو گفت : بزودی تاب مرا خواهی دید. پس معتصم فرمان داد که دو دستش را در حضور وی ببرند وآغاز کردند دست راست بابك را ببرند و خون را گرفت و بروی خود مالید و گفت اگر در روی من زردی ببینند گمان میبرند که از مرگ هراسانم. سپس چهار اندامش بریدند و گردنش را زدند ودر آتش سوختند وهمین کار را با برادرش کردند وایشان نناليدند ...

معتصم بافشین تاجی بخشید وبیست هزار هزار درهم باو داد یك نیمه برای وی ویك نیم برای لشکریانش.

قاضی ابوعلی محسن بن محمدبن ابی‌الفهم تنوخی در کتاب جامع‌التواریخ معروف به « نشوارالمحاضره واخبار المذاکره » همین روایت را بدینگونه آورده است : از شگفت‌ترین داستانهای نیروی نفس که برادر بابك خرمی مازیار چون برمعتصم وارد شدند باو گفتند : ای بابك ، توکاری کردی که کسی نکرده ، پس تابی بیاور که کسی نیاورده است. باو گفت : بزودی تاب مرا می بینی. چون بحضور معتصم رسید فرمان داد دست‌ها وپاهایشان را در حضورش ببرند. از بابك آغاز کردند و دست راستش را ببریدند و چون خونش روان شد بهمهٔ رویش مالید چنانکه از روی او و چهرهٔ وی چیزی ناپوشیده نماند. معتصم گفت. ازو بپرسید که چرا این کار را کرد؟ ازو پرسیدند ، گفت : بخلیفه بگویید تو فرمان دادی چهاراندام مرا ببرند و دردل خود اندیشه کشتن من داری وشك نیست که ازین کار

نمی گذری و خون مرا می‌ریزی و گردنم می‌زنی . می‌ترسم که خون از من برود وروی من زرد بماند و بپندارند که ازمرگ هراسانم وآنرا ازرفتن خون ندانند. من‌روی خودرا بخون آغشتم که زردی آن آشکارنشود . معتصم گفت : اگر کارهایش بخشایش وی را روا می داشت راستی که برای همین برتری سزاوار ماندن بود و فرمان دادکارش را بسازند .

سپس چهار اندامش را بریدند و گردنش را زدند و همهٔ آنها را در شکمش جای دادند ونفت برو ریختند وآتش زدند وهمین‌کاررا با برادرش کردند و ایشان ناله‌ای وشکایتی نکردند .

پیداست که درنقل‌این داستان مازیارپسرقارن پادشاه‌طبرستان را که روابطی از دور با بابك داشته با برادر وی اشتباه کرده‌اند .

جنگ های بابك با افشین

دربارهٔ‌جنگهای بابك باافشین در کتابهاجزییاتی‌دیگرهست.از آن‌جمله طبری می نویسد :

چون معتصم درکار بابك بیچاره شد اختیار برافشین افتاد ودر آنزمان کـه مهدی سپاه از ماوراءالنهر خواسته بود افشین و برادرش فضل ابن کاوس و پنج تن ازخویشانشان که یکی را دیوداد نام وابوسیاح کنیت بود با چهار کس دیگر باآن سپاه آمـده بودند . پس معتصم سپاهیان بسیار بوی داد و سرهنگان بزرگ را در خدمت او گماشت و حکمرانی ارمنستان و آذربایجان باو داد و هرچه خواست از خواسته و وظیفه سپاه وچهار پایان وافزارجنگ برومقرر کرد وافشین درسال ۲۲۰ از بغداد بجنگ رهسپار شد وپیش از آن معتصم ابوسعید محمدبن یوسف را فرستاده بود تا شهرها ودهها ودژهایی را که بابك ویران کرده بود از نو بسازد و اورا پیرو فرمان افشین ساخته بود ومحمدبن یوسف پیش ازافشین بآذربایجان رفت وآبادانی

می کرد و بابك سپهسالار خود را ، که معاویه نام داشت ، با هزار سردار فرستاده بود ، تا برابوسعید شبیخون زنند واورا بکشند ومالی را که با او بود بغارت ببرند. معاویه ازکوهها و کتلهاییکه بود گذشت و برسر تنگه‌ای میان دو راه بنشست و بابك جاسوس نزد او فرستاد و خبر داد که ابوسعید بیامد و گفت درفلان جاست . معاویه شب تاختن کرد وازآنجا که بودبجای دیگررفت وجایگاه ابوسعید رایافت وچون روز شد بازگشت . پس بابوسعید آگهی رسید که دوش معاویه در فلان ده درپی وی آمده است . ابوسعید سوار شد و درپی معاویه رفت ودر بیابانی یافتش و با اوجنگید وسیصد تن از سپاهیانش را بکشت و پانصد مرد برده کرد ومعاویه با اندکی از لشکریان خود رهایی یافت و خویش را بدان تنگها افکند و ابو سعید آن‌سرها وبردگان را نزد معتصم فرستاد ومعتصم فرمان‌داد تا ایشانرا گردن زدند.

پس ازین واقعه افشین خود بآذربایجان رسید ودرین هنگام محمد بن‌بعیث را دژی بود بنام شاهی که آنرا ازوجناء بن رواد گرفته بود و نزدیك دو فرسنگ پهنا داشت و در تبریز نیزدژی دیگرداشت اما دژ شاهی بلندتر بود ومحمد بن‌بعیث با بابك درصلح وسازگاری بودوسپاهیانش راکه ازسرزمین وی می گذشتند مهمان می کرد و لشکریان بابك خوی گرفته بودند که همواره نزد وی می‌رفتند . چون معاویه شکست خورد بابك سپاه دیگری بفرماندهی عصمت نام ازسپهسالاران خود فرستاد ووی با سه هزار مردآمد ودر دژ محمدبن بعیث فرودآمد ودرآن جایگاه گرفت و محمد بن بعیث را از آمدن افشین وسپاه وی آگاهی رسیده بود . چون عصمت بدردژ فرودآمد محمد بن بعیث برای لشکر او علف فرستاد وچون شب‌شد خودآمد وعصمت را با ده تن مهمان کرد وچون ایشان مست شدند محمد بن‌بعیث آن‌ده تن راکشت وعصمت را دست بست و اورا گفت : توجان خویشتن را دوستر داری یاآن مردمان ویاران خود را ؟ وی گفت : جان خویش را . گفت : سران سپاه خود را یك یك آوازده ، تا در آیند و گرنه ترا بکشم . عصمت سر از دژ

بیرون آورد ویك تن از سرهنگان خود را آواز داد و بربالا خواند و گفت بیا تا باده بخوریم. آن‌سرهنگ تنها بیامد ومحمدبن بعیث کمین کرده بود ، تا هر کس بدژ می آید بکشدش وهم چنین می کشتند تا بباز مانده سپاه آگهی رسید و ایشان بگریختند. پس محمد بن بعیث آن سرها را که بریده بود نزد معتصم فرستاد و عصمت را نیز پیش معتصم روانه کرد و این محمد بن بعیث ازدست نشاندگان پسر رواد بود. معتصم از عصمت از سر زمین بابك و راههای آن پرسید و او از وسایل جنگ وراههای جنگ با بابك آگاهش کرد وعصمت تاروزگارواثق بالله‌زندانی ماند.

اما افشین چون بآذربایجان رسید در برزند فرود آمد ولشکر خود را آنجا بنشاند و دژهایی را که در میان برزند و اردبیل بود تعمیر کرد ومحمد بن یوسف را بجایی که نام آن « خش » بود فرستاد ودرآنجا خندقی کندند وهیثم غنوی ، از سران سپاه را ، که ازمردم جزیره بود بدهی فرستاد که آن را « ارشق » میگفتند و دژ آنجا را آباد کرد و درگرداگرد آن خندقی کند و علویه اعور را ، که از سرهنگ زادگان بود ، بدژی که پس ازاردبیل بود وآن را « حصن‌النهر» میگفتند فرستاد وپیادگان وکاروانیان را که از اردبیل بیرون می آمدند دیدبانی میکردند تااینکه بحصن‌النهر میرسیدند وصاحب حصن‌النهر دیدبانی میکرد تانزدهیثم غنوی میرسیدند وهیثم هر کس را که بسرزمینش میرسید نزد صاحب حصن‌النهر میفرستاد وهر کس ازاردبیل می آمد دیدبانی میکردندتا نزد هیثم‌میرسید وصاحب‌حصن‌النهر در میان راه بود ووی هر کسی را که با او بود نزد هیثم میبرد و هیثم هر کرا که با او بود بصاحب حصن‌النهر می‌سپرد وبدینگونه هر کسی که درین راه آمد و شد میکرد وی را دیدبانی میکردند تا باردبیل و ازآنجا بلشکرگاه افشین میرسید و هیثم‌غنوی نیز کسی را که نزد وی میرسید دیدبانی میکرد تانزدیك ابوسعید می‌شد و ابو سعید هم ایشان را نزد هیثم می فرستاد و هیثم ایشان را باب‌وسعید می‌سپرد و ابوسعید وکسان وی کاروان را بخش می فرستادند و هیثم ایشان را بارشق روانه

میکرد واز آنجااورا پیش علویه اعور می‌فرستادند که بهرجا که باید برود برساندش و هر چه با بوسعید میرسید بخش و از آنجا بلشکرگاه افشین می‌فرستاد و کسان افشین آنچه رسیده بود می گرفتند و بلشکرگاه میبردند و همواره چنین بود و هر کسی ، ازجاسوسان ودیگران ، که نزدابوسعید می آمد اورا نزد افشین می‌فرستاد و افشین جاسوسان را نمیکشت و ایشان را نمیزد ، بلکه در باره‌شان بخشندگی میکرد واز ایشان میپرسید که بابك بایشان چه میداد و دوبرابر آن را میبخشید و ایشان را بجاسوسی خود میگماشت .

درین هنگام افشین با سپاه خود باردبیل فرود آمده بود . یکماه آنجا ماند واز همه راهها وتنگها پرسید وجاسوسان بفرستاد . ایشان بازآمدند و احوال آن دیار با وی گفتند . پس از اردبیل براه افتاد و سوی سرزمین بابك رفت . چون برسردره‌ای رسید که در میان کتلها بود بر سردره جایی فراخ دید و سپاه خود را درآنجا فرود آورد ومحمد بن بعیث را نزد خود خواند و بنواختش و با او تدبیر کردن گرفت . هرچه پیش‌از آن افشین از راهنمایان ومردم دیارپرسیده بود بوی گفته بودند صلاح نیست بدین درها شدن باید برسر کوهها رفت ، زیرا که درین میان کمینگاه بسیارست که سپاه را زیان آورد ، در همین جایگاه فراخ که هستی باید درنگ کرد تا مگر بابك سپاهی بفرستد وجنگ کند و روز و شب باید خودرا ازشبیخون ایمن داشت .

پس افشین لشکر برسردره فرودآورد و گرداگرد لشکرخود خندق ساخت ونگران میبود واز شبیخون درآن خندق امان یافتند وبابك نیزاز وی نمیندیشید وافشین هفت ماه درآن جایگاه میبود واز سوی بابك کسی بیرون نمی‌آمد وافشین سوی او نمی‌توانست رفتن . زمستان فرا رسید وافشین ولشکریان اودلتنگ شدند ولشکر اورا سرزنش میکرد که با بابك محابا میکنی ، مگر سر با او یکی داری وچرا ما را نزدیك دژاو نبری تا جنگ کنیم وبکوشیم تا چاره‌ای پدید آید ودرین

سرما درین جایگاه چگونه باشیم وسپاهیان وی ازهر گونه میگفتند ، چنانکه بیم غلبه ایشان میرفت و اورا سرزنش میکردند . وی می‌خواست حیلتی کند تا مگر بابك را از آنجا بیرون آورد . نامه‌ای بمعتصم نوشت ومعتصم فرمان داد که از آنجا تا بغداد شتران برید در راهها نگهدارد و دو ماه در میانشان راه بود و آن نامه افشین را با شتران برید دوازده روزه ببغداد بردند وهر گاه که شتاب میکردند این دو ماهه را بچهار روز میرفتند . پس افشین پس ازهفت ماه نامه بمعتصم نوشت که کار این مردم را پایان پدیدار نیست و سپاه مـرا بسویشان راه نیست و اینك من اندیشیده‌ام که مگر بحیلتی اورا بیرون بیاورم . اکنون خلیفه را باید که درم وعطا و نفقات برای سپاه بفرستند و آن کس را که این درم می آورد بفرماید تا بفرمان من کار کند .

پس معتصم صد شتر وار درم با بغای کبیر (یا بوغا) و سیصد غلام تـرك از بزرگان غلامان خود فرستاد وچون بغا آن درم را باردبیل رساند میان لشکر افشین تا اردبیل سه روز راه مانده بود . افشین ببغا نامه نوشت که آنجا یك ماه بنشین و آشکارا همی گوی که این درم فلان روز نزد افشین خواهم بردن ، تاچون جاسوسان بابك این خبر نزد او برند او بداند که تو بکدام روزدرم برخواهی گرفت ، آهنگ تو کنند وتو از آنجا بیرون میآی تا نامهٔ من بتو رسد. پس افشین سپاه را از آن سردره بر گرفت وآنسوی‌تر شد، نه‌ازسوی اردبیل بلکه ازسوی‌دیگر وآن‌سردره رها کرد و لشکررا بجایی فرود آورد که نام آن برزندبود ودهی بود بزرگ. سپاه را گفت شما را آنجا درم بدهم ، زیرا که چون درم ازاردبیل بلشکر گاه افشین میبردند گذارش برین ده برزند بود ، که از آنجا برسر آن دره ، که افشین بود ، گذر کردندی .

پس جاسوسان بابك از اردبیل نزد وی شدند و گفتند که بغای کبیر بـا صد خروار درم سوی اردبیل فرود آمد وفلان روزاز آنجا خواهد گذشت وآن‌جاسوسان، که درمیان لشکر افشین بودند ، آگهی دادند که افشین سپاه از سر دره بر گرفت

و ببرزند شد ولشکر را درم آنجا خواهد دادن وآن دژ را آبادن خواهد کردن و برین راه که می آورند راهگذر ایشانست . بابک باپنجاه هزار مردازدژ بیرون آمد و بدان میان در کوهها و دهها می گشت وچشم همی داشت تا آن درم بسر دره کی رسد وجاسوسان افشین بوی آگهی بردند که لشکر بابک از سردره بیرون آمد و بابک خود از دژ بیرون نشد وبالشکر خود منتظر رسیدن آن درمهاست ، تا ببرد و غارت کند . افشین دانست که مکر وحیلت او بر بابک کارگرافتاده ، نامه فرستاد نزد بغا که : آن درم فلان روز ازاردبیل بر گیر وبیرون آور وبنخستین منزل فرود آی و چون شب رسید درم باز بشهر فرست ودر جای استوار بنه و شترانی تهی با خویشتن بیاور و چنان کن که فلان روز چاشتگاه بسردره ، آنجا که لشکرگاه منست ، رسیده باشی ، باشد که بابک باسپاه بیرون آمده باشد و در راه چشم برتو میدارد ، چون نزدیك رسی از دره بیرون آید وبا تو جنگ کند و من در زمان با سپاه خویش بیرون آیم واو را درمیان گیریم وجنگ کنیم ، باشد که اورا بگیریم یاهلاك کنیم .

بغا نیز چنین کرد و با کاروان خویش نزدیك حصن‌النهر رسید و جاسوسان بابك بوی آگهی بردند که مال را بیرون آوردند و آنرا دیده‌اند که بنهر رسیده است . درین میان بغا با مال باردبیل بازگشت و افشین چاشتگاه آنروزی که با بغا قرار گذاشته بود ازبرزند سوارشد وهنگام فروشدن آفتاب بخش رسید وبیرون خندق ابوسعید لشکرگاه ساخت وچون بامداد شد پوشیده سوارشد وطبل نزد ورایت نیفراخت ، تا کس نداند او بیرون آمده است وتاخت تا بکاروانی رسید که آنروز از نهر بسوی ناحیهٔ هیثم غنوی میرفت وافشین ازخش آهنگ ناحیهٔ هیثم کرده بود ، تااینکه در راه بوی برسد وهیثم نمی‌دانست وبا کاروانی ، که همراه اوبود ، آهنگ نهرداشت وبابك با کسان خویش برراه نهررسید و گمان میبرد که آنجا بآن درم خواهد رسید و درین هنگام پاسبان نهر برای پیشباز هیثم بیرون آمده بود . سپاه

بابك برو تاختن گرفت ، نميدانستند كه آن درم باوی نيست و جنگ در ميانشان در گرفت وپاسبان نهررا ، باكسانی كه باوی بودند ، كشتند وآنچه بدستشان بود گرفتند و دانستند كه آن درم با ايشان نبود و از دست سپاه بابك رفته است اما جامها وساز و افزار سپاه صاحب نهر را گرفتند و برخود پوشيدند ، تا اينكه هيثم غنوی و كسانش‌را فريب دهند و برايشان نيزدست يابند . اما چون جايگاه‌صاحب نهررا نميدانستند درجای ديگر ايستادند وچون هيثم رسيد وايشان را ديد پسرعم خويش‌را فرستاد ازايشان بپرسد كه‌چرا آنجا ايستاده‌اند ؟ چون وی‌رفت‌بازگشت و گفت: اين گروه را نمی‌شناسم وهيثم پنج سوار ازسوی خود فرستاد كه ببينند اين گروه آنجا چه ميكنند وچون آن سواران نزديك رسيدند دوتن ازخرميان بيرون آمدند و كشتندشان وچون هيثم دانست كه خرم دينان كسان علويه را كشته‌اند و جامها و رايتهای ايشان را بخود بسته‌اند هيثم بازگشت و بكاروانی كه با او آمده بود رسيد وايشانرا گفت بازگردند واوباكسان خود اندك اندك ميرفت تاخرميان را بخود سر گرم كند وكاروان را ازآسيبشان برهاند . تا اينكه‌كاروان بدژی‌رسيد كه جايگاه هيثم در ارشق بود و يك تن از كسان خود را نزد ابوسعيد و افشين فرستاد كه ازآن پيشامد آگاهشان كند وخود داخل دژ شد و بابك نزديك آن دژ آمد وكرسی نهاد و روبروی دژ برآن كرسی نشست و نزد هيثم فرستاد كه اگر آن‌دژ را واگذار نكندآنرا ويران خواهد ساخت . اما هيثم نپذيرفت وجنگ در ميانشان در گرفت ودر اندرون دژ باهيثم ششصد پياده وچهارصد سوار بود وخندقی استوار داشت و درميان جنگ بابك نشسته بود و باده ميخورد . درين ميان دو تن از سواران افشين از دور پديدار شدند ، كه ايشان از يك فرسنگی ارشق نظاره ميكردند و چون بابك دانست كه سپاه افشين بوی نزديك شده است سپاه خود را برداشت وبموقان رفت وافشين نيز بدنبالش‌رفت ويكشب باسپاه خود آنجا ماند . پس ببرزند لشكرگاه خود بازگشت و بابك چند روز در موقان ماند . و بشهر بذ

فرستاد و سپاه خویش را بخود خواند . آن لشکر شبانه بوی رسید و با ایشان از موقان زاهی‌شد و ببذ رسید وافشین همچنان درلشکر گاه خود در برزند بود وچون چند روز گذشت کاروانی‌ازخش رسید و با آن کاروان مردی بود ازسوی ابوسعید، که او را صالح آبکش میگفتند وسپهبد بابك بایشان رسید و بر آن کاروان زد و آنچه با ایشان بود گرفت وهمه آنکسان را کشت وچون این‌کاروان خوراك برای سپاه افشین میبرد لشکر افشین درتنگی افتاد وچون تنگی وگرسنگی بمنتهی رسید افشین بحکمران‌مراغه نوشت و ازو آذوقه خواست واوکاروانی فرستاد که نزدیك هزار گاو ، بجزچهارپایان دیگر، با آن بود وآذوقه بسیارهمراه داشت ولشکری پاسبانشان بود وباز دسته‌ای از سپاه بابك بفرماندهی طرخان یا آذین‌نام بریشان دستبرد زد وآن آذوقه را هم بغارت بردند و درین هنگام تنگی وبی آذوقگی سپاه افشین بغایت رسید وافشین بحکمران سیروان نوشت و ازو آذوقه خواست . وی‌هم آذوقهٔ فراوان فرستاد و درین هنگام گروهی از مردم به افشین پناه بردند و ازو زنهار یافتند .

جنگهای سال ۲۲۱

در سال ۲۲۱ در میان بابك و سپاه بغای کبیر در سرزمین هشتاد سر جنگی درگرفت وبابك نیز با افشین جنگ کرد و او را شکست داد . تفصیل این واقعه بدینگونه است که بار دیگر درین‌سال درمیان لشکرافشین وبابك جنگ درگرفت و از دوسوی بغا و افشین برو تاختند وبابك ازمیان گریخت ودرمیان کوهها ودرها شد واز کسانش‌هزارتن کشته شدند وبابك با آن دیگران ، که زنده مانده بودند ، بدژخود گریخت وازسر این دره تا دژ بابك سه روز راه بود وهمه جایهای تنگ و کوههای دشوار بود .

چون بابك بدژ خود رسید ایمن شد وسپاه را عرض داد . هزارمرد کم آمده

بود وافشين هم آنجا که بود برسر دره فرود آمد و سپاه خود را بنشاند و درم از اردبيل آوردند و بسپاه داد ولشكر افشين پانزده هزار کس بود . ايشان را بپانزده گروه کرد ، هر گروهی هزار مرد وده گروه با خویشتن نگاه داشت ، کەده هزار مرد باشد وپنج گروه شامل پنج هزار مرد ببغای کبیرداد . سپس پیش‌راند ووارد دره شد وفرمان داد تا هر گروهی جدا جدا نزدیك یکدیگر میرفتند ، چنانکه از سر کوهها یکدیگررا میدیدند و با هر گروهی راهنمایی فرستاده بود وبغا با آن پنج گروه خویش پیش‌روی ایشان بود ومحمد بن بعیث باراهنمایان بسیار بااو بود ، تا برسر آن کوهها راه برند و گروهی از راهنمایان پیشاپیش سپاه در آن راههای تنگ میرفتند ، تا چون کمین ببینند ایشانرا آگاه کنند ولشکرهم بدین تعبیه نرم نرم وآهسته پیش‌میرفت، چنانکه تا نماز دیگردوفرسنگ رفته بود . آنگاه افشین فرمود تا همچنان برسر آن کوهها فرودآمدند و هر گروهی را راه برآمدن یك جای بود وآن یك راه را استوار کردند .

روز دیگر هم بدین تعبیه برفتند و شبانگاه هم برسر کوهی فرود آمدند . سه روز بدین تعبیه میرفتند چون شب چهارم فرود آمدند برسر کوهی رسیدند و سرمای سخت بود ، چنانکه چیزی نمانده بود همه از سرما بمیرند . روز دیگر افشین از آنجا برفت وکس نزد بغا فرستاد که : مرو و همانجا باش ، تا آفتاب برآید و گرم شود وبرف بگدازد . چون روز برآمد سرما افزون شد و آنروز هم آنجا بودند ولشکریان افشین آشوب کردند که : مگر با بابك دست یکی کرده‌ای که مارا دراین کوهها بسرما بکشی ؟ مارا بزیر فروبر ، که اگرمارا بابك بکشد دوست ترداریم که برین سر کوه ازسرما بمیریم وچون چنین باشیم سپاه و کمین‌را ازخود بازنتوانیم داشتن . افشین از ایشان پذیرفت واجابت کرد که : فرو رویم و بمیان همین کوهها رویم و هر چند راهها تنگست باحتیاط پیش رویم . آنشب هم آنجا بودند . نیم‌شب بابك با دوهزارمرد بریشان تاخت وشبیخون‌زد وبکوهایی ،

که بغا آنجا بود ، نرفت و آنجا رفت که افشین بود ومیانشان نیم فرسنگ بود و برسر کوهها علامت یکدیگر میدیدند .

پس بابك خویشتن برسپاه افشین افکند وایشان هم هزیمت یافتند و لشکر بابك شمشیر دریشان نهاد و بسیار کس از دوسوی کشته شدند وبغا و سپاه وی ازین پیش آمد آگاه نبودند . چون سپیده بدمید بابك سپاه خویش را بازداشت و گفت: از پس ایشان شوید ، که ازپس ما سپاه ایشان است وباز گشت . چون بدان کوهها رسیدند ، که بغا در آنجا بود ، روز روشن شده بود .

بابك لشکررا دونیم کرد ، تا آنکه آنروز آنجا باشد و چون شب برسد بر سپاه بغا شبیخون زد .

چون روز بر آمد بغا ازینکار آگاه شد وبران کوهها فروشد وهم بدان راه که آمده بود باز گشت ومردی ازمبارزان سپاه خودرا پیشروساخت وخود بامحمد بن بعیث وبرادر افشین ، که فضل بن کاوس باشد ، ازپس آن سپاه همی رفتند و با آن پنجهزار تن بآهستگی همی‌رفتند .

بابك دانست که بغا باز گشت و سپاه بابك برسر کوهها پراکنده در قفای ایشان همی رفت . پس چون نماز خفتن رسید بغا ایشانـرا گفت : مارا واجب نکند به شب رفتن ، صواب آنست که کوهی استوار بجوییم ، که بر آنجا یك راه بیش نبود و شب آنجا گذرانیم . گفتند : صواب همینست و چون ایشان بسیار بودنـد بر یك کوه نتوانستند رفت . سه گـروه شدند و هر یك نزدیك یکدیگر ماندنـد و آن شب تا بامداد بیـدار بودند ، شب نخفتند و چون سپیده بدمیـد خوابشان برد .

بابك با سه هزار مرد شبیخون زد و هنوز تاریك بود و شمشیر دریشان نهاد و کشتن گرفتند وایشان گروهی سواره و گروهی پیاده از بالای کوه خود را بزیر میفکندند ومیگریختند و فضل بن کاوس ، برادر افشین را ، جراحت رسید و بغا

پیاده خودرا نجات داد وخویشتن را ازسر کوه فروافکند وچون بپایان کوه رسید اسبی بی‌خداوند یافت بر آن اسب برنشست وبراند وآنروزهمی‌رفتند، تا بسردره‌ای بجای فراخ آمدنـد. چون از دره بیرون آمد بغا خبر افشین پرسید. گفتند: چون از دره بیرون شد یکسر براند وباردبیل رفت. بغا نیزسوی افشین باردبیل شد وآن زمستان آنجا بودند

پس از آن افشین سران سپاه خود را فرمود که بسوی بابك پیش روند وکار را بروی بردر قلعهٔ بذ تنگ گیرند وایشان در شش میلی بذ فرود آمدنـد. بغا پیش‌رفت تا قلعهٔ بذ را محاصره کرد وبا بابکیان جنگید ومردان بسیار ازلشکر او کشته شدند. پس عقب نشست تا بخندق محمدابن سعید رسید وکس نزد افشین فرستاد واز وی یاری خواست وافشین برادر خود فضل و احمد بن خلیل بن هشام وابوخوس حسن بن سهل صاحب شرطه را بوی فرستاد وبایشان فرمان جنگ‌داد وروزی را معین کرد که در آنروز بجنگ آغاز کنند و ایشان در همانروز آهنگ شهربذ کردند ولی سرمای شدید وباران سخت ایشانرا درگرفت وایشان هم چنان میجنگیدندوباران سخت‌ترمی‌شد وبغا راهنمایی گرفت وبراهبری اوبرسر کوهی، که مشرف برجایگاه بابك‌بود، رفت وچون باران بیشترشد سپاه افشین بجایگاه خود فرود آمد وبابك برایشان تاختن کرد وایشانرا شکست داد واز جایگاهی که در کوه داشتند راند وبغا نیز با سپاه خود هزیمت کرد ونمی‌دانست که برسرافشین چه آمده است وآهنگ حصن بذکرد.

درین میان ازافشین بوی خبررسید وناچارشد از راه دیگر باز گردد، زیرا که آنراه که ازآن آمده بود تنگها و کتلهای بسیار داشت وپیشروان لشکر بابك اورا دنبال کردند ولی بایشان التفات نکرد، زیرا که شب‌نزدیك بود ومی‌خواست زودتر از تنگها بگذرد ومی‌ترسید اموالی را که با خود داشت ازدست بدهد. پس ناچار سپاهیان خود را برسر کوهی جای داد و ایشان درمانـده بودند و توشه راه

نداشتند . بابك شبانه بریشان تاخت و آنچه با ایشان بود غارت کرد و گروهی از ایشانرا کشت و بغا برنج بسیار خود را بخندقی که در پای آن کوه داشت رساند .

باردیگر جنگ در میان سپاه افشین و بابك بواسطه پیش آمدن زمستان در وقفه ماند . درین میان بابك را سرهنگی بود ، نام او طرخان و دهقانی بود از دهقانان آن دیاروزمستان بده خویش میبود وچون زمستان در آمد از بابك دستوری خواست وبده خویش رفت ، که در ناحیه هشتاد سر درمراغه بود وبا افشین غلامی ترك بود ، ازغلامان اسحق بن ابراهیم بن مصعب وافشین اورا فرستاد تا برطرخان تاختن کرد واورا کشت وسرش را بیاورد . بابك ازین خبر سست شد ودلش بشکست وچون زمستان بگذشت بازمعتصم سپاه راخواسته فرستاد وسرهنگی را با سپاه بسیار، که ده هزار مرد بودند ، نزد افشین روانه کرد و نام آن سرهنگ جعفر بن دینار بود ، معروف بجعفر خیاط ، که از کار گزاران بزرگ زمان مأمون بود وغلام خویش را ، که ایتاخ ترك معروف ومطبخ سالار او بود ، با سی هزار هزار (سی میلیون) درم روانه کرد وسوی قاسم العبسی بکوفه نامه فرستاد تا با سپاه خود بیاری افشین روانه شود وبافشین نامه نوشت که : بجنگ رو ومپندار که من وسپاه من از بابك باز گردیم وتا بابك زنده باشد دست از وی بداریم وترا جز آن کار نیست وباایتاخ ده خروار خسك آهنین فرستادم ، چون لشکر جایی فرود آیند این خسك ها را در پیرامون لشکر پراکنده کن ، تا از شبیخون ایمن باشی و خندق نباید کندن . چون خبر آمدن جعفر خیاط و ایتاخ مطبخ سالار و آن سپاه و درم ببابك رسید بر معتصم افسوس خورد و گفت : کارش بجایی رسید که درزی و طباخ خویش را بجنگ من فرستاد ودیگر با او کس نماند .

درین هنگام چون بابك با قلمرو روم همسایه بود و در میانشان رسولان و هدایا رد وبدل می‌شد بابك توفیل (تئوفیل) پسر میخائیل امپراطور روم را بفریفت و پیغام داد که : من باصل ترسا زاده‌ام و در پنهان دین ترسایان دارم و این همه

پیروان خویش را بدین ترسایان خواهم آورد ، ولی ایشانرا یکباره نتوان گفت که : بدین کیش بگروید ، که دانم که ایشان اجابت نکنند ولیکن این مذهب ایشانرا از مسلمانی بیرون آورد ، که ایشانرا این مذهب من خوش همی آید . پس چون برایشان غالب شوم و ایشان و خلیفه همه مذهب من گرفته باشند بهر راهی که ایشانرا بخواهم بیایند و آنگاه ایشانرا بدین ترسایان خوانم ، تا همه ترسا شوند .

پادشاه روم ازین سخن با او گرم شد . پس چون معتصم ایتاخ وجعفر خیاط را فرستاد ، بابك نیز کس نزد امپراطورروم فرستاد که : پادشاه عرب هرچه لشکر داشت بجنگ من فرستاد ، تادرزی وخورشگر خویش ودیگر کس با او نمانده است ، اگر رای آمدن داری با سپاه خویش اکنون هرچه خواهی کردن بتوانی واگر خواهی جنبیدن اکنون بجنب ، که چون توبرزمین ایشان بیرون شوی کس پیش تو نیاید و بدین تدبیر می‌خواست که ملك روم بجنبد و معتصم را حاجت بسپاه افتد و آن لشکر را بخواند . پس امپراطور روم بطرسوس شد وهفتاد هزار مرد با خود داشت وطرسوس را حصاری سخت استوار بود و از آنجا بشهر زبطره رفت و تاخت وتاز بسیار کرد ولی تا خبر بدو رسید که معتصم با سپاه داوطلب خود آهنگ وی دارد بقلمروخویش باز گشت .

جنگ‌های سال ۲۲۲

در سال ۲۲۲ معتصم نامه فرستاد بافشین که میباید کار بابك را پیش گیری . افشین سپاه از اردبیل بیرون برد و بدان لشکر گاه پیشین فرود آمد . بابك یکی از سرهنگان خود را با دههزار سوار بجنگ فرستاد وآن سرهنگ آذین نام داشت و مردی مبارز بود و وی از میان کوهها بیرون آمد وبر سردره بنشست و زنان و فرزندانش باوی بودند وازلشکریان وی بسیاری زن‌وفرزند همراه داشتند . بابك

اورا گفته بود که زنان وفرزندان را بحصاری استوار بفرستد واو گفته بود: «من ازین جهودان میترسم». پیش از آنکه آذین از دره بیرون آید بر کوهی استوار دست یافته بود وآن زنان و فرزندانرا آنجا رها کرد و خود بدشت بیرون آمد و چون خبر بافشین رسید سرهنگی با دوهزار مرد فرستاد ونام آن سرهنگ ظفر بن عبدالله بود وبفرمود تا ازراهی دیگر درمیان کوهها شود وباوی راهنمایان فرستاد، تا بسرزنان وفرزندان آذین بریزند وایشانرا بیاورند. ظفر بدان کوه رسید وجنگ کرد، از آن مردم بسیاری بکشت وآنهمه زنان و کودکانرا برده کرد وفرود آورد وخبر بآذین رسید. همه سپاه خود را از سردره بر گرفت وباز گشت و همچنان با آن لشکر بسر آنکوهها رفت تا با ظفر جنگ کند وزنان و کودکانرا بازستاند.

این خبر بافشین رسید، سرهنگ دیگررا، که ابوالمظفر بن کثیر نام داشت، با پنجهزار مرد فرستاد، تا آذین را بیابد و اورا مشغول کند. ابوالمظفر در پی آذین رفت و در دره‌ای میان کوهها آذین را یافت و با اوجنگ پیوست وآذین با ظفر جنگ کرده و بسیاری از زنان و کودکانرا باز گرفته بود. ابوالمظفر اورا مشغول کرد، تا ظفر بازمانده آن زن وفرزند را از آن راه بدر برد وپیش افشین رسید وبا افشین تدبیر کرد وسپاهی دیگر بر گرفت وبدان دره شد وآذین بهزیمت ازپیش ابوالمظفر باز گشته وشکست یافته نزد بابك میرفت و ابوالمظفر با فتح و غنایم نزد افشین رفت وافشین تدبیر آن کرد که بدانکوهها تاحصار بابك رود ومعتصم برونامه نوشته بود و گفته بود: خطا کردی که برسر کوهها رفتی وراه زمین ودشت بدست دشمن سپردی و راه دشت اگرچه تنگست سپاه را از راه کوهساران بردن آسانتر باشد، ازین سپس برراه دره شو وراهنمایان وجاسوسان برسر کوه بدار، تا اگر کسی آید ترا آگاهی دهند وتیراندازانرا در پیش لشکر بدار و هرجا که فرود آیی خسك پیرامون خویش بریز، تا از شبیخون ایمن باشی و وی را هزار خروارخسك آهنین فرستاد.

افشین سپاه را بدره اندر آورد و همچنانکه معتصم گفته بود میرفت . چون بدانجای رسید ، که از آنجا سال پیش بابك شبیخون کرده بود سپاه بسیار ازلشکریان بابك برسر کوهها دید . افشین باایشان کارزار کرد و بسیاری بکشت و دیگران بهزیمت شدند و بسوی بابك رفتند . افشین هم برین حال سپاه همیبرد ، تا روزی دو فرسنگ میرفت ، روزدهم بحصار بابك رسید و بیکفرسنگی آنحصار فرود آمد . بابك ازحصارخویش اورا بس خروارها ماست وروغن وتره وبرهٔ شیرمست فرستاد وخیار وبادرنگ فرستاد و گفت : شما مهمان مایید وده‌روزست که بدین راه ناخوش درشت می آیید ودانم که خوردنی نیافته‌اید ومارا بحصارجزین قدرچیزدیگر نبود. افشین گفت تا آنرا نستدند وباز پس فرستاد . پس بخندید که ما مهمانی پذیرفتیم ودانم این‌چیزها بدان فرستاده است تا سپاه ما را شمار کنند وبنگرند که چندست وبفرمود تا آن فرستادگانرا گرد همه سپاه وی بگرداندند و سپاه افشین بیشتر در درها فرود آمده بودند وپیدا نبودند .

چون ایشانرا گردانیدند بفرمود پیش وی آوردند و گفت : شما شماره این سپاه را ندانید ومن دانم ، بابك را بگویید که این سپاه را سی‌هزارمرد جنگیست، جز کهتران و چاکران و با امیرالمومنین سیصد هزار مرد مسلمان است که همه با اویند وتا یکتن زنده باشد ازتو برنخواهند گشت ، اکنون تو بهتردانی وتدبیر کار خویش همی کن ، اگردانی که بزنهار بیرون آیی بیای واگردانی که‌آنجا بایدت بودن می‌باش ، تا جان تو و کسانی که باتوند در سر اینکار نرود و از آنجا باز نخواهد گشت .

رسولان نزد بابك رفتند و این سخنان بگفتند و روز دیگر افشین سپاه را بدانراههای تنگ پیش برد ، تا بیك میل از حصار فرود آمد و محمد بن بعیث را گفت : آنجا ما را روزگاری باید ماند ، برسرآنکوهها رو وما را جایی استوار بنگر ، تا برآنجای گردآییم و گرداگرد سپاه کنده کنیم و بروز بردرگه حصار

باشیم وشب بازجای شویم تا ایمن باشیم . محمد بن بعیث ازآنکوهها جایی استوار بجست وفرمود تا کنده کردند و دیوارهای کنده استوار کردند ولشکر را در میان کنده فرود آورد وهمه روزه از حصار بابك آواز نای وچنگ و رباب آمدی ومی خوردن و پا کوفتن و نشاط کردن ایشان میدیدند ، یعنی مـا خود از سپاه دشمن نمی‌اندیشیم وهر شب بابك سپاه بشبیخون میفرستاد و لشکر افشین بیدار میبود و بدان‌دیوارها هیچ نتوانستند کردن وافشین‌را سرهنگی‌بود بزرگوار، ازسرهنگان معتصم وپیش از آن سرهنگان مامون بود و امیربخارا بود و اورا محمد ابن خالد بخار خداه گفتندی . یك شب افشین اورا بفرمود تا از کنده و دیوارها بگذشت و برسر کوهی با همراهان خویش پنهان شد و گفت : این سپاهیان بابك‌چون امشب از لب کنده باز گردند تو پیش ایشان باز آی ، تـا ما از پس آییم و در میانشان گیریم و دست بکشتن نهیم . پس چنین کردند وآن شب چون گروه بابك بیرون آمدند ایشان از کمین بیرون جستند و از آنمردم بدین حیله بسیاری کشتند و از شبیخون رستند .

پس افشین هرروز از بامداد تا شبانگاه بردر حصارمی‌شد وچون شب میرسید بکنده باز می آمد وبابك روزی ، پیش ازآنکه افشین بیرون آید ، فرمود تا سپاه او ازحصار بیرون‌شد وجاسوسان‌آمدند وافشین را خبر کردند که : بابك سپاه خود را در کمینگاه‌نشانده است . چون افشین آگاه شدفرمود تاسپاه اوآن شب بجنگ حصار شدند واز حصار دورتر آنجا ایستادند که هرروز میستادند و هرجا گروهی فرستادند ، تابدانند که لشکر بابك کجا کمین کرده‌اند . آنگروه چندانکه جستند چیزی نیافتند . پس شبانگاه باز گشتند وروزدیگر بیامدند وهم ازدورمینگریستند وکسانرا بجستن کمین فرستادند . آنجا برسر کوهی تنگه ای بود و برآن دهی بود . افشین بخارخداه را گفت . تو برسر آنکتل با یاران خویش بایست ، تا از آنراه کس آهنگ ما نکند ، که من همی دانم که برسر کتل کس نیاید ، اما درزیر

کتل کمین کرده‌اند و چون ما بگذریم ازپس ما آیند. چون بخار خداه بدانجا شد و بیستاد تدبیر ایشان باطل شد.

پس افشین هرروز چنین میکرد واز بامداد با سپاه می آمد و برسر کوه یکمیل دورتر از حصار میستاد و بخار خداه برسر آنکتل میبود ومیگفت: تاما جای کمینگاه ایشان ندانیم نشاید پیش حصار رفتن. ولیکن کمینگاه ایشان نتوانستی دانستن و چون ازحصار بازگشتی ایشان از کمینگاه بحصار باز شدندی. پس یك روز چون وقت باز گشتن شد افشین باز گشت وآخر همه لشکر جعفر بن دینار بازمیگشت. چون جعفر اینروز باز گشت با اوسه هزارمرد بود و گروهی بازپس مانده بودند. سپاه بابك ازحصار بیرون آمدند وده‌هزار سوار برسپاه جعفر زدند ومردمان جعفر باز گشتند وجنگ درپیوست.

جعفر بانگ‌شنید وباز گشت وافشین پیش‌تر رفته بود. چون جعفر باز گشت سپاه وی نیز باز گشتند ومردمان بابك بیشتر ازحصار بیرون آمدند وبا جعفر جنگ در گرفتند ونماز دیگر فراز آمد و خبر بافشین رسید و او با همه سپاه باز گشت و هم بجای خویش بیستاد و هرسرهنگی را بجای خود بگماشت و جعفر از مردمان بابك بسیاری بکشت و ایشانرا بحصار افکند. ایشان بحصار رفتند و در حصار را بستند وجعفر بازنگشت و جنگ همی کرد و بر دیوار حصار حمله همیبرد. چون بانگ جنگ بر در حصار برخاست آن مردم، که در کمینگاه‌بودند، از کمینگاه خویشتن را بدانکتل در افکندند و بخار خداه هنوز بدانکتل ایستاده بود، با کمینداران جنگ در گرفت. افشین او را پنجهزار مرد دیگر فرستاد و خود در جای بیستاد و کس نزد جعفر فرستاد که: تاریك شد وهنگام جنگ کردن نیست.

جعفر بازآمد وافشین با سپاه باز گشت وبلشکر گاه رفت وسه روز از آنجا بیرون نیامد و جاسوسان فرستاد، تا خبر آورند که چقدر از لشکر بابك کشته شد ونیز بدانند که کمینگاه کجاست وسپاه ندانست که او چرا آنجا مانده است وعلف

برایشان تنگ شد وسپاهیان مزدور نزد افشین شدند و گفتند که : ما را علف وزاد تنگ شده است .

افشین گفت . هر که از شما صبر نتواند کردن باز گردد ، که با من سپاه خلیفه بسیارست ومرا هیچ حاجت بشما نیست ومن ازینجا نخواهم رفت ، تا برف ببارد و سپاه خلیفه با من در گرما و سرما صبر کنند و اگر صبر نتوانند کردن باز گردند .

این مزدوران از نزد افشین باز گشتند و گفتند : افشین با بابك دست یکی دارد وجنگ نخواهد کردن . افشین آگاه شد ودیگر روز جنگ را بساخت وبا همه سپاه برفت وهم برآنکوه ، که جای او بود ، بیستاد و بخارخداه را هم برسر آنکوه بگماشت ، تا راه کمین نگاهدارد .

سپس جعفر را خواند و گفت : سپاه پیش تست ، هر کرا خواهی ، ازسوار وپیاده و تیراندازانرا ، درپیش دار وجنگ کن . جعفر گفت : با من سوار وپیاده بسیارست وچندانکه هست مرا بس باشد و اگر مدد بکار باید خود بخواهم.

جعفر با سپاه بردر حصار شد و افشین مزدوران را بخواند و گفت : از هر گوشه از حصار که خواهید یکی کرانه شما بگیرید وابودلف را با ایشان بفرستاد وایشان از یك سوی دیگر بجنگ شدند وبدیوار بارهٔ حصار نزدیك آمدند و جعفر با یاران بر در حصارشد ومردان بابك بدر حصار بدیوار آمدند وجنگ درپیوستند واز هرسوی تیر و سنگ انداختن گرفتند وافشین یك بدره زر نزد جعفر فرستاد و گفت : از یاران تو هر که کاری نیك کند این درم بوی ده . بدره ای درم دیگر بابودلف فرستاد واورا نیزچنین گفت وشرابداران خود را گفت تا باجلاب وشراب وشکر بحربگاه روند ومردم را می دهند ومردم بابك ازحصاربیرون آمدند وجنگ کردند وتا نماز دیگر پای بفشردند ، تا آنگاه که افشین بلشکر گاه باز کشت و فرود آمد و یك هفته بجنگ نشد و بگفت تا علف بسیار بیاوردند و تدبیر جنگ

همی کرد، تا اورا خبر آوردند که بردر حصار کوهی هست وهرروز بابك سرهنگ خویش آذین را بزیر آن کوه، در راههای تنگ پنهان می کند و بکمین می نشاند وچون آذین ازحصار بیرون آید بابك درحصار بی کس بماند.

افشین جاسوسان رابفرستاد تادرست خبر بیاورند که چنانست که بدو گفته‌اند. پس سپاه را آگاه کرد که: فردا سحر گاه ساخته باشید، تا بجنگ رویم. چون نماز خفتن شد دوهزار پیاده را بخواند، که تیراندازان نیك بودند وایشانرا علم سیاه داد و گفت: درین تاریکی بروید واز آنجا، که کمین گاه آذینست، بیك‌میل راه، از آنسوی در میان کوهها کمین کنید. چون بامداد شد وبانگ طبل‌شنیدید علمها بپای دارید و از آن محل درآیید، تا ما نیز ازین سو در آییم وآذین را بمیان گیریم. ایشان برفتند وافشین با ایشان راهنمایان وعلف فرستاد وچون نیم شب شد سرهنگی را، ازمردم‌فرغانه، باهزارمردازسپاه فرغانه که باوی‌بود گفت: بدآنجا که کمین گاهست، بریك‌میل، خاموش بنشینید، تابامداد من بیایم وچنان کنید که کسی اثرشما نداند وایشان برفتند.

چون هنگام سحر گاه شد افشین با همه سپاه رهسپار شد و بفرمود تا طبل نزنند وهم‌چنان خاموش برفتند، تا آنجا که هربارافشین بدان‌جا میرفت وافشین جعفر را فرمود: آنجا رو که بشیر ترکی با فرغانیانست و از دور با سپاه خویش بایست، تا فرغانیان بگردند و کمین گاه بجویند و اگر کسی بکمین گاه باشد بیایند وجنگ کنند وشما بیاری ایشان روید واحمد بن خلیل را وسرهنگان دیگر را، یك ازپس دیگر، می‌فرستاد وبشیر راکس فرستاد که: توبا فرغانیان ودلیل درین راه پراکنده شوید و زیر این کوهها کمین بجویید وبشیر وفرغانیان برفتند وکوهها جستن گرفتند و هنگام چاشتگاه آذین را بیافتند، که در کمین گاه، در میان آن کوهها، با هفت هزار مرد، بر سه گروه، در سه موضع ایستاده بودند. برآن قوم که با آذین بودند بتاختند وجنگ کردند وآن دو گروه دیگراز کمین

بیرون آمدند و با فرغانیان جنگ در پیوستند و خبر بافشین رسید؛ فرمود که جعفر بـا سپاه خویش بجنگ شود و از پس او بخار خداه را فرستاد و سرهنگی را همی فرستاد، تا همه را بجنگ آذین مشغول کرد و خود با خاصگان خویش همی بود.

چون همه سپاه بجنگ بیستادند آذین بفرمود تا همه طبلها را بیکبار فرو کوفتند، آن گروه پیادگان، که نماز خفتن فرستاده بود، آواز طبل شنیدند و دانستند که افشین آمد و بجنگ آمدند وعلمها بیرون کشیدند وهم آنجا که بودند، از پس حصار، طبلها بزدند و بسر کوه آمدند وبدره فرود آمدند و با طبل و علم پدیدار شدند. افشین کس فرستاد نزد جعفر ومردمان وی که: این کمین ماست، شما مترسید، که ایشان می آیند، ایشانرا دوش فرستاده بودم، تا امروز از پس دشمن در آیند و ایشانرا درمیان گیرند وجنگ کنید، تاخدای شما را فرصت دهد وافشین نیز نزدیك رسید وشمشیر دریشان نهاد.

بابك دانست که کار او ساخته شد. بدیوار حصار آمد و گفت: منم بابك، افشین را بگویید تا نزدیکتر آید، باوی سخنی گویم. افشین نزدیك دیوار آن حصارشد. بابك چون او را بدید گفت: ایها الامیر، الامان الامان. گفت: مرا زنهار ده. افشین گفت: ترا زینهارست، اگر این سخن که اکنون گفتی پیش از این گفته بودی به بودی واکنون چون امروز گفتی به که فردا. بابك گفت: زینهار خلیفه خواهم. گفت: زینهار او آورم، بخط ومهر او، ولیکن مرا گروی بده، تا من صبر کنم و بخلیفه نامه کنم و زینهارنامهٔ تو بخواهم. گفت: گروگان من پسر مهترست وبا آذینست وآنجا جنگ کند، اورا بتو دهم.

افشین اجابت کرد و بجای خویش باز آمد وبجعفر کس فرستاد که: جنگ مکنید. ایشان آذین را کشته بودند وسپاه اورا هزیمت کرده وباقی را همی کشتند، تا فرستادهٔ افشین فراز آمد که: مکشید وهر کرا بتوانید اسیر کنید ودو پسر بابك

آنجااند، ایشانرا مکشید واسیر کنید، که بابک زینهار می‌خواهد و نباید که چون پسرش را بکشید پشیمان شود وجعفر وسپاه همه از کشتن بیستادند و پسر بابک را و بسیاری مردم دیگر اسیر کردند و بدو باز گشتند. نماز دیگر از لشکرگاه باز آمدند وآن خبر بمعتصم فرستادند وبابک را زینهار خواستند وآن هزیمتیان بابک بدان کوهها پراکنده شدند وهر کس بجایی گریختند و کس بحصار بازنشد وچون شب درآمد بابک عیال بر گرفت وباپنجاه مرد، که مانده بودند، درحصار بگشادند و بیرون آمدند و برفت و بمیان آن کوهها اندر شد و از آنجا بیرون شد و بسوی ارمنستان رفت.

سرانجام بابک در آذربایجان

شمس‌الدین ابوعبدالله ذهبی در کتاب دول الاسلام نیز اشاراتی درباره بابک وخرمیان در آذربایجان دارد بدین گونه:

سال ۱۹۲ - درین سال آغاز پیدا شدن خرمیان در کوهستان آذربایجان بود وخازم بن خزیمه با ایشان جنگید.

سال ۲۰۶ - درین سال کار بابک خرمی در کوهستان آذربایجان بالا گرفت وغارت و کشتار بسیار کرد ووی زندیق نابکار بود ولشکریان را شکست داد وکارهای زشت کرد.

سال ۲۱۲ - درین سال لشکریانی با محمد بن حمید طوسی رهسپارشدند.

سال ۲۱٤ - درین سال جنگ درمیان طوسی وپسر بابک خرمی در گرفت و بابک ایشانرا شکست داد وطوسی راکشت.

سال ۲۲۰ - درین سال معتصم لشکری بفرماندهی افشین برای جنگ بابک خرمی آراست که از بیست سال پیش لشکریانرا شکست می‌داد و آذربایجان را ویران میکرد و افشین و بابک روبرو شدند وبابک شکست خورد واز لشکریانش

نزديك هزار تن كشته شدند ووى بموغان گريخت ودر ميانشان جنگهايى روى داد
كه شرح آن درازست .

سال ۲۲۱ - درين سال جنگ سختى درگرفت و بابك خرمى بغا الكبير را شكست داد . سپس بغا نيرو گرد آورد وآهنگ بابك كرد و با او روبرو شد وبابك شكست خورد .

سال ۲۲۲ - افشين وبابك روبرو شدند وبابك شكست خورد وچندى نكشيد كه افشين اورا برده كرد وبابك مردى دلاور ودلير وسختگير وسخت كوش و پليد بود مى‌خواست دين مجوس را استوار كند و بر دهها و شهرهاى چند دست يافت و معتصم بيت‌المال ها را درجنگ با او هزينه كرد ودرين سال دراينكار نزديك هزار هزار دينار خرج كرد وخداى شهر بابك را پس از دربندان سخت گشاد وبابك در گردنه‌اى در آنجا پنهان‌شدوهمه همراهانش وفرزندانش برده شدندومعتصم برايش زنهارنامه فرستاد واو آنرا دريد وناسزا گفت . سپس از كوهى بالا رفت وبكوهستان ارمنستان رسيد ونزد بطريقى فرود آمد وبطريق اورا گرفت وبفرستادگان تسليم كرد و گروهى آمدند وبديشان‌تسليم كرد ومعتصم براى كسى كه اورا زنده گرفتار كند صدهزار دينار و براى كسى كه سرش را بياورد نيمى از آنرا قرار داده بود و روزى كه وارد بغداد شد و سوار بر شترى بود روز معروفى بود .

ميرخوندبلخى در روضة‌الصفا درباره بابك ميگويد : « ذكر گرفتارى بابك بجزاى عمل سيئه او وديگر حكايات - معتصم خيدربن كاوس راكه ازاميرزادگان ولايت ماوراءالنهر بود ومشهور بافشين ، ترتيب كرده ، با لشكرى سنگين بمحاربه بابك خرم دين فرستاد ومدتى مديد ميان فريقين مكاوحت ونزاع قايم بود ودرآن معارك خلقى بى اندازه تلف شد و آخرالامر بمقتضاى كلمه « الحق يعلو ولايعلى » افشين غالب آمده ، قلاع بابك را مسخر گردانيد و بابك گريخته ، بولايت ارمينيه

رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با او بودند و در آن اوان بابك تاجرانرا شعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه، که او را سهل ابن سنباط میگفتند، رسیدند و بر کنار آبی فرود آمده رمه‌ای دیدند وازراعی غنم گوسفندی خریدند.

شبان فی‌الحال پیش سهل رفته گفت: جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده اند. سهل گفت: بی‌شك آن جماعت بابك و اتباع ویند. آنگاه سوار شده با جماعتی متوجه آنجانب شد و چون از دور چشم سهل بر بابك افتاد، فرود آمد و پیش رفته گفت: ایها الملك، خاطر جمع دار که بخانهٔ خویش آمدی، اکنون ملتمس آنست که بقلعه تشریف ببری و در قصر سلطنت بفراغ بال بنشینی و بابك با متابعان بحصار رفتند و سهل دراعزاز و اکرام او مبالغه کرده، تبعه بابك را در منازل مناسب فرود آورد واورا بر سریر نشانده، بخدمت کمر بست وچون مایده‌ای حاضر ساختند سهل با خدمتش طعام خوردن آغاز نهاد وبابك سهل را از کمال تجبر وجهل مخاطب ومعاتب گردانیده گفت که: ترا میرسد که با من طعام‌خوری؟ سهل ازسرسفره برخاسته گفت: ایها الملك، خطا کردم، چه مرتبهٔ من‌از آن نازل‌ترست که با ملوك چیزی‌خورم وچون بابك ازاکل فارغ شد سهل آهنگری‌آورده گفت: ایها الملك پای خود را دراز کن، تا استاد زنجیری بر آن‌نهد وآهنگر بندی گران برپای وی نهاد.

بابك باسهل گفت: غدر کردی وسهل‌اورا دشنام داده گفت: توراعی بقروغنم بودی وشبانرا بتدبیر جیوش و سیاست ملك واجرای حکومت هیچ نسبت نیست. بعدازآن متعلقان اورا بند کرده، خبر بافشین فرستاد. افشین سرهنگی را با چهار هزارمرد روان ساخت، تا بابك وسهل را نزد او آوردند وافشین درباره سهل‌عنایت کرده، اورا بخلعت گرانمایه سرفراز ساخت و از مملکت وی خراج برداشت و رقعه نوشته، بربال کبوتر بست وچون کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان

دولت ، که از اخذ و قید بابك آگاه گشتند زبان بتکبیر گشاده ، اظهار مسرت و شادی کردند و بعد ازچند روزافشین بابك ومنتسبانش رامصحوب خویش گردانیده ، متوجه سامره شد وهارون بن معتصم با نواب دارالخلافه باستقبال اوشتافتند وافشین در پنج فرسخی سامره فرود آمده ، معتصم فرمود تا فیل اشهب را ، که یکی از ملوك هندوستان فرستاده بود ، بدیبای احمر واخضر وانواع حللها که بلون دیگر بود ، بیاراستند و همچنین فرمانداد تا شتری را نیز آراسته کردند و اشاره کرد تا قلنسوه عظیم مکلل بدر وجواهر مرتب گردانیدند ودو جامهٔ فاخر باین اشیاء منضم ساختند و همه را باردوی افشین فرستاده ، پیغام داد که : بابك برفیل و برادرش عبدالله را برناقه نشانده و طاقیها برسرایشان نهاده وجامه را در ایشان پوشانیده ، بسامره آورند و چون بابك فیل را دید متعجب شده ، پرسید که : این دابهٔ قوی جثهچیستواینجامه از کجاست؟ شخصی گفت که: این کرامتی است از ملك جلیل برای پادشاهی اسیر ، که بعد ازعزیزی ذلیل شده ، امیدست که عاقبت کار توبخیر وخوبی مقرون گردد ومعتصم چوناشیاء مذکوره رابلشکرگاه افشین روانه ساخت حکم کرد تا مجنده و سایر خلایق بزینتی هرچه تمامتر سوار شوند و از سامره تا اردویافشین دو رویه صف کشیدند وبابك وبرادرش رابرفیل وشتر نشانده ، بمیان هر دو صف درآوردند و بابك چون آن کثرت مشاهده می کرد تاسف میخورد که چون اینهمه مردم مفت ازتیغ من جان بردند ؟

از شخصی منقولست که گفت: بابك ده جلاد داشت ومن یکی ازآنها بودم . پرسیدند که : چند هزار کس راکشته باشی ؟ جواب داد که : قتیلان من زیاده از بیستهزارند ودربعضی ازروایات واردشده ، والعهدة علی الراوی ، که عددمقتولان بابك درمعارك وغیرآن بهزارهزار رسید وبالجمله چون بابكرا نزد معتصمآوردند از وی پرسید که : بابك تویی ؟ گفت : بندهٔ امیرم ومالی عظیم قبول کرد ، تا از سرخون اودر گذرند ، مقبول نیفتاد ومعتصم فرمود تا اورا برهنه کردند و دست و

پایش ازمفصل جدا کردند . آنگاه فرمان داد تاجلادان درمیان دوضلع ازاضلاع اسفل او شمشیری فرو برده وتنش را از بار سرسبک گردانید و بدنش را با دست و پای بیاویختند وسررا باعبدالله برادرش بدارالسلام بغداد بردند واسحق بن ابراهیم والی آن ولایت ، بموجب فرموده عبدالله را ، بدانسان که بابك را کشته بودند ، بکشت وسر بابك را از بغداد بعراق عجم برده ، گردتمامت امصار وقصبات گردانیدند ومعتصم افشین را بعواطف پادشانه وعوارف خسروانه اختصاص داد وازجمله چیزها تاجی بوی بخشید ، از زر مرصع بیواقیت احمروزمرد اخضر ، که مقومان ازقیمت آن عاجز آمدند ودرجهٔ افشین بلند گشته ، اختیار اودر ملك ومال بمرتبه‌ای رسید که محسود ارکان دولت واعیان ملت شد وقلع وقمع بابك در سنهٔ ثلاث وعشرین و ماتین (۲۲۳) روی نمود . »

غیاث الدین بن همام الدین هروی خوندمیر در کتاب خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار در همین زمینه می گوید : « در غـرهٔ رمضان سنهٔ ثمان عشر و ماتین (۲۱۸) معتصم ببغداد رسیده ، از روی استقلال بضبط ملك ومال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال بعضی ازمردم اصفهان وهمدان ، که دم ازمحبت بابك خرم‌دین می‌زدند ، روان‌ساخت واسحق بدان جانب رفته ، قریب شست هزارمردرا بقتل رسانید ودرسنه‌عشرین‌وماتین (۲۲۰) ابواسحق‌خیدر بن کاوس را ، که ازبزرگ زادگان ماوراءالنهر بود وافشین لقب داشت با سپاه سنگین بدفع بابك خرم‌دین نامزد فرمود و افشین در اوایل جمادی‌الاخرهٔ سال مذکور بجانب آذربایجان روان شده ، اورا چند نوبت با بابك محاربه اتفاق افتاد وآن مردك را گریزانیده ، بسیاری از اصحابش را بقتل رسانید ...

و در سنهٔ اثنی و عشرین وماتین (۲۲۲) بابك خرم دین از ضرب تیغ افشین شکستی‌فاحش یافته ، بامعدودی چند بطرف ارمینیه گریخت ودر آن نواحی قلعه‌ای بود ویکی از رومیان ، موسوم بسهل‌بن سنباط ، درآنجا بحکومت اشتغال می‌نمود

وچون سهل شنید که بابك در آن حوالی فرود آمده ، با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت : ایها الملك ، خاطر جمع دار که بخانهٔ خود تشریف آوردی و بابك بکلمات سهل مغرورشده ، در درون قلعه منزل گزید وسهل اورا در قصر امارت بر- تخت نشانده ، در مقام خدمتگاری باستاد و اما چون طعام کشیدند با وی طعام خوردن آغاز نهاد . بابك از کمال خردمندی گفت : ترا می‌رسد که با من طعام خوری ؟ سهل فی‌الحال برجست که : ایها‌الملك ، خطا کردم ، مراچه حدآن‌باشد که با ملوك هم طبق شوم ؟

آنگاه آهنگری را حاضرساخته گفت : ایها‌الملك ، پای خودرا دراز کن، تا استاد بند گران نهد و حداد بابك را مقید گردانیده ، سهل افشین را از صورت واقعه آگاهی داد . افشین معتمدی را با چهار هزار سوار بارمینیه فرستاد ، تاسهل بن سنباد وبابك را نزد او آوردند و دربارهٔ اصناف الطاف مبذول داشته ، بابك را با متعلقان مصحوب خویش بدارالخلافه برد و معتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال فرستاده ، فرمان داد تابابك را برفیل نشاندند و بسامره درآورده ، همانروز بقتل رسانیدند واین قضیه درسنهٔ ثلاث وعشرین‌وماتین (۲۲۳) روی نمود . گویندشخصی ازجلاد بابك پرسید که : تو چند کس را گردن زده‌ای ؟ جواب داد که : بابك ده جلاد داشت ، عدد مردم که بتیغ من کشته شدند ببیست هزار می‌رسد ، ندانم تاآن نه تن چندهزار کشته باشند » .

هم خوند میر در کتاب دیگر خود « حبیب السیر فی اخبار افراد البشر » می گوید : « گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم و گرفتار شدن بابك بعقوبت جبارمنتقم — ... معتصم درغرهٔ رمضان‌سنهٔ عشروماتین (۲۱۸) ببغداد رسیده ، از روی استقلال بضبط امور ملك ومال پرداخت و اسحق ابن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال طبقه‌ای ازمردم اصفهان وهمدان ، که دم از محبت بابك خرم دین می‌زدند ، روان ساخت واسحق بدان‌حدود شتافته، قریب شست هزار کس

بقتل رسانید ... و هم درین سال (۲۲۰) معتصم خیدر بن کاوس را ، که از بزرگ زادگان ماوراءالنهر بود وافشین لقب داشت ، باسپاهی سنگین بدفع بابك خرم دین نامزد فرمود وافشین در اوایل جمادی الاخری بجانب آذربایجان روان شده ، در دوسال چند نوبت میان اوو بابك قتال اتفاق افتاد وازجانبین خلقی بی نهایت کشته گشته ، بالاخره در سنه اثنی وعشرین وماتین (۲۲۲) بابك شکستی فاحش یافت و با معدودی چند بطرف ارمینیه گریخت ودر آن نواحی قلعه‌ای بودویکی ازرومیان، موسوم بسهل بن سنباط ، در آنجا بحکومت اشتغال می نمود و چون سهل شنید که بابك در آن حوالی فرود آمده ، باجمعی ازملازمان نزد اورفت و گفت: ایها الملك، خاطر جمع دار که بخانهٔ خود تشریف آوردی و بابك بکلمات سهل مغرور شده ، بدرون قلعه شتافت وسهل اورا درقصرامارت برتخت نشانده ، درمقام خدمت بیستاد، امـا چون طعام کشیدند نشسته : با وی آغاز طعام خوردن کرد . بابك از کمال نخوت گفت : ای سهل ، ترا میرسد که با من در یك طبق طعام خـوری ؟ سهل فی‌الحال برجست که : ایها الملك ، خطا کردم ، مرا چه حد آن باشد که با ملوك چیزی خورم ؟

آنگاه آهنگری طلبیده ، گفت : ایها الملك ، پای دراز کن ، تا استاد بندی گران بر آن نهد وحداد بابك را مقید گردانیده ، افشین از صورت واقعه آگاهی یافت ومعتمدی با چهار هزار سوار بارمینیه فرستاد ، تا سهل ابن سنباط را نزد او آوردند ودر باره سهل اصناف الطاف مبذول داشته ، بابك را با یك برادر و جمعی از متعلقان مصحوب خویش بدارالخلافه برد و معتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال فرستاده ، فرمان داد تا بابك را برفیل و برادرش را بر شتر نشانده ، بسامره در آوردند وچون بابك بآستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد ، تا ازسرخون اودر گذرد ، اما مقبول نیفتاد واز موقف سیاست فرمان صادر شد که دست وپای اورا از مفصل جدا ساخته ، گردنش ازبار سرسبك گردانند .

نقلست که چون یک دست بابک را بریدند بدست دیگر مقداری خون گرفته، برروی خویش مالید. بعضی ازحاضران پرسیدند که: سبب این حرکت چیست؟ جواب داد که: ترسیدم رنگ من زرد شود ومردم حمل برجزع کنند وبعد ازآنکه مهم بابک فیصل یافت جثهٔ اورا آویخته، سرش را با برادرش عبدالله بدارالسلام بغداد بردند وحاکم آن بلده، اسحق بن ابراهیم، عبدالله را نیز بدستور بابک کشت وقتل بابک و برادرش درسنهٔ ثلث و عشرین وماتین (۲۲۳) روی نمود و بواسطهٔ این نیکوخدمتی معتصم درتربیت ورعایت افشین بقدر امکان مبالغه فرمود ...»

سبب گرفتاری و کشته شدن بابک

پس از آنکه بابک خرم دین درشهر بذ از لشکریان معتصم که بفرماندهی افشین آمده بودند سرانجام شکست خورد و دو پسرش با خاندانش بدست افشین افتادند بابک راه را از هرسوی برخویشتن بسته دید وچاره جز گریختن نداشت.

نظام‌الملک در سیاست نامه سبب برتری افشین را بربابک چنین می نویسد:

«پس ازین (یعنی پس ازفتنه خرمیان درسال ۲۱۸) شش سال معتصم بشغل‌خرم دینان پرداخت وافشین را نامزد کرد، بحرب بابک. افشین لشکر برداشت وروی بحرب نهاد وهرچه خرم دینی وباطنی بودند بمدد بابک شدند ودو سال حرب کردند ومیان افشین وبابک در مدت دو سال بسیار مصافهای سخت افتاد و از هردو جانب بسیارمردم کشته شدند. آخرالامرچون افشین از کشتن اوعاجز آمد بحیلت‌مشغول گشت ولشکر خویش را درشب بفرمود تا خیمه‌ها بر کندند وپراکنده شدند وده فرسنگ‌پس ترباز آمدند. افشین کس‌ببابک فرستاد که: مردی‌خردمند بمن‌فرست، تا با او سخن گویم، که مصلحت ما هردو در آنست. بابک مردی بوی فرستاد. افشین گفت: با بابک‌بگوی: هرابتدایی‌را انتهاییست، گندنا نیست که باز بروید، مردان من بیشتر کشته شدند واز ده یکی نماند و حقیقت که از جانب تو هم چنین

بود ، بیا تا صلح کنیم ، تو بدین ولایت که داری قانع باش و بصلاح بنشین ، تامن باز گردم وازامیرالمومنین ترا ولایت بستانم ومنشور بفرستم و اگر نصیحت من قبول نکنی بیا تا یکبارگی بهم در آویزیم تا دولت کرا یاری کند .

رسول ازپیش او بیرون آمد . افشین دوهزار سوار وپنجهزار پیاده در غارها و کوهها پنهان وپراکنده کرد ، تادر کمین بنشینند ، برمثال هزیمتیان . چون رسول پیش بابك شد و پیغام بداد و کمی لشکر باز نمود و جاسوسان همین خبر آوردند بر آن اتفاق کردند که بعد از سه روز حرب سخت کنند . پس افشین کس بدان لشکرفرستاد که : باید که روز مصاف در شب بیایید ، در دست راست و چپ ، در مسافت یك فرسنگ ونیم کوهها و دره بود . آنجا پنهان شوید ، چون من بهزیمت بروم واز لشکرگاه بگذرم وایشان بعضی درقفای من بیستند وبعضی بغارت مشغول شوند ، شما ازدرها بیرون تازید وراه برایشان بگیرید ، تا باز دردره نتوانند شد، من باز گردم وآنچه باید بکنم .

پس روز مصاف بابك لشکر بیرون آورد ، ازدره ، زیادت از صد هزارسوار وپیاده ولشکر افشین بچشم ایشان حقیر آمد ، از آنچه دیده بودند ولشکر زیادتی ندیدند . پس جنگ درپیوستند و از هر دوجانب جنگ عظیم کردند و بسیار کس کشته شد ووقت زوال افشین بهزیمت رفت ، ازیك فرسنگ‌لشکرگاه در گذشت . پس‌علمدار را گفت : علم بدار وعنان باز کشید ولشکر هرچه آنجا آمدندمیستادند وبابك گفته بود که : بغارت مشغول مشوید ، تا یکبارگی دل از افشین و لشکر او فارغ کنیم . پس هرچه سوار بودند با بابك در قفای افشین شدند و پیاده بغارت مشغول شدند . پس این بیست هزار سوار از درها و کوهها بیرون آمدند و همه صحرا پیاده خرم‌دینی دیدند . راه دره برایشان بگرفتند وشمشیر درنهادند وافشین نیز بالشکر باز گشت وبابك را درمیان گرفتند . هرچند کوشید بابك راه نیافت و افشین در رسید و او را بگرفت وتا شب می‌تاختند ومی کشتند . زیادت از هشتاد

هزار مرد آنجا کشته شد . پس افشین غلامی را با دوهزار سوار وپیاده آنجا گذاشت وخود بابك واسیران را ببغداد برد وبغلامی بابك را در بغداد بردند ...»

بجز مؤلف سیاست نامه که شرح گرفتاری بابك را بدینگونه نوشته است مورخان دیگر همه آورده اند که بابك پس از آنکه کار بر آذین سپهسالارش تنگ شد وبیشتر سپاهش ازافشین زنهار خواست دوپسر خود را که درمیان سپاه آذین بودند بوی گروگان داد وبدین بهانه افشین را خام کرد وخود شبانه از دژ خویش باچند تن از نزدیکانش گریخت . طبری دراین زمینه میگوید :

« از آنجا بیرون شد و بارمنستان رفت و آنجـا بیشها بود و درخت بسیار پیوسته بایکدیگر ، با کوهها که سوار آنجا نتوانستی آمدن . بابك با پنج کس مردمان ، که با وی بودند ، آنجا رفت و آن پنج تن سه مرد و دو زن بودنـد : یکی برادر بابك بود عبدالله و یکی سپهسالاری از آن او ، نامش معاویه ؛ و یکی غلام از آن بابك واز زنان یکی مادرش ودوم زنش ، که اورا دختر گلدانیه میگفتند و دیگران همه از وی پراکندند .

دیگر روز افشین را خبر آمد که : بابك بگریخت . با همه لشکر سوار شد وبیامد وبحصار اندر شد ، کس را نیافت . بفرمود تا آن حصار را ویران کردند و با زمین برابر ساختند . افشین سپاه خویش را در آنجا فرود آورد و اثر بابك بجست ، اندر آن درختستان یافت . ابودلف را بفرمود ، با جوقی از سپاه ، تا بر پی او برفت و آنروز و آن شب بگردید و باز آمد و گفت : اندر آن بیشه هیچ روی اندر شدن نیست . افشین لشکر هم بر در آن بیشه فرود آورد و بدان همـه دهقانان ، که اندر آن کوهها بودند ، بحدود ارمنستان ، بهریکی نامه کرد که : بابك از آنجا بجست و رهگذر او برشماست وهر که او را بگیرد و یا سر او پیش من آرد صد هزار درم دهم وخلعت دهمش ، بیرون از آن که امیرالمؤمنین دهدش وبیرون ازصلت امیرالمؤمنین . پس یکی از دهقانان یکی نامه کرد بافشین واو را

راهی درین بیشه نمود، که سوار بتوانست رفتن.

افشین سرهنگی را بفرستاد. آن‌سرهنگ برفت وسپاه‌را گردآن درختستان فرود آورد و بابك را بدرختستان بمیان اندر گرفت و هرجا که راه بود سپاه، دویست وپانصد، بگماشت و راهها را استوار بگرفت و کس فرستاد تالشکررا طعام وعلف بدادند و بابك طعام وعلف بسیار بر گرفته بود و آنجا صبر همی کرد. پس چون دو روز ببود ازپیش معتصم زینهار نامه آوردند، بخط و مهر امیرالمؤمنین و رسم‌چنان بود که هر نامه که درو زینهار بودی وبخط امیرالمؤمنین بود مهرش‌زرین بودی. افشین بدان شاد شد و پسر بابك را، که اسیر گرفته بود، بخواند. گفت: من بامیرالمؤمنین این امید نداشتم، اکنون این بر گیر و با کس من پیش پدرت شو. پسر گفت: من پیش پدر نیارم شدن، که هر کجا که بیند مرا بکشد، که چرا من خویشتن را باسیری پیش شما افکندم؟ که او مرا گفته بود که: چون اسیر گردی خویشتن را بکش.

آنگه افشین آن اسیران دیگر را بخواند. گفت: از شما کیست که این نامهٔ من وآن امیرالمؤمنین پیش بابك برد؟ همه گفتند: ما نیاریم بردن. افشین گفت: چرا نیارید بردن، که او بدین نامه شاد شود؟ گفتند: ایها الامیر، تو اورا نشناسی وما دانیم. افشین گفت: چاره نیست، بباید بردن ودوتن‌را بفرستاد یکی‌ازآن اسیران و یکی ازمردم وپسرش را گفت: تونامه کن، اززبان خویش. پسرش نامه نبشت. افشین نامه‌کرد که: این نامهٔ امیرالمؤمنینست، که سوی تو آوردند، اگر بیرون آیی ترا بهتر بود و ما را. آن هردو مرد بدرختستان اندر شدند و ببابك رسیدند. آن مرد اسیر نامهٔ پسرش پیش او بنهاد. او بخوانـد و بینداخت و گفت: او نه پسرمنست، که اگر پسر من بودی خویشتن را باسیری درندادی و آن مرد را که نامه پسرش آورده بود گفت: ای سگ، تو که باشی که نامهٔ آن سگ پیش من آری؟ برخاست و آن مرد را بدست خویش بکشت وآن

مرد دیگر نامه امیرالمؤمنین پیش او بنهاد . او بر گرفت و مهر بگشاد و بخواند
و گفت : این پیش افشین بر و بگوی که : این ترا بکار آید . نه مرا . آن مرد پیش
افشین آمد و آن زنهار نامه باز آورد و بابک در آنجا همی بود و از آن راهها ، که
لشکر گرفته بودند ، یکی راه بود که در آن آب نبود ولشکر آنجا فرود نتوانستند
آمدن و بر خاسته بودند و بیکی زمین دورتر شده بودند و مرد دلیل برسر آن راه
بنشانده بودند .

چون ده روز بر آمـد یك نیمروز این دلیلان خفته بودند و بابك ایشان را
نگاه همی‌داشت . چون ایشانرا خفته یافت با پنج تن ، که با وی بودند ، بیرون
آمد . چون دلیلان بدیدند که بابك رفت سپاه را آواز دادند که : پنج سوار از
اینجا بیرون آمدند واز ایشان سه مرد و دو زن وما ندانستیم که ایشان که بودند .
آن سپاه ، که بآن گذر بودند ، همه بر نشستند و مهتر ایشان دیو داد ابوالساج و
خویش نزدیك از آن افشین بود و بر پی آن پنج سوار بر فتند و بابك ، چون فرسنگی
دور رفت ، چشمه‌ای آب بود ، آنجا فرود آمدتا چیزی بخورد ، سپاه اندر رسیدند.
چون سپاه را بدید زود اسب را بر نشست و بتاخت و برادر و غلام با او بر فتند .
سپاه سالار دیرتر براسب نشست ، اورا با آن دوزن بگرفتند وپیش افشین فرستادند
و بر پی بابك بر فتند ، تا بمیان کوهها اندر شد ، جایی که سواران وسپاه را آنجا
راه نبود . سپاه افشین باز گشتند و بابك میان آن کوهها فرود آمد و آنروز باطعام
نبود و آن دهقانان همه راه او نگاه می‌داشتند ، تا از کجا بیرون آید .

دیگرروز بابك را طعام بایست. پس بسر کوه برشد ، از بیرون تنگها دهی
دید و آن ده را دهقانی بود ، نام او سهل بن سنباط واز آنها بود که مساعد بود مر
بابك را و بمذهب او بود وافشین نامه کرده بود بوی ، بگرفتن بابك وطلب کردن
او. پس بابك نگاه کرد ، بزمین آن ده مردی‌را دید که گاومیراند . غلام را گفت :
درم بر گیر ، پیش آن مرد رو ، اگر نان دارد بهر بها که خواهد از وی بخر و

بیاور . غلام پیش آن مرد شد و نان خواست . آن مرد گفت : نان ندارم . پس غلام بدان ده اندر شد و از مردمان نان خواست و مردی او را نان فروخت . غلام آنجا بنشست ، که لختی بخورد و لختی ببابک برد . آن مرد را انبازی بود و تخم میفکند . چون غلام را دید ، بـا سلیح و شمشیر ، برانباز او نشسته و نان میخورد و نیارست بر او شدن بدوید و سهل دهقان را آگاه کرد . سهل هم آنگاه برنشست و بیامد . غلام را دید ، بشناخت که از متابعان بابک بود وغلام نیز اورا بشناخت . سهل اورا گفت : بابک کجاست ؟ گفت : آنك بمیان کوهها اندرست . گفت : با او کیست ؟ گفت : برادرش . گفت : رو ومرا بسوی او بر . غلام سهل را بسوی بابک برد . سهل چون بابک را بدید از اسب فرودآمد ، دست وپای اورا بوسه‌داد و گفت : تنها کجا همی شوی؟ گفت : بزمین روم خواهم شدن ، پیش‌ملك روم ، که مرا با وی عهدست که هر گاه براوشوم بپذیرد ونصرة دهد .

سهل گفت: اوباتو آنگاه عهد کرد که توملك بودی،چون امروزتنها ترابیند کی وفا کند ؟ بابك گفت : شاید بودن که همی راست گوید ، اکنون چه تدبیربود بما ؟ گفت : دانم که مرا از نصیحت خویش ومتابعت خویش هیچ تهمت نبری وتو دانی که ازهمه حصارها هیچ حصار نیست از آن من استوارتر وسلطانرا برمن کاری نبود ومرا نشناسد ، بیا بحصار من و این زمستان آنجا همی باش ، تا تدبیر کنم و من جان و مال فدای تو کنم وازین دهقانان ، که متابع تواند ، یاری خواهم و ما ترا بهیم ازسپاه روم .

بابك گفت : راست گویی و خود برنشست ، با برادر و غلام از آن کوهها بیرون آمدند و بحصار سهل اندر آمدند و سهل هم آنگاه کس بافشین فرستاد که : بابك را بحصار خویش اندر کردم ، کس بفرست تا بدوسپارمش .

افشین شاد شد و مردی را فرستاد که بابك را دیده و بابك او را نشناخت و گفت : شو و بنگر که او بابك هست یا نه ؟ آنمرد بیآمد و نامه افشین بیآورد و بسهل داد . سهل گفت : اگر او کسی بیگانه بیند ازایدر بیرون شود و من اورا باز

نتوانم آوردن ، یا خویشتن را بکشد ولیکن چون ایدر بنشیند تو جامه طباخان اندرپوش وکاسهٔ طعام همی آور ، تا اورا ببینی واگرپرسید که: این کیست ؟ گویم که : طباخست وتونیزهم چنین گوی . آن مردهم چنین کرد ومرد خراسانی بود ، ازشهر اسروشنه .

پس چون بابك او را بدید ، گفت : این کیست ؟ گفت : ایـن مردیست خراسانی ودیرسالست تا طباخ ماست . بابك پرسید که : چند سالست تا اینجاست؟ گفت : سالهاست واینجا زن کرده و خانه ساخته است واکنون ازینجاست . بابك گفت : راست گویی ، که مرد ازآنجاست که آنجا زن دارد . چون طعام بخوردند آن مرد سوی افشین شد و گفت : بابکست ، بدرست ، که آنجاست . پس بابك گفت : برادر مرا عبدالله اینجا بدار واگر آگه شوند ما را هردو نگیرند ، باری یکی ازما بماند. سهل عبدالله را بحصاری فرستاد،سوی دهقانی دیگر، ابن اصطفانوس.

پس افشین دو سرهنگ بفرستاد ، با او دو هزار مرد ، یکی ابو سعید محمد بن یوسف ودیگر سرهنگی ، نام او بوزباره ، گفت : بروید و بنگرید تا سهل شما را چه فرماید وچنان کنید که بابك را زنده بمن آورید . ایشان بیآمدند ، بریك فرسنگی حصار سهل فرود آمدند وبسهل کس فرستادند . سهل گفت : من نخواهم که ازخانه خویشش بشما سپارم ، که اگر افشین اورا نکشد و باز برما مسلط شود کینه ازمن بازخواهد ، من اورا بهانه شکار بفلان جای کوه آورم وشما را بخوانم، یك سرهنگ باسپاه خویش ازآنسودرآید ویك سرهنگ ازین سوی . تا من گویم که : این سپاه افشین را خبر بوده است و برما تاختن کردند و او نداند که من آوردمتان . ایشان بنشستند ، دیگرروز بامدادسهل بابك را گفت : توچنین رنجور وغمگینی وآنجا بدین نزدیکی اندرشکار گاهست وبا مایوزو بازست ، اگرخواهی تا یکی زمان بگردیم ، تا دلت بگشاید .

پس بابك برنشست وسهل اورا بیآورد ، تا بدانجا که وعده کرده بود وشکار

همی کردند. آنگه بسرهنگان کس فرستاد. ایشان بسر کوه بر آمدند، هریکی از سویی و بابک باشه بردست داشت. چون ایشان را بدید دانست که سپاه آمد. باشه از دست بیفکند و از اسب فرود آمد و بزمین بنشست. هر دو سرهنگ فراز آمدند و او را بگرفتند. بابک سهل را دشنام داد و گفت: ارزان فروختی مرا، بدین یهودان. پس اورا سوی افشین آوردند. افشین بفرمود تا اورا بند کردند و اورا بمو کلان سپرد و آنروزهفدهم‌ماه شوال بود، سال دویست و بیست ودو و کس فرستاد تا برادر بابک را بیآوردند و او نزد دهقانی دیگر بود، نام او عیسی بن یوسف ابن اصطفانوس ...»

ابو حنیفهٔ دینوری در اخبار الطوال روز بیرون آمدن افشین را بجنگی که از آن جنگ بابک فرار کرد و بدست سپاه معتصم افتاد سه شنبه ۲۷ شعبان ۲۲۲ مینویسد و گوید درغرهٔ رمضان دژ بذ را با منجنیق محاصره کردند و روز پنجشنبه ۲۳ رمضان افشین نزد بابک کس فرستاد وخواستار صلح شد و بابک مردی را، که موسی الاقطع میگفتند، نزد وی روانه کرد و آن فرستاده بابک خواستار شد که افشین و بابک با یکدیگر سخن گویند و افشین پذیرفت و در بیابانی با یکدیگر روبرو شدند و سرانجام هنگامی که شهر بذرا گرفتند و در کوی وبرزن شهر با سپاه عبدالله برادر بابک جنگ کردند و آنروز گرما بمنتهی درجه رسیده بود و سرانجام پس ازجنگهای بسیار، که در کوی وبرزن شهر بذ روی داد، بابک‌شکست خورد و سهل بن سنباط صاحب ناحیه رود ارس بود و افشین بدهقانان و کردان ارمنستان وبطریقان نوشته بود که وی را بگیرند و چون سهل بن سنباط نزد بابک رسید بابک جامهٔ خود را عوض کرده بود اما با آن همه سهل اورا بشناخت.

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده می نویسد که معتصم نخست اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بجنگ بابک فرستاد و چون وی از عهدهٔ این کار برنیامد و یاری خواست معتصم افشین را بیاری اسحق فرستاد و شمارهٔ خرمیان را که در همدان

کشته‌اند چهل‌هزار آورده است .

مؤلف روضة الصفا چنانکه گذشت شمارهٔ این کشتگان را شست هزار نوشته و پس از آن سبب گرفتاری بابک را چنین آورده است که چون بابک و همراهانش نزدیك دژ سهل بن سنباط رسیدند که یکی از بطریقان بود بر کنار آبی نشستند. رمه‌ای دیدند وازچوپان گوسفندی خریدند . شبان همان دم نزدسهل رفت و گفت جمعی در فلان جای فرود آمده‌اند . سهل گفت : بی‌شك آن جماعت بابك وپیروان اویند . آنگاه سوار شد وبا جمعی روی بدانسوی آورد و چون از دور چشم سهل بر بابك افتاد فرود آمد و پیش رفت و گفت : خاطر جمع دار کـه بخانه خویش آمده‌ای وملتمس آنست که بدژ در آیی و درکاخ شاهی بفرماندهی بنشینی ... بابك با همراهانش بدان دژ رفت وسهل اورا گرامی داشت وهمراهان بابك را در جای مناسب فرود آورد ووی را برتخت نشاند وبخدمتش کمر بست چون خوراك آماده شد و با وی بخوراك نشست بابك از غرور وخودخواهی که داشت با اوعتاب کرد و گفت : ترا چه میرسد که با من بخوراك بنشینی ؟ سهل از سرسفره برخاست و ازو پوزش خواست و چون بابك از طعام خوردن بیاسود سهل آهنگری خواست و پای‌وی را دربند کرد وبابك بر آشفت وسهل وی را دشنام داد وسپس همراهان وی را نیز بند برنهاد و خبر بافشین فرستاد . افشین هم سرهنگی بـا چهار هزار تن روانه کرد و بابك وسهل را نزد وی بردند و با سهل نیکویی کرد و باو خلعت داد و خراج از سرزمینش برداشت و نامه‌ای ببال کبوتر نزد معتصم فرستاد و اورا مژده داد .

خوندمیر درخلاصة الاخبار وحبیب‌السیر رفتن افشین را بآذربایجان چنانکه پیش ازین آوردم در آغاز جمادی الاخره سال ۲۲۰ نوشته و سهل بن سنباط یا سنباد را ازرومیان شمرده وهمان مطالب روضة‌الصفا را مکرر کرده ودرپایان آن تفصیل کشته شدن بابك را افزوده است .

مسعودی ، هم چنانکه گذشت ، در مروج الذهب گوید که: بابك از شهر بد ناشناخت با برادر و پسران و خانواده و خواص و نزدیکانش با جامهٔ مسافران و بازرگانان گریخت و چون در کنار آبی فرود آمد از شبانی گوسفندی خرید و چون بهای آنرا بیش از آنچه میرزید داد شبان نزد سهل رفت و خبر داد آنکس که بااومعامله کردم بابکست وسپس میگوید افشین ببطریقانی که در دژها و آبادیها و شهرهای آذربایجان و ارمنستان و اران و بیلقان بودند نوشته بود که بابك را دستگیر کنند وایشانرا بجایزه‌ای نوید داده بود و سپس همان داستان طعام خوردن سهل را با بابك و بند نهادن برپایش را آورده و گوید افشین بوز باره را با چهار هزار سوار آهن پوش برای گرفتاری بابك فرستاد ووی را با سهل بن سنباط نزد افشین بردند .

ابن‌العبری می‌نویسد که چون سهل بن سنباط از بابك خبر یافت اسیرش کرد و بابك می‌خواست خویشتن را بمال بسیار از وی باز خرد واو نپذیرفت وپس از آنکه ارمنیان با مادر وخواهر وزنش گرد آمدند نزد افشینش فرستاد .

قاضی احمد غفاری در کتاب نگارستان تاریخ گرفتاری بابك را در هفدهم شوال ۲۲۲ ضبط کرده است .

محمد عوفی در جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات می‌نویسد : « معتصم را اندیشه نبود جز آنکه فساداو (بابك) دفع کند . افشین بن‌کاوس را بجرب اونامزد کرد و بلاد آذربایجان و بلاد جبال تمامت اورا داد و درتقریب وتعظیم اومبالغت نمود و اورا برجمله ملوك قربت تربیت مخصوص گردانید و اورا وظیفه کرد که هرروز که برنشیند ده هزار درم اورا صلت فرماید وروزی که برنشیند پنج هزار درم و آنروزی که روی بحرب بابك نهاد هزار هزار درم اورا عطا فرمود و افشین یك‌سال با بابك حربها کرد و چند کرت اورا منهزم گردانید وبابك بحصاری التجا کرده بود وآن حصار بغایت استوار بود وچون اجل اونزدیك رسید از آن حصار

بگریخت و با اهل و فرزندان خویش درزی بازرگانان بارمینیه رفت و سهل بن سنباط نصرانی اورا بشناخت ، اگرچه ترسا بود ، اما بدست اوافتاده بود . بمالی بسیار خود را بازخریده بود و گویند تا آنگاه که با زن و مادر وخواهر او سفاح نکرد اورا اطلاق نکرد و با جمله اسیران آن ملعون چنین کردی و بعد از آن بنزدیك افشین فرستادی و معتصم قبول کرده بود که هر که او را زنده بیاورد ده هزار درم اورا دهد وهر که سراو بیارد هزار درم بوی رساند و چون آن ترسا اورا زنده بنزدیك افشین فرستاد دوبار هزار درم بنزدیك اوفرستاد ... »

جنگهایی که بابك باسپاه معتصم کرده ، چنانکه بتفصیل پیش ازین آورده‌ام، از سال ۲۲۰ تا سال ۲۲۲ کشیده است . در سال ۲۲۰ محمد بن یوسف مأمور شده که بآذربایجان برود وشهرهایی را که بابك درمیان اردبیل وزنجان ویران کرده بود آبادان کند ومیان او وبابك سه جنگ روی داده است . در همین زمان افشین مأمور جنگ با او شده و وی پس از چند بار که با بابك روبرو شد و زد و خورد کرد از معتصم یاری خواست و بغای کبیر را با مال بسیار بیاریش فرستاد و درین سال در ناحیهٔ هشتادسر در میان سپاهیان بابك وبغا جنگ در گرفت وبغا شکست خورد و آنچه با اوبود بتاراج رفت . سپس بابك ازافشین شکست خورد وبموقان گریخت . در سال ۲۲۱ بابك در جنگی که با بغا کرد ازو شکست خورد و نیز در جنگی که با افشین در برزند روی داد هزیمت یافت .

درسال ۲۲۲ جعفر خیاط با توشه و سپاه بیاری افشین رفت و بار دیگر در میان سپاه بابك و بغا جنگ در گرفت و سپس ایتاخ ترك با سی هزار درم برای ارزاق لشکرمأمورشد ودوباره ببغداد باز گشت وپس ازجنگ دراز وزدوخوردهای سخت سرانجام افشین شهر بذ پای‌تخت بابك را که چنان می نماید درسرزمین موقان درآنسوی رود ارس بوده است گرفت وبابك گریخت ودر ارمنستان گرفتارشد .

سهل پسر سنباط

سرزمینی که بابک خرم دین در آن سالها فرمانروایی داشته از سوی مغرب همسایهٔ ارمنستان بوده و بابک در ارمنستان نیز تاخت و تازهایی کرده است بهمین جهة باشاهان ارمنستان رابطه داشته وتاریخ نویسان ارمنی آگاهیهای چند درباره وی داده‌اند . ازآنجمله یکی از کشیشان وارداپت واردان یا وارتان که در ۱۲۷۱ میلادی و ۶۷۰ قمری در گذشته در کتابی که بنام « تاریخ‌عمومی » نوشته وازمآخذ پیش از خود بهره‌مند شده است مطالبی دربارهٔ او دارد . ارمنیان بابک را گاهی « باب » ، گاهی « بابن » و گاهی « بابك » ضبط کرده‌اند . وارتان درحوادث سال ۸۲۶ میلادی و ۲۱۱ قمری می نویسد : « درین روزها مردی از نژاد ایرانی بنام باب که از بغتات (بغداد) بیرون آمده بود بسیاری از نژاد اسمعیل (ارمنیان در آن زمان بتازیان اسمعیلی و از نژاد اسمعیل میگفتند) را بشمشیر از میان برد و بسیاری ازایشانرا برده کرد وخودرا جاودان می‌دانست . درجنگی که بااسمعیلیان کرد یکبار سی هزار تن را نابود کرد . تا گغارخونی آمد و خرد و بزرگ را با شمشیر از میان برد .

مامون هفت سال در سرزمین یونانیان (خاك‌روم) بود و دژنا گرفتنی لولوا را گرفت و بین‌النهرین باز گشت ...

مأمون مرد و ابوسهاك (ابواسحق معتصم) برادرش بجایش نشست و اپشین (افشین)را باهمهٔ نیروهای‌خود بجنگ‌بابن فرستاد . افشین سپاهی بارمنستان روانه کرد و خود لشکریان بابن را پاره پاره کرد . سهل پسر سمبات بابن را گرفت و ازاپشین هزارهزار وزن نقره هدیه باورسید و نیز صد هزار هدیهٔ دیگر باودادند. چون دستها وپاهای بابن را بریدند اورا بدار کشیدند . »

گغار خونی نام ناحیه ای از سر زمین سیونیك باصطلاح ارمنیان یا سیونی

باصطلاح اروپاییان بوده است که ایرانیان بآن سیسکان یا سیسان میگفتند . در شمال و مشرق سیونیك ناحیهٔ آرتساخ بود که گنجه مهم‌ترین شهر آن بشمار میرفت و سپس ناحیهٔ اوتیك که مهم‌ترین شهر آن همان بردعه بود ودرجنوب آن رودارس جریان داشت ، ازجایی که رود بازار چای بارس میریزد . ازمغرب ناحیهٔ نخجوان امروز نیز گاهی جزو سیونیك بوده است و در شمال بدریاچهٔ گوگچه میرسید که ارمنیان بآن « گغام » میگویند و از سوی دیگر بکرانـهٔ رود خچن چای امروز میرسید . بابك در همین ناحیه تاخت و تاز کـرده و سرانجام دختر واساك پادشاه مستقل سیونیك را بزنی گرفته است و ایـن واقعه را تاریخ نویسان ارمنی در حوادث سال ۸۲۱ میلادی و ۲۰۶ هجری ضبط کرده‌اند که آغاز دورهٔ فرمانروایی بابك باشد .

لولوا همان شهریست که تازیان نام آنرا « لؤلؤه » ضبط کرده اند و گشادن آن شهردر زمان مأمون درسال ۲۱۷ روی داده است .

دیگری ازتاریخ نویسان ارمنی استفانس اربلیان که در ۱۳۰٤ میلادی‌مطابق ۷۰٤ هجری در گذشته است در حوادث سال ۸۲۷ میلادی و ۲۱۲ هجری در بارهٔ واساك پادشاه سیونیك که در برابر تاخت و تاز لشکریان خلیفه پایداری میکرد می گوید : « واساك خداوند سیونیك وسرپادشاهان شتاب کرد بیاید وبابن ایرانی را بالشکریان فراوان ازآذربایجان آورد وچون وی راشکست سخت داد ناگزیر کرد که بگریزد . خود در همین سال مرد و بابن که دخترش را بزنی گرفت در همان سال آن سرزمین را گشاد ... پس از آن چون مردم سر زمین باغاسکان از فرمانبرداری بابن سر باز زدند بابن بیاری آغوان اپلاساد بی‌رحمانه آنجاراقتل و غارت کرد و تا زنان و کودکان بی گناه را کشت و ایشان سزاوار آنند که دربرابر این مرك بی‌رحمانه تاج ازدست مسیح بگیرند . سال بعد بابن بسرزمین گغارخونی رفت ودرآنجا پانزده هزارتن را بشمشیر کشت . املاك پناهگاه باشکوه وشگرف

کشیشان ماکنیك را تاراج کرد و ساختمانهای آنرا سوخت و ویران کرد . اما کشیشان که بهنگام آگاه شده بودند دودسته شدند و گریختند ... »

در تاریخ ارمنستان نام بابك درحوادث سالهای ۲۰۲ تا ۲۲۲ برده شده‌است. از اسناد ارمنی چنین برمیآید که چون ارمنیان از روزی که تازیان بر کشورشان دست یافته بودند آزار بسیار دیده بودند و بیرون آمدن بابك را فرجی دانسته وچون وی با دشمن مشترکشان درافتاده بود نخست با او یاری کرده‌اند و در جنگهایی که در ۲۰۴ - ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۹ با لشکریان خلفا کرده است پشتیبان و یار او بوده‌اند . جنگهایی که وی بالشکریان خلیفه کرده درسر نوشت دو ناحیه ارمنستان یعنی سیو نیك یاسیسکان ومناز کرت یامناز گرد ویامنازجرد مؤثر بوده است . نخست در سال ۲۰۶ سواده قیسی حکمران مناز گرد برخلیفه شورید و سراسر ارمنستان را قتل وغارت کرد و مخصوصاً سرزمین سیسکان را بخاك و خون کشید ولشکر گاه خود را در آنجا در دژ شاغات در سرزمین دزغوك قرار داده بـود . واساك پادشاه سیسکان که ظاهراً از خاندان باگراتیان بوده است از سواده شکست خورد و از بابك یاری خواست و باو پیوست ودختر خود را باوداد . اندکی پس از آن واساك در گذشت وبابك برسرزمین سیسکان استیلا یافت .

مردم ارمنستان از استیلای بابك برین ناحیه خشنود نبوده و نالیده اند و چون بروی برخاستند پانزده هزار از مردم را کشت و دیر معروف ماکنوتس یا ماکنیك را تاراج کرد . از آن پس ارمنیان ازو بر گشته و با سپاهیان خلیفه بغداد در برابرش همدست شده‌اند و بابك ناچار سیسکانرا رها کرد و دو پسر واساك که فیلیپه و ساهاك نام داشتند آنرا در میان خود قسمت کردند . فیلیپه در مشرق آن سرزمین در نواحی « وایوتس تزور » و « بغك » (شوشی امروز) وساهاك درمغرب آن در سرزمین گغار خونی یا گغار کونیك در کرانهٔ غربی و جنوب غربی دریاچه سوان فرمانروایی کرده و پایتختش دژ « خث » یا « خش » بود که مدتی در دست بابك بوده است . پیش از استیلای بابك در میان امیران این سر زمین زد و خورد

بوده و خاندان باگراتی رقیبانی از امیران سابق آنسرزمین داشته است که دراین گیرودار ازمیان رفته‌اند . بهمین جهت هنگامی که دست بابك ازسیسکان کوتاه شد باگراتیان که جان بدر برده بودند و دیگر مدعی در برابر خود نداشتند برین سرزمین مسلط شدند و اندك اندك سراسر خاك سیسکان را بخود اختصاص دادند . در حوالی سال ۲۱۰ ساهاك که در مغرب سیسکان حکمرانی داشت بپیروی از سنت پدران خود با سواده قیسی اتحاد کرد وبا او درقیام بر خلفا همدست شد اما چندی نگذشت که در میان وی وسواده جنگ در گرفت و نزدیك کاواکرات در کنار رود هرازدان یا زنگه کشته شد و پسرش گریگور سوفان نخست بجای او نشست و وی در حدود ۲۱۱ تا ۲۳۷ بجای پدر فرمانروایی کرده است .

سهل پسرسنباط یا سنباد که باعث گرفتاری بابك شده نیزازامیران ارمنستان بوده است . بابك در زمانی که « پاگراد پاگرادونی » حکمرانی این قسمت از ارمنستانرا داشته بر آنسرزمین حمله کرده . این پاگراد از خویشان سنباط بود و پس‌از هاول Haul ازجانب خلیفه حکمران ارمنستان شده بود که از۲۰۳ تا ۲۲۰ حکمرانی آندیار را داشته است . بنا بر گفته تاریخ نویسان ارمنی هنگامی که بابك برارمنستان تاخت مأمون صد هزار تن سپاهی بجنگ او فرستاد و سپاهیان مأمون شکست خوردند وسی هزارتن از ایشان کشته شد وپس از آن بابك اندیشهٔ گرفتن ارمنستان کرد . درین میان سنباط باتازیان اتحاد کرد وبیاریشان برخاست و دوباره جنگی نزدیك کوه آرارات در گرفت و پس از زد و خورد های بسیار و کشته شدن بسیاری از لشکریانش بابك گریخت و سهل پسر سنباط اسیرش کرد و نزد افشین برد .

این سهل پسر سنباط را پیش از آن بگروگان ببغداد برده بودند و چون خزیمة بن خازم تمیمی که بار دوم حکمران ارمنستان شده بود درسال ۱۹۲ خلع شد هاول ازجانب خلیفه مأمور ارمنستان شد و سنباط را از دربار بغداد بسرداری

سپاه گماشتند و بوی اجازه دادند که بدیار خود باز گردد و او با هاول بارمنستان باز گشت .

سنباط یا سمباط و یا سنباد پسر آشوت اول نخستین پادشاه سلسله باگراتی یا پاگراتی ارمنستان بود وپدرش آشوت از سال ۸۰۶ تا ۸۲۶ میلادی مطابق با ۱۹۰ تا ۲۱۱ هجری بفرمان هارون الرشید حکمرانی ارمنستان یافته و خاندان باگراتی را تأسیس کرد . پدرش سنباط باگراتونی در ۱۵۵ در جنگ با تازیان کشته شده بود . این آشوت را ارمنیان «مساکر» بمعنی گوشت خوار لقب داده‌اند و اروپاییان این کلمه را «مساگر» Messaguère مینویسند و بزبان ارمنی او را «غاج» بمعنی دلاور نیز میخواندند .

پس از آشوت مساکر یا غاج مؤسس این سلسله قلمرو او در میان دوپسرش باگرات و سمبات تقسیم شد که بسمبات ابلاباس معروف بود و سرزمین ارس شامل نواحی شیرك آرشارونیك باورسید وشهر باگاران را که پایتخت پدرش بود مرکز حکمرانی خود کرد . وی چنانکه گفته شد پس از مرگ پدر از ۱۹۰ ببعد چندی در بغداد در اسارت بود و مأمون بـاو کنیهٔ ابوالعباس داده بود و همین کنیه را ارمنیان ابلاباس تلفظ میکردنـد . در سال ۲۱۵ دربار خلافت حکمرانـی همه قلمرو پدررا ببرادر مهتر باگرات داد وسمبات دست نشانده اوشد واین درهنگامی بود که از یکسو بابك و ازسوی دیگرامپراطور بیزنتیه کاررا برخلیفه بغداد تنگ کرده بودند و میخواستند در برابر آنها مرد توانایی در ارمنستان برانگیزند . در دوره حکمرانی سمبات ناحیه وان و سراسر جنوب ارمنستان در دست کارگزاران دربار بغداد بود و افشین که ازسوی خلیفه حکمرانی آذربایجان وارمنستان‌داشت از سمبات نگران پشتیبانی میکرد اما اعتمادی باو نداشت و از پیشرفت‌هایش در جنوب ارمنستان نگران بود .

چون سمبات اتحادی را که پدرش آشوت باورمیان داشت تجدید کرد افشین

درخشم شد و در اندیشهٔ آن بود که ارمنستان را بگیرد و برتخت شاهی ارمنستان درشهر آنی بنشیند اما خلیفه ازین کار اکراه داشت و میترسید که مبادا دوباره بر سر ارمنستان با رومیان جنگ در بگیرد و بهمین جهة نه با اندیشهٔ افشین مخالفت میورزید و نه آشکار اورا یاری میداد و برای این کار سپاهی میفرستاد .

پیشرفتهای افشین بسوی نخجوان و کرانه رود ارس سمبات را در اندیشه انداخت و آمادهٔ جنگ شده بود اما چون امیدوار بود که بتواند ازدر صلح درآید گرگی(ژرژ) جاثلیق ارمنستان را نزد افشین فرستاد که پیمان صلح ببندد . افشین گفت بصلح آماده است اما شاه باید خود نزد وی بیاید تا بایکدیگر گفتگو کنند وچون این حیله بجایی نرسید جاثلیق را دربند افکند و دشمنی در میان افشین و سمبات آشکارشد . سپاهیان افشین تا دل ارمنستان پیش رفتند وجنگی نزدیك درهٔ دولس نزدیك آلاگوز درگرفت . افشین شکست خورد و بازماندهٔ سپاه خود را برداشت و بسرزمین خویش گریخت .

پس ازین سرشکستگی چون حکمران بین‌النهرین احمد بر ناحیهٔ تارن چیره شد وسمبات در کنار دریاچهٔ وان شکست خورد و بافشین آگهی رسید وی نیز بارمنستان حمله برد وشهرقارس‌را محاصره کرد و گرفت ودرین فتح‌ملکهٔ‌ارمنستان و زن موشیغ ولیعهد و چند تن دیگر از شاهزادگان ارمنی را باسیری بشهر دبیل (دوین) برد وسمبات ناچارشد که نه تنها برادر زاده‌اش‌را که اوهم سمبات نام داشت بلکه پسرش آشوت را هم بافشین تسلیم کند وناچار دختر برادرش شاپوه (شاپور) را نیز بزنی بافشین داد .

باهمهٔ این فداکارها بازسمبات آسوده نماند وبرای پیشرفتهای سیاسی خود ادرنرسه را پادشاهی گرجستان داد و این کار شاهزادگان ارمنی را بخشم آورد و ایشان ازافشین یاری خواستند که با سمبات جنگ کنند . افشین دلگیری دیگرنیز ازسمبات داشت وآن این‌بود که رییس خواجه سرایانش‌را سمبات بواسطهٔ عطاهای

بسیار فریفته و بخود جلب کرده بود وزنانی را که نزد افشین اسیر بودند گریزانیده وبسمبات رسانیده بود و بهمین جهت افشین دعوت شاهزادگان ارمنی را پذیرفت و می‌خواست بارمنستان بتازد که در همین میان روزگارش سر آمد.

بازپسین روزهای زندگی بابک

چنانکه پیش ازین از برخی مآخذ آورده ام افشین پس از دستگیری بابک او را با خود بسرمن رای نزد معتصم برد و بابک را در آن شهر کشتند. طبری در بیان این واقعه چنین می نویسد:

افشین بمعتصم نامه فرستاد، بگرفتن او(عبدالله برادر بابک)، معتصم بفرمود که هر دو را (بابک و برادرش را) بیارید. افشین باز گشت و ایشان را بیاورد بسامره، روز پنجشنبه سه روز گذشته از ماه صفر سال ۲۲۳ و تا افشین از گرفتن بابک باز گشت و بسامره شد هر روزی بمنزلی اورا خلعتی از امیرالمؤمنین میرسید و چون بسامره آمد افشین بابک را بخانه خویش برد و روز دوشنبه معتصم بار داد و همه سپاه را بپای کرد و مجلس بیاراست و بفرمود که بابک را از سرای افشین تا سرای معتصم بر پیل نشاندند و بیاوردند، تا همه کس اورا بدید. پس از پیل فرود آوردند و پیش معتصم بردند و جلاد را بیاوردند، تا دست و پایش ببرید. بعد از آن گلویش را ببرید و شکمش بشکافت و برسامره بردار کردند و سرش در همه شهرهای اسلام بگردانیدند. آنگاه بنیشابور فرستاد، سوی عبدالله طاهر، تا آنجا بردار کرد و برادرش ببغداد فرستاد، سوی اسحق امیر بغداد، تا او را هم بر آن صفت کشت که معتصم برادرش را کشته بود و اورا هم چنان کردند و بجسر بغداد بدارش کرد.

بابک را سیافی بود، نام او «نود نود» خواندندی وافشین اورا اسیر کرده بود، با اسیران دیگر و معتصم آن سیاف را بفرمود تا بابک را بکشت و هم اورا

بفرستاد ببغداد ، تا برادرش را نیز بکشت . پس معتصم آن سیاف را پرسید که : بابک درین بیست سال بدست توچند کس فرمود کشتن ؟ گفت : آنچه بردست من رفته است دویست و پنجاه و پنج هزار وپانصد مردست .

معتصم بفرمود تا اورا بکشند و افشین سه هزاروسیصد ونه اسیر آورده بود . معتصم بفرمود تا مسلمانی برایشان عرضه کردند . هر که می‌پذیرفت و از مذهب بابک باز می گشت رها می کردند و اگر نه میفرمود کشتن و آن روز کـه افشین بحصار بابک اندر شد آنجا اسیران یافت بسیار که بابک آورده بود ، از مسلمانان هزار و سیصد تن ، همه رها کرد و نفقات داد ، تا بشهر خویش رفتند و پسران و دختران ، آنکه خرد بودند جمله هفت پسر و سه دختر بودند ، همه از آن زنان که اسیر آورده بودند و درپیش معتصم برپای کردند . پس معتصم از آن زنان پرسید که : خانهای شما کجاست ؟ هریکی جای خویش بگفتند . معتصم ایشانرا بخانها بازفرستاد وخواست که فرزندان بابک رابکشد . احمدبن ابی داود القاضی حاضر بود ، گفت : بریشان کشتن نیست . معتصم هر کودکی بمادر خویش بـاز داد . پس معتصم حاضر بودگان را خلعت برافکند ، از جامهٔ خویش و هفت مرکب با ساخت و هر دو دست اورا یاره مرصع در کرد و تاجی مرصع بروی نهاد که قیمت آن خدای تعالی دانست و بیست بارهزار درم برسر آن نهاد وبخانه افشین‌فرستاد. افشین گفت : من آن سهل دهقان ، که او بابک را گرفته است ، صد هزار درم پذیرفته‌ام . معتصم گفت : من آن خود بفرستم . پس معتصم مرسهل را هزار دینار و صد هزار درم بفرستاد و خلعتی نیکو وآن عیسی ، که برادر بابک را بازداشته بود ، هم چندین درم و دینار بفرستاد و این دهقانان ، که در آن حوالی بودند و نواحی ، همه را خلعت داد وبنواخت و ایشان را امیدها کرد ... »

« از زمانی که افشین از برزند با بابک و برادرش بسوی معتصم رهسپار شد تا آنروز که بسامرا رسید هر روز خلیفه اسبی و خلعتی بوی میفرستاد و چندان

معتصم بکار بابك دلبستگی داشت که برای نگاهداشتن راهها و دفع آفت برف و سرما، ازسامرا تا عقبه حلوان، سواران و سپاهیان گماشت ودر هرفرسنگی اسبی باساخت نگاه میداشتند وایشان اخباررا بیك دیگرمیرسانیدند، تا بمعتصم میرسید و از حلوان تا آذربایجان درهر منزلی فرسنگ بفرسنگ چهارپایان نگاه داشته بودند و هر یك روز یا دو روز چهار پایان را عوض میکردند و در هر فرسنگی مأموری بود که چون خبری از رسیدن ایشان باو میرسید بانگ می کرد و بکسی که در فرسنگ بعد بود خبرمیداد و هم چنین از هرفرسنگ شبانه روز خبر بمعتصم میرسید و چون افشین بقناطر حذیفه رسید هارون پسر معتصم و خاندان معتصم نزد او رفتند و چون افشین بسامرا رسید بابك را در قصر خود در مطیره فرود آورد و چون شب فرا رسید احمد بن ابی داود ناشناخت نزد او رفت و با وی سخن گفت و نزد معتصم باز گشت واوصاف بابك با وی بگفت و معتصم چندان شکیب نداشت و خود برنشست و متنکر بدانجا رفت و بابك را بدید و چون فردا رسید، که روز دوشنبه یا پنجشنبه بود، مردم شهر از باب العامه تا مطیره ازدحام کردند و معتصم میخواست که همه مردم وی را ببینند. گفت اورا چگونه آورند که همه کس ببینند؟ حزام گفت: پیل به باشد و پیلی آماده کردند و بابك را قبای دیبا پوشاندند وبرپیل نشاند و محمد بن عبدالملك الزیات این دو بیت گفت:

قد خضب الفیل کعاداته — یحمل شیطان خراسان

والفیل لا تخضب اعضاؤه — الی الذی شان من شان (۱)

و این ابیات را بمردم آموخته بودند و مردم در پی ایشان این ابیات می خواندند و کف میزدند و میرفتند و از مطیره تا باب‌العامه مردم با ایشان رفتند. چون بابك را درباب‌العامه نزد معتصم بردند فرمانداد که سیاف بابك را بخوانند.

---

(۱) دست و پای فیل، چنانکه خوی اوست، رنگین شد. اهریمن خراسان را می‌برد. وفیل اندام خودرا رنگین نمیکند مگر برای کسی که پایهٔ وی والاترازدیگرانست.

حاجب خلیفه از باب العامه بیرون آمد و بانگ برداشت که : « نود نود » و این نام سیاف بابك بود و بانگ از هرسو به « نود نود » برخاست تا اورا بیاوردند و بباب العامه آمد . معتصم فرمود که دستها و پاهای بابك را ببرند و او از پای در افتاد . سپس فرمانداد که گلوی اورا ببرد و شکم اورا بدرد و سر اورا بخراسان فرستاد و پیکر اورا در سامرا نزدیك عقبه شهر بدار افکندند و آنجایگاه درسامرا معروف بود و برادرش عبدالله را با ابن‌شروین طبری نزد اسحق بن ابراهیم ببغداد فرستاد و فرمود که گردن وی را بزند و با اوهم چنان کند که با بابك کرده است . چون ابن شروین طبری به « بردان » رسید او را در قصر بردان فرود آورد و عبدالله برادر بابك از ابن شروین پرسید : تو از کجایی ؟ گفت : از طبرستان . عبدالله گفت : سپاس خدای را که یك تن از دهقانانرا بکشتن من گماشت . ابن شروین گفت : این مرد را بکشتن تو گماشته اند و نود نود ، که بابك را کشته بود و با وی بود ، بدو نمود . پس عبدالله را گفت : چیزی خواهی خورد ؟ گفت: مرا پالوده آورید و اورا نیم شبان پالوده آوردند و چندان خورد که سیر شد . پس شراب خواست و او را چهار رطل شراب دادند و تا نزدیك بامداد بشراب خوردن نشست .

« بامداد رهسپار شدند و ببغداد رسیدند و اورا براس الجسر بردند و اسحق بن ابراهیم فرمود که دستها و پاهای وی را ببرند و او هیچ سخن نمیگفت و سپس فرمود که اورا بدار افکنند و در جانب شرقی بغداد در میان دو جسر اورا بدار افکندند .

« از طوق بن احمد حکایت کرده‌اند که : چون بابك بگریخت نزد سهل بن سنباط رفت و افشین ابوسعید و بوزباره را بگرفتن اوفرستاد و سهل اورا با معاویه پسر خویش نزد افشین فرستاد وافشین معاویه را صد هزار درهم داد وسهل را هزار درم و از خلیفه برای او گردن بندی گوهر نشان و تاج بطریقان گرفت و سهل

بدین جهت بطریق شد و کسی که عبدالله برادر بابک نزد وی بود عیسی بن یوسف معروف بخواهرزادهٔ اصطفانوس پادشاه بیلقان بود.

«از محمد بن عمران کاتب علی بن مر آورده‌اند که او گفت: ابوالحسن علی بن مر ازمردی از صعلوکان، که اورا مطر میگفتند، حکایت کرد که گفت: ای ابوالحسن، بخدای که بابك پسر منست. گفت: چگونه؟ گفت: ما با ابن الرواد بودیم و مادر او «برومید» زنی یك چشم بود و ازخدمت گران ابن‌الرواد و او خدمت من کرد و جامهای من می‌شست ومن روزی برو نظر افکندم و ازدوری سفر و غربت بدو نزدیك شدم و پس از مدتی که از وی دور ماندم نزد من آمد و گفت: آنروز که با من نزدیك شدی این پسراز آن زاد و بابك پسر منست.

«چون افشین مامور جنگ بابك شد بجزارزاق وجامگی وجزآن، خلیفه با وی قرار داد هر روز که برنشیند وی را ده هزار درم و هر روز کـه برننشیند پنج هزاردرم بدهد و همه کسانی که بابك در بیست سال کشته بود دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن بودند و بابك یحیی بن معاذ و عیسی ابن محمد بن ابی-خالد وزریق بن علی بن صدقه ومحمد بن حمید طوسی وابراهیم بن‌لیث را شکست داد و احمد بن جنید را دستگیر کرد و با بابك سه هزار و سیصد و نه تن را اسیر کردند و بجز ایشان از زنان مسلمان و فرزندانشان هفت هزار و ششصد تن بدست بابك افتاده بودند و ازخاندان بابك آنها که بدست افشین افتادند هفده مرد و بیست و سه زن و دختر بود. معتصم افشین را تاج برسر نهاد و دو گـردن بند گوهر آگین بروی پوشاند و بیست هزار هزار درم بوی صلت داد و ده هزار هزار بلشکریان‌وی بخشید وشاعران نزد وی میرفتند واورا مدح‌می‌سرودند واو بشاعران صلت میداد، از آن میان ابوتمام طایی بود که قصیده‌ای درستایش وی سرود واین واقعه در روز پنجشنبه سیزده شب ماند از ربیع‌الاخر بود».

محمد عوفی درجوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات کشته شدن بابك را چنین

آورده است : « افشین بابك را بنزدیك معتصم فرستاد ومعتصم بفرمود تا هردو دست و هردو پای اوبیرون کردند ، درسنهٔ ست وعشرین وماتین (۲۲۶) (؟) وسراو ببغداد فرستادند تا برسرجسر بیاویختند و جماعتی گویند که : چون دست او را ببریدند خودرا ازخون خویش بیالود وبخندید و گفت: « آسانیا » و بمردمان چنین نمود که او را ازآن المی نیست و روح او از آن جراحت المـی ندارد و این بزرگترین فتحی بود وآنروز که اورا بگرفتند عیدی بود مرمسلمانان را ، که آنروز آدینه بود ، چهاردهم رمضان سنه ثلث عشرین‌ومائه (۱۲۳) (؟) ومعتصم افشین را بر کشید و او را باوج رفعت رسانید و تاج مرصع داد وقبای مرصع کرم فرمود و دو سوار مرصع و بیست هزار هزار درم و وی چون این همه کرامت بدید اصل بد خود را ظاهر گردانید ، « ان الانسان لیطغی‌ان رآه استغنی » وخواست که برمعتصم‌خروج کند وپادشاهی برملوك عجم مقرر گرداند. پس او را بگرفتند وبیاویختند واوختنه نکرده بود و درخانهٔ او بتان یافتند ... »

پیداست که محمد عوفی درین حکایت که کشته شدن بابك را در ۲۲۶ و آوردن او را ببغداد در ۱۲۳ نوشته هر دو جا بخطا رفته و میبایست ۲۲۳ باشد . مؤلف زینة المجالس که این مطالب را از جوامع‌الحکایات عیناً نقل کرده کلمهٔ بابك را هنگامی که روی خویش را بخون آلوده است « زهی آسانی» نوشته‌است.

نیز محمد عوفی درجوامع‌الحکایات جای دیگردرین زمینه میگوید : « ابن سیاح گوید که:چون بابك‌خرمی را بگرفتند من‌وچند کس‌دیگرموکل‌او بودیم واو را براه کرده بودیم و گفتند : چون ترا پیش خلیفه برند و از تو پرسند که بابك تویی ؟ بگوی : آری ، یا امیرالمومنین ، بندهٔ توام و گناهکارم و امیدوارم کـه امیرالمومنین مرا عفو کند و ازمن در گذرد و معتصم را گفته بودند که افشین بابك را شفاعت‌خواهد کرد . معتصم خواست که افشین‌را بیازماید ، گفت : درباب بابك چه می‌بینی ؟ مصلحت باشد که او را بگذاریم ؟ چه او مردی جلدست و قوی رای

و در کارهای جنگ و لشکر کشی نظیر ندارد ، باشد که مارا از خدمت وی فراغی باشد. افشین گفت: یا امیرالمومنین، کافری که چندین هزارمسلمان را خون ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت ؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده‌اند دروغست ، بابك را پیش خود خواند وچون بابك را مقید در پیش او بردند گفت : بابك تویی ؟ گفت : آری وخاموش شد . وی را بچشم اشارت کردیم وبدست بفشردیم که : آنچه ترا تلقین کرده بودیم باز گوی . البته هیچ‌سخن نگفت و روی ترش کرد و رنگ روی او نگشت و چون سر او باز کرد معتصم فرمود تا پرده برداشتند. مردمان چون اورا بدیدند تکبیر کردند و در آمدند و خون اورا در روی می‌مالیدند . راوی میگوید که : مرا فرمودند که : برادر او را ببغداد بر و برسر پل بغداد عقوبت کن . چون روان شدم گفتم : یاامیرالمومنین ، اگرابراهیم اسحق مرا چیزی دهد قبول کنم ؟ گفت : قبول کن و بفرمود تا بجهت اخراجات من پنجاه هزار درم بدادند . چون اورا ببغداد بردم و دست وپای او را ببریدم در آن حالت مرا گفت : فلان دهقان را ازمن سلام برسان و بگوی که : درین حالت مارا ازشما فراموش نیست و درین‌همه عقوبت که باوی کردم یك ذره گونه او نگشته بود و سخنان باوی میگفت ، پنداشتی که وی میخندد و چون باز آمدم معتصم را حکایت میکردم ، از کشتن اوپشیمان شد و گفت: قوی مردی را بکشتم باسیاست ، ملك باترحم وخویشی پیوند ندارد » .

نیزمحمد عوفی درجای دیگر آن کتاب چنین آورده است : « آورده‌اند که : درعهد معتصم‌چون فساد بابك خرم دین ازحد بگذشت معتصم‌نیز افشین‌را بر کشید وبرای دفع کار بابك خرم‌دین نامزد کرد. افشین با لشکری جرار روی بدان مهم نهاد و بابك خرم دین از خانهٔ خود برخاست و بکوهـی تحصن نمود . افشین در بدست آوردن او تدبیر کرد و نامه بدو فرستاد و اورا استمالت کـرد و بخدمت حضرت خلافت استدعا نمود . بابك جواب نوشت و عذر عثرانی که رفتـه بود

ممهد گردانید .

« افشین بظاهر آن فریفته شد و عاقبت آن ندانست . نامه را نزد معتصم فرستاد و بر آن محمدت طمع میداشت . معتصم از وی برنجید و فرمود که تیغ از نیام بیرون باید کشید وقلم از دست بباید نهاد ، که کفایت این کار بخدمات اعلام دارد، نه بخطرات اقلام ، اگر بقلم راست شدی دبیران بفرستادمی ، که قوت فضل وهنر دارند ، چون بتیغ تعلق میدارد راه مکاتبات مسدود می باید داشت » .

اما در کشته شدن بابک نظام الملك در سیاست نامه میگوید : « . . . چون چشم معتصم بر بابك افتاد گفت : ای سگ ، چرا در جهان فتنه انگیختی ؟ هیچ جواب نداد . فرمود تا چهار دست و پایش ببرند . چون یك دستش ببریدند دست دیگر درخون زد ودر روی خود مالید وهمه روی خودرا از خون خود سرخ کرد . معتصم گفت : ای سگ این چه عملست ؟ گفت : درین حکمتیست ، شما هردودست وپای من بخواهید برید و گونه روی مردم ازخون سرخ باشد ، چون خون ازوی برود روی زرد شود ، من روی خویش را از خون خود سرخ کردم ، تاچون خون از تنم بیرون شود نگویند که : رویش از بیم زرد شد . پس فرمود تا پوست گاوی با شاخها بیاورند وهمچنان تازه ، بابك ملعون را درمیان پوست گرفتند، چنانکه هردو شاخ بر بنا گوش او بود . در وی دوختند وپوست خشك شد ، همچنان زنده بردارش کردند و از اول خروج تا گرفتن او سخن بسیارست و مجلدی تمامست و از جلادان او یك جلاد گرفتار آمده بود(۱) ، از وی پرسیدند که : توچند کس کشته‌ای ؟ گفت : او را جلادان بسیار بوده‌اند ، اما آنچه من کشته‌ام سی و شش هزار مسلمانست ، بیرون ازجلادان دیگر وآنچه درحربها کشته‌اند ومعتصم را سه فتح برآمد که هر سه قوت اسلام بود : یکی فتح روم ، دوم فتح بابك ، سیم فتح

(۱) چنانکه گذشت نام این جلاد را برخی « نودنود » و برخی « نوذر » نوشته‌اند واحتمال بسیارمیرود که « نودنود » تحریف همان « نوذر » باشد .

مازیار گبر بطبرستان ، که اگر ازین سه فتح یکی بر نیامدی اسلام زبون بودی ...»
قاضی احمد غفاری مؤلف نگارستان روز دار زدن بابك را بنابر گفتهٔ صاحب تاریخ عباسیه جمعه چهاردهم رمضان نوشته است .

ابوالقاسم کاشانی در زبدة التواریخ ، چنانکه گذشت ، در حوادث سال ۲۲۳ می نویسد : «درین سال بابك را در جنگ بگرفتند و پیش معتصم فرستادند، تا دست ها و پا های او را ببرید و بیاویخت و او را با برادر و جمعی از یاران بسوزانیدند» .

پیش ازاین نیز آورده‌ام که ابن خلدون در باره دستگیری عبدالله برادر بابك می نویسد که : افشین کمربندی گوهر نشان بعیسی بن یوسف اصطفانوس پادشاه بیلقان فرستاد وعبدالله برادر بابك را ، که بقلعه‌ای پناه برده بود ، ازو خواست . هنگامی که بابك را در سامرا نزد معتصم می بردند درراه از دوسوی سپاهیان صف کشیده بودند .

فزونی استرابادی در کتاب بحیره میگوید که : پس از گرفتاری بابك معتصم چنان درکار وی دلبستگی داشت که مأمورانی درراه ازسامره تاعقبه حلوان گماشته بود درچهار شبانروز مکاتیب افشین را از آذربایجان به سامره می بردند.
حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مینویسد که: بابك را در ۳ صفر ۲۲۳ بر دار کردند وپیکرش مدتی بر آندرخت بماند.

پیش‌ازین گذشت که میرخوند در روضة‌الصفا میگوید که : افشین با بابك در پنج فرسنگی سامره فرود آمدند ومعتصم فرمود تا پیل اشهب را ، که یك تن از پادشاهان هند فرستاده بود ، بدیبای سرخ و سبز و انواع حلها برنگهای دیگر آراستند و نیز فرمود تا شتری آراستند و فرمان داد تا قلنسوه عظیم مکلل بدر و جواهر مرتب گردانیدند ودو جامهٔ فاخر باین اشیاء منضم نمودند وهمه را باردوی افشین فرستادند و پیغام داد که بابك را برفیل عبدالله را بر ناقه نشانده و تاجها

برسر ایشان نهاده وجامها را برایشان پوشانیده وبسامره آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شده، پرسید که: این دابهٔ قوی جثه چیست و این جامه از کجاست؟ شخصی گفت که: این کرامتیست از ملك جلیل از برای پادشاه اسیر، که بعد از عزیزی ذلیل وامیدست که عاقبت کار تو بخیر وخوبی مقرون گردد. معتصم چون اشیاء مذکوررا بلشکرگاه افشین روانه کرد حکم کرد تا متجنده وسایر خلایق، بزینتی هرچه تمامتر، سوار شوند و ازسامره تا اردوی افشین دورویه صف کشیدند و بابك وبرادرش را برشتر نشانیده، بمیان هردو صف درآوردند و بابك، چون آن کثرت مشاهده میکرد، تأسف میخورد که: چون اینهمه مردم مفت اوتیغ من جان بردند؟ بالجمله چون بابك را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که: بابك توئی؟ گفت: بنده امیرم و مالی عظیم قبول کرد تا ازسر خون او درگذرند؛ مقبول نیفتاد. معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست وپایش را ازمفصل جدا کردند. آنگاه فرمان داد تا جلاد میان دوضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برد وتنش از بار سرسبك گردانید، بدنش بیدست و پای بیاویختند و سر او را با عبدالله برادرش بدارالسلام بردند واسحق بن ابراهیم، والی آن ولایت، بموجب فرموده، عبدالله را بدانسان که بابك را کشته بودند بکشت وسر بابك را از بغداد بعراق عجم برد و گرد تمامت امصار وقصبات گردانید».

پیش ازین نیز گذشت که مسعودی در مروج‌الذهب میگوید: افشین با بابك وسپاه خود بسرمن رای رسید وهارون بن معتصم وخاندان خلیفه به پیشباز افشین رفتند و مردان دولت نیز بدیدار وی شتافتند و درجایگاه معروف بقاطول، درپنج فرسنگی سامرا، فرود آمد وفیل نزد اوفرستادند واین فیل را یکی ازشاهان‌هند برای مأمون‌فرستاده بود وفیل درشتی بود که بدیبای سرخ وسبز و گوناگون‌حریر رنگارنگ آراسته بودند و با این فیل ماده شتر بزرگ نجیبی هم بود که بهمان گونه آرایش داده بودند. افشین را دراعه‌ای فرستادند از دیبای سرخ زربفت و

سینه‌اش بگوناگون یاقوت و گوهر مرصع بود و نیز دراعه‌ای دیگر که اندکی از آن پست تر بود و کلاه بزرگی برنس مانند که نگین ها داشت برنگ های گوناگون و در و گوهر بسیار بر آن دوخته بودند. افشین دراعه بهتر را ببابک پوشانید و آن دیگر را در تن برادرش کرد و کلاه را برسر بابک گذاشت و کلاهی مانند آن برسر برادرش نهاد.

بابک را برفیل و برادرش را برماده شتر نشاند. چون بابک فیل را دید بسیار بزرگ شمرد و گفت: این جانور چیست؟ و از آن دراعه شاد شد و گفت: این کرامتیست که پادشاهی بزرگوار درباره اسیری نابهره ازعزت و گرفتارخواری کرده است وقضا وقدر باوی بازی کرده وجایگاهش از دستش رفته و اورا بورطه رنج افکنده است. سواران و پیادگان با سلاح و رایتها از قاطول تا سامره بیک رده بهم پیوسته صف کشیده بودند وبابک برفیل نشسته و برادرش در پی او برناقه روان بودوایشان ازمیان دوصف میگذشتند وبابک بچپ و راست مینگریست ومردم را شماره میکرد وپشیمانی ازین میخورد که این گروه مردم ازچنگ وی رسته‌اند و بدستش کشته نشده اند و انبوه مردم را بزرگ نمی‌شمرد و این واقعه در روز پنجشنبه دو روز گذشته از صفر ۲۲۳ بود و مردم نه چنین روزی دیده بودند و نه چنین آرایشی.

چون افشین بر معتصم وارد شد او را بسیار بزرگ داشت و بابک پیش روی معتصم طواف کرد و گرد او گشت. معتصم گفت: بابک تویی؟ چون پاسخ نداد مکرر کرد. بابک همچنان خاموش بود. افشین بدونگریست و گفت: وای برتو، امیرالمومنین بتوخطاب میکند وتوخاموشی؟ گفت: آری بابک منم. معتصم درین هنگام سجده کرد وفرمود دو دست وپای اورا ببرند.

مسعودی گوید من در کتاب اخبار بغداد دیدم که: چون بابک برابرمعتصم بایستاد معتصم تادیری باوی سخن نگفت. پس اورا گفت: بابک تویی؟ گفت:

آری بنده وغلام توام . نام بابك حسن بود و نام برادرش عبدالله . معتصم گفت او را برهنه کنند . خادمان زیور های او بیرون آوردند و دست راستش را بریدند ، با دست دیگر برروی خویشتن زد . دست چپش را نیز افکندند و پای او را هم بریدند و وی در خون خود می‌غلتید و پیش از آن سخن بسیار گفته و مال بسیار وعده کرده بود و کسی بسخنش گوش نداده بود . بازماندهٔ دست خودرا ازجایگاه زند برروی‌میزد . معتصم‌شمشیردار را فرمود که شمشیررا درمیان دودنده ازدندهای او پایین تر از قلبش فرو ببرد ، تا عذابش بیشتر باشد وچون این کار را کردند فرمود تا زبانش را ببرند و پیکرش را بدار آویختند و سرش را ببغداد فرستادند وبرجسر بغداد نصب کردند . سپس‌سراورا بخراسان بردند و درهرشهری وقصبه‌ای از خراسان گردانیدند ، زیرا که در دلهای مردم جای بزرگ داشت و کارش بالا گرفته بود وچیزی نمانده بود که خلافت را ازمیان ببرد و ملت را پریشان و منقلب کند .

برادرش عبدالله را باسر بابك ببغداد فرستادند و اسحق‌بن ابراهیم بااوهمان کرد که با بابك درسامرا کرده بودند . پیکر بابك را برچوب بلندی در دورترین جاهای‌سامره بدار آویختندو آن جایگاه تا کنون هم‌معروفست واینك بنام « کنیسهٔ بابك » خوانده میشود ، اگرچه درین زمان سامرا از مردم تهی‌شده وویران گشته واندکی‌ازمردم در آنجا می نشینند . چون بابك را کشتند خطیبان درمجلس‌معتصم برخاستند وسخن گفتند وشاعران نیز شعر سرودند و از کسانی که درین روز سخن گفتند ابراهیم‌ابن‌مهدی بود که بجای خطبه اشعاری گفت . . برسر افشین تاجی زرین گوهر نشان و مکلل گذاشتند که جز یاقوت سرخ و زمرد سبز گوهر دیگر نداشت واین تاج بزر مشبك بود و برو دو گردن بند پوشاندند ومعتصم حسن پسر افشین را اترجه دختر اشناس بزنی داد و زفاف کردند و داماد از شکوه و جلال بیرون بود واین دختر بزیبائی و کمال نامبردار بود و چون زفاف فرارسید سرور

و شادی آن شب خواص و بسیاری ازعوام را در گرفت ومعتصم اشعاری سرود که درآن از زیبایی و کمال عروس وداماد سخن رانده است .

برفیل نشاندن بابك و بردن او نزد معتصم با آن جامهای فاخر و جلال و شکوه عادتی بود که در میان خلفای بغداد رواج داشت و اینگونه مقصران بزرگ وکسانی راکه با خلفا دشمنی بسیار کرده بودند چون گرفتار میکردند و بشهر می آوردند فیلی را که در پایتخت داشتند می آراستند و زینت میکردند و اسیر را بر آن می نشاندند و از دروازه بشهر میآوردند و در کوی و برزن میگرداندند و اشعاری ترانه مانند و تصنیف مانند بعوام و کودکان کوی و برزنها می آموختند و ایشان شادی کنان و هلهله گویان و دست زنان و پای کوبان میخواندند و ترنم میکردند و درپی آن اسیر میرفتند . چنانکه بابك را بدینگونه بسامره برده‌اند و دوسال بعد مازیار پسر قارن پادشاه معروف طبرستان را که نیز گرفتار کرده‌اند بهمین روش بشهرسامره برده‌اند وآن دوبیت راکه محمدبن عبدالملك زیات درباره بابك در روز ورود اوبسامرا سروده بود اندك تغییری دادند وبرای‌مازیار بکودکان ومردم کوچه گرد آموختند .

درسال ۲۲۵ که پیکر مازیار پسر قارن را در جایگاه معروف بکنیسه بابك درشهرسامره درعقبهٔ بیرون شهر بدار آویختند استخوانهای بابك از سال ۲۲۳ هنوز برسر دارباقی بود ومازیار را نزدیك وی بدار آویختند وپیکر یاطس‌رومی بطریق عموریه نیز که درسال ۲۲۵ مرده بود ومرده‌اش را در جوار بابك بدار زده بودند همچنان بر آن وضع مانده بود و از شگفتیهای جهان اینست که هرسه چوبه دار که نزدیك یکدیگر بودند کج شده و خمیده بسوی یکدیگر مایل شده و سرهایشان بیکدیگر نزدیك شده بود .

اما افشین خیدر بن کاوس که‌نام وی بخطا دربیشتر از کتابها حیدر ضبط شده ابن بطریق نامش را « کندرا » نوشته وچنان مینماید که در اصل « کیدرا » بوده

واین کلمه را درزبان تازی خیدر نوشته‌اند وسپس تحریف کرده وحیدرضبط کرده‌اند. گرفتاری و کشته شدن بابک اورا آمدنکرد وناشگونی این‌واقعه سرانجام او راهم گرفت و کاری که با بابک کرده بود گریبان گیر وی شد . هرچند که در خفا با بابک همداستان بود ، چنانکه خاش برادر وی درنامه‌ای که بکوهیار برادرمازیار نوشته بود میگفت که : این دین سفید (دین سپید جامگان ومبیضه) را جزمن و تو وبابک دیگر کسی یاری نمیکرد. اما بابک ازنادانی‌خویشتن‌را بکشتن داد ومن بسیار کوشیدم ازمرگش بجهانم از پیش نرفت و نادانی ویرا بچاه افکند . بااین همه افشین بامید اینکـه اندیشهای خود را پیش ببرد وی را بکشتن داد و بحیلت برو دست یافت وچندی نکشید که افشین خود در ماه شعبان ۲۲۶ در زندان معتصم از گرسنگی مرد .

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی حکایتـی دربارهٔ افشین دارد بدینگونه : « در اخبار روسا خواندم که اشناس ، کـه او را افشین خواندندی ، از جنگ بابک خرم‌دین چون بپرداخت وفتح برآمد وببغداد رسید معتصم امیرالمؤمنین ، رضی الله عنه ، فرمود مرتبه داران را که : « چنان باید که چون اشناس بدرگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و درپیش او بروند، تا آنگاه که بمن رسد » . حسن سهل ، با بزرگی که او را بود ، درروزگار خویش، مراشناس را پیاده شد وجمله بزرگان درگاه پیاده شدند . حاجبش او را دید که میرفت وپایهایش درهم می آمد ومی آویخت . بگریست وحسن بدید وچیزی نگفت وچون بخانه آمد حاجب را گفت : « چرا می گریستی ؟ » گفت : « ترا بدانحال نمی‌توانستم دید » . گفت : « ای پسر ، این پادشاهان مارا بزرگ گردانیدند و بما بزرگ نشدند وتا ما بایشانیم از فرمانبرداری چاره نیست » .

پیداست که درین حکایت ابوالفضل بیهقی اشناس‌غلام ترک معتصم را باافشین اشتباه کرده واشناس وافشین را یکتن دانسته است واین درست نیست زیرا که‌اشناس

از ترکان زرخرید وافشین شاهزاده اسروشنه بوده است .

ابو محمد عبدالله بن اسعد یافعی نیز در «مرآة الجنان و عبرة الیقظان» مطالبی درباره خرمیان دارد .

درحوادث سال ۱۹۲ : درین سال آغاز پیدا شدن خرمیانست ودر کوهستان آذربایجان سر کشی کردند و خازم بن خزیمه با ایشان جنگ کرد و کشته شد و بدنام شد .

در حوادث سال ۲۰۱ : درین سال یعنی ۲۰۱ آغاز پیدا شدن بابك خرمی است از فرقهای باطنیان زندیق و سر کشی کرد و تباهی کرد و قایل به تناسخ روانها بود .

درحوادث سال ۲۱۴ : درین سال محمد بن حمید طوسی و بابك خرمی روبرو شدند و بابك او را شکست داد و کشت .

درحوادث سال ۲۱۸ : درین سال بسیاری ازمردم همدان بدین خرمی در آمدند ولشکر آراستند وبرپا خاستند . و معتصم امیر بغداد اسحق بن ابراهیم را فرستاد و در سرزمین همدان روبرو شدند و شست هزار تن از ایشان را کشت و بازمانده بسرزمین روم گریختند .

درحوادث سال ۲۲۰ : درین سال معتصم افشین را مأمور جنگ بابك خرمی کرد که از بیست سال پیش لشکرها را می شکست و شهر ها را ویران میکرد و افشین با بابك رو برو شد و او را شکست داد و نزدیك هزار تن از خرمیان را کشت وبابك گریخت وسپس درمیانشان جنگهایی روی داد که شرح آنها درازست.

در حوادث سال ۲۲۲ : درین سال افشین و خرمیان رو برو شدند و شکست خوردند و بابك رهایی یافت و افشین همچنان برو حیله میکرد تا اینکه اسیرش کرد و این شیطان سر کشی کرد و شهرها و مردم را تباه کرد و روزگار او بیست و چند سال کشید و میخواست ملت مجوس را باز گرداند و بر بسیاری از شهرها

دست یافت . و در روزگار مازیار که برملت مجوس ایستادگی داشت در طبرستان پیدا شد و معتصم برای افشین سی‌هزار هزار درهم فرستاد که از آن نیرو بگیرد و شهر بذ در رمضان پس از شهر بندان سخت گشاده شد و بابك در درختستانی پنهان شد و همه خواص و فرزندانش برده شدند و معتصم برایش زنهارنامه فرستاد ، آن را درید و دشنام داد و وی پرتوان و سختگیر و سخت کوش بود واز آندرختستان از راهی که در کوهستان میدانست رفت و بکوهستان ارمنستان رسید و نزد سهل بطریق فرودآمد و وی بندش کرد و نزد افشین فرستاد و آگاهی داد . پس افشین آمد و اورا بدو تسلیم کرد و معتصم برای کسی که اورا زنده بیاورد دو هزار هزار درهم و برای کسی که سرش را بیاورد هزار هزار درهم قرار داده بود و روز وارد شدن او ببغداد روز مشهوری بود .

در حوادث سال ۲۲۳ : درین سال بابك را نزد معتصم بردند و فرمان داد سرش را ببرند و بدارش بزنند .

سرانجام خرم دینان

پیش ازین گذشت که خرمدینان پس از شکست خوردن و گرفتار شدن و کشته شدن بابك از میان نرفته‌اند و چنان مینماید که قرنها پس از آن درنواحی مختلف ایران مانده اند . ابوعلی مسکویه در تجارب الامم در حوادث سال ۳۲۱ میگوید علی بن بویه که مراد عمادالدوله ابوالحسن علی بن ابوشجاع بویه (۳۲۰- ۳۳۸) پادشاه معروف آل بویه باشد در سال ۳۲۱ قلاعی را که بدست خرمیان در اطراف شهر کرج بود گرفت ، بدینگونه خرمیان تا سال ۳۲۱ ، نود و نه سال پس از برافتادن بابك باز در کرج بوده‌اند .

در جای دیگر آن کتاب درحوادث سال ۳۶۰ آمده است که امیرعضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو پادشاه بسیار معروف همین سلسله (۳۳۸ ـ ۳۷۲) عابد بن

علی را بجنگ خرمیان و جاشکیان فرستاد که راهزنی میکردند و در دریا فتنه میکردند و با سلیمان بن محمد بن الیاس همدست بودند و وی جمعی کثیر از ایشان را کشت و سر کرده آنها را که ابوعلی ابن کلاب بود گرفت و گردنش را زد و گروهی ازایشان را برده کرد و بشیراز فرستاد ودرین زمان عضدالدوله خود در کرانها و جزیره‌های خلیج فارس کشورستانی میکرد . پیداست که تا سال ۳۶۰ یعنی ۱۳۸ سال پس از برافتادن بابك خرمیان در جنوب فارس و کرانهای خلیج فارس بوده‌اند . مراد از سلیمان بن محمد بن الیاس سومین پادشاه از سلسله بنو الیاس در کرمانست که در ۳۵۸ بجای برادرش الیسع بن محمد بپادشاهی نشست و درجنگ با پادشاهان آل بویه کشته شد .

چنانکه پیش ازین هم گذشت نظام‌الملك درسیاست نامه میگوید خرمدینان بار دیگر در زمان واثق بالله خلیفه عباسی (۲۲۷ – ۲۳۲) در سر زمین اصفهان بیرون آمده‌اند و تا سال ۳۰۰ سی و چند سال فتنه ایشان دوام داشت . پس تا ۷۸ سال پس از برافتادن بابك دراصفهان بوده‌اند .

نیز گذشت که بگفته محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات در زمان مسترشد بالله (۵۱۲ ـ ۵۲۹) بازخرمیان در آذربایجان بوده‌اند ودر آنجا قیام میکرده‌اند . بدینگونه تا ۲۷۸ سال پس ازپایان کار بابك خرم‌دینان آذربایجان هنوز برخلفای بغداد برمیخاسته‌اند .

نیزپیش ازین اورده‌ام که سمعانی در کتاب‌الانساب میگویدامروز از بابکیان گروهی در کوهستان بذین مانده‌اند و دست نشانده امیران آذربایجانند و ایشان همان خرمیانند و چون سمعانی از ۵۰۶ تا ۵۶۲ زیسته است پیداست که در زمان وی ودر اواسط قرن ششم یعنی تا نزدیك ۳۲۸ سال پس از روزگار بابك خرمیان در همان سرزمین بذین در شمال اردبیل ودر شمال رود ارس دردشت موقان (مغان امروز) بوده‌اند .

چنان می‌نماید که اثری از خرمیان وخرمدینان یا طریقه‌ای نزدیک بایشان تا زمانهای نزدیك بما در پاره‌ای از نواحی جنوبی فارس باقی بوده باشد و از آگاهان این نواحی شنیده‌ام که در مغرب لارستان در میان آبادی ارد در دهستان ارد یا ارد بخش در دامنه شمالی کوه بالنگستان ودامنه جنوبی کوه گوگردی که در ۷۲ کیلومتری مغرب لارست و آبادی فداغ در شمال کوه بالنگستان و جنوب ارد در ۱۰۸ کیلومتری مغرب لار و آبادی خونج یا خنج درجنوب کوه لیتو و در شمال کوه گوگردی و نود کیلومتری شمال غربی لاردهی هست بنام مز که اینك از دهستانهای خنج و بخش مرکزی شهرستان لار بشمار میرود و در دامنه کوه گوگردیست و در ۹۰ کیلومتری مغرب بندر لنگه واقع شده و در حدود ۲۹۸ تن سکنه دارد و در زمانهای قدیم معروف بود که مردم اینده مزدکی بوده‌اند و حاج سید عبدالحسین دزفولی معروف بلاری که دراوایل قرن حاضر بدان نواحی رفت و در لار جایگاه گرفت و در آنجا نیرویی و توانایی بهم زد و در حدود سی سال پیش در گذشت بفتنه جویی و تهدید و سخت گیری ایشانرا وا داشت دست از دین خود بشویند وبطریقۀ تشیع بگروند واز آن روزدگر گون شده‌اند. همین آگاهان میگویند که هنوز در همین نواحی جنوبی فارس و کرانهای خلیج تا حدود کرمان مردمی هستند که آنها را بنام عمومی «زار» می‌شناسند و مردم می‌پندارند که این کلمه تحریفی از لفظ «زائر» زبان تازیست و در نواحی مختلف پراکنده اند و در میان ایشان عاداتی هست که مانند عادات ورسومیست که در کتابها درباره خرم دینان ضبط کرده اند..

داستان بابك و سرانجام او در میان سرایندگان زبان تازی معروف بوده و برخی از آن یاد کرده اند از آنجمله ابوالقاسم حسین بن محمد المفضل معروف براغب اصفهانی‌در کتاب معروف «محاضرات‌الادباء ومحاورات‌الشعراء والبلغاء»(۱)

(۱) چاپ قاهره ۱۲۸۷ ج ۲ ص ۱۱۵ و چاپ قاهره ۱۳۲۶ ج ۲ ص ۸۶

سه بیتی را که یکی از زنان در وصف بابک بر سردار سروده چنین آورده است: «جاریة محمود الوراق وقد اکثرت فی وصف ذلك فی بابك:

علی مرکب خشن ظهره | طویل الوقوف بطیء المسیر
تظل الذئاب و عرج الضباب | بعقوته حسد الطیور
و اسفله ماتم للسباع | و ذروته عرس للنسور

ابو اسحق حصری قیروانی در کتاب «زهر الاداب و ثمر الالباب» (۱) این اشعار را از ابومحمد اسحق بن ابراهیم بن میمون تمیمی موصلی معروف با بن الندیم موسیقی دان و شاعر معروف آن روزگار که در ۱۵۵ بجهان آمده و در ۲۳۵ در گذشته و پس از جنگ با خرمیان در ستایش اسحق بن ابراهیم مصعبی سروده چنین آورده است:

تقضت لبانات وجد رحیل | ولم یشف من اهل الصفاء غلیل
ومدت اکف للوداع فصافحت | وفاضت عیون للفراق تسیل
ولا بد للالاف من فیض عبرة | اذا ما خلیل بان عنه خلیل
فکم من دم قد طل یوم تحملت | اوانس لا یودی لهن قتیل
غداة جعلت الصبر شیئا نسیته | واعولت لواجدی علی عویل
ولم انس منها نظرة هاج لی بها | هوی منه باد ظاهر و دخیل
کما نظرت حوراء فی ظل سدرة | دعاها الی ظل الکناس مقیل
فلا وصل الا ان تلافاه اینق | عتاق نماها شدقم وجدیل
اذا قلبت اجفانها بتنوفة | طوی البعد منها هزة و ذمیل
تفرد اسحق بنصح امیره | فلیس له عند الانام عدیل
یفرج عنه الشك صدق عزیمة | و لب به یعلو الرجال اصیل
اغر نجیب الوالدین کانه | جسام جلت عنه القیون صقیل

(۱) چاپ جدید قاهره ج ۳ ص ۱۳-۱۴

بنی مصعب للمجد فیکم اذا بدت وجوهکم للناظرین دلیل
کرمتم فما فیکم جبان لدی وغی ولا منکم عند العطاء بخیل
غلبتم علی حسن الثناء فراقکم ثناء بافواه الرجال جمیل
اذا استکثر الاعداء ماقلت فیکم فان الذی یستکثرون قلیل

گذشته ازین دوتن از بزرگترین شاعران زبان تازی که با بابك و افشین معاصر بوده‌اند در سخنان خود باین وقایع اشارات فراوان کرده‌اند: نخست ابو تمام حبیب بن اوس طایی شاعر نامی که بدرست ترین گفته در ۱۹۰ بجهان آمده و در ۲۳۱ ازجهان رفته است. وی در دو قصیده که در ستایش ابوسعید محمد بن یوسف ثغری و در قصیدهٔ دیگری که در ستایش اسحق بن ابراهیم مصعبی سروده بجنگهای ایشان با بابك وخرم دینان اشاره کرده‌و نیز قصیده معروفی درمدح افشین در روز ورود بسامرا دارد که برخی ازابیات آنرا طبری در تاریخ خود آورده است وپس از آنکه افشین از چشم معتصم افتاده و گرفتار شده است دو قصیده در بدگویی ازو و سوزانیدن پیکر او سروده است. رجوع کنید به «دیوان ابی تمام الطائی – چاپ بیروت» صحایف ۶۸ و ۷۱ و ۱۵۱ و ۳۲۱ و ۳۲۶ و ۲۴۷ ونیز بکتاب «اخبار ابی تمام تألیف ابی بکر محمد بن یحیی الصولی – چاپ قاهره ۱۳۵۶ – ۱۹۳۷» صحایف ۹۴ و ۱۶۳.

پس از آن ابو عباده ابوالحسن ولید بن عبید طائی بحتری شاعر نامآورست که در ۲۰۶ بجهان آمده و در ۲۸۴ از جهان رفته است و وی مدایح بسیار درباره ابونهشل محمد بن حمید بن عبدالحمید طوسی دارد که با بابك جنگ کرده است و درین مدایح نیز اشاراتی بحوادث زمان بابك و جنگهای او کرده است. رجوع کنید به «دیوان البحتری – چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۰» ج ۲ ص ۱۷ – ۲۹ و ۱۱۴ و به «دیوان البحتری – چاپ بیروت ۱۹۱۱» ص ۴۲۴ – ۴۴۴ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۶۵۰ و ۷۵۵.

خاندان بابك

چنان می نماید نخستین کسی که اخبار بابك را گرد آورده است کسی بنام واقد بن عمر تمیمی بوده باشد که سخنانش را ابوالفرج محمدبن اسحق بن ابی - یعقوب ابن الندیم بغدادی در گذشته در حدود سال ۳۸۵ چنانکه گذشت در کتاب معروف « الفهرست » که در ۳۷۷ گرد آورده نقل کرده است و بسیاری از تاریخ نویسان قرن چهارم نیزاز آن ماخذ گرفته‌اند وهمهٔ آنها پیش ازین گذشت . بگفتهٔ ابن واقد بن عمر تمیمی بابك پسرمردی روغن فروش عبدالله نام از مردم مداین از نژاد نبطی یا از نبطیان سواد و زنی یك چشم بود و در بلال آباد یا کلان رود از روستای میمد در آذربایجان پس از مرگ پدر بجهان آمد . در یك جا نام بابك را حسن نوشته‌اند . مطر نامی که از صعلوکان بوده مدعی شده است که بابك پسر وی بوده و مادرش برومید یا برومند نام داشته است . بنا بر گفتهٔ دیگر نام پدرش مردس بوده و بگفتهٔ دیگر از فرزندان مطهر بن فاطمه دختر ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم خراسانی پهلوان نامی ایرانی بوده که در سال ۱۰۰ بجهان آمـده و در سال ۱۳۷ از جهان رفته است . نوشته‌اند که مادرش پس از گشاده شدن شهر بـذ بدست تازیان با او گریخته وبا وی اسیرشده وباسارت اورا بدربارخلافت برده‌اند. بابك خود از سال ۲۰۱ تا ۲۲۳ بیست و دو سال مشغول زد و خورد با لشکریان خلیفه بوده و اگر در بیست سالگی بدین کار آغاز کرده باشد نزدیك چهل و دو سال زیسته ومادرش می‌توانسته است در گرفتاری ودر دم مرگ وی زنده بوده باشد و در حدود شست سال زیسته باشد .

در باره همسر یا همسران وی نوشته‌اند که زن جاویدان بن شهرك یا سهرك ویا سهل که پیشوای او بوده پس‌از مرگ وی بهمسری وی در آمده است . ازسوی دیگر بگفته تاریخ نویسان ارمنی پیداست که دختر واساك ارمنی پادشاه سیسکان

را بزنی گرفته است و بگفته‌ای زن وی را دختر کلدانیه می‌نامیدند . چنان مینماید که وی زنان چند داشته است زیرا که می‌نویسند در میان اسیرانی که از خاندان وی بسامره برده اند چند زن بوده‌اند که همسران او شمرده میشدند . فرزندان چند نیز داشته است و پسر مهترش درجنگ اسیر شده است و نیز گفته‌اند که درمیان اسیران هفت پسر وسه دختر او بوده‌اند ودر جای دیگر گفته شده که هفده پسر و بیست وسه زن ودختر او را باسیری برده‌اند و چنان مینماید که این دو رقم هفده و بیست و سه تحریفی از همان دو رقم هفت وسه باشد . از دو برادر وی نیز نامی برده اند یکی عبدالله که با او گرفتار و کشته شده و دیگری معاویه و در یك جا گفته شده که برادرش اسحق بن ابراهیـم نام داشته اما پیداست که این نکتـه درست نیست .

در باره خاندان وی وسرانجام ایشان پس‌ازمرگش‌داستان سوزناك ودلخراشی از تبه‌کاری معتصم در کتابهاهست بدینگونه که نظام‌الملك در سیاست‌نامه مینویسد :

« روزی معتصم بمجلس شراب برخاست و در حجره ای شد . زمانی ببود ، بیرون آمد وشرابی بخورد . باز برخاست ودر حجره دیگرشد و باز بیرون آمد و شرابی بخورد وسه بار درحجره شد ودر گرمابه بشد وغسل بکرد و برمصلی‌شد ودو رکعت نماز بکرد و بمجلس باز آمد و گفت قاضی یحیی را که : دانی این چه نماز بود ؟ گفت : نه . گفت : این نماز شکر نعمتی از نعمت هاییست که خدای عز وجل امروز مرا ارزانی داشت که این سه ساعت سه دختر را دختری ببردم ، که هرسه دختـر سه دشمن بودند : یکی دختر ملك روم و یکی دختر بابك و یکی دختـر مازیار گبر » .

یاقوت حموی در معجم الادباء در احوال ابوعبدالله احمد بن ابراهیـم بن اسمعیل بن‌داود بن‌حمدون ندیم ادیب‌زبان تازی در بارهٔ نیای اوحمدون مینویسد :

« حمدون بن‌اسمعیل آورده است و گفته که روزی معتصم مرا خواند ونزد او رفتم

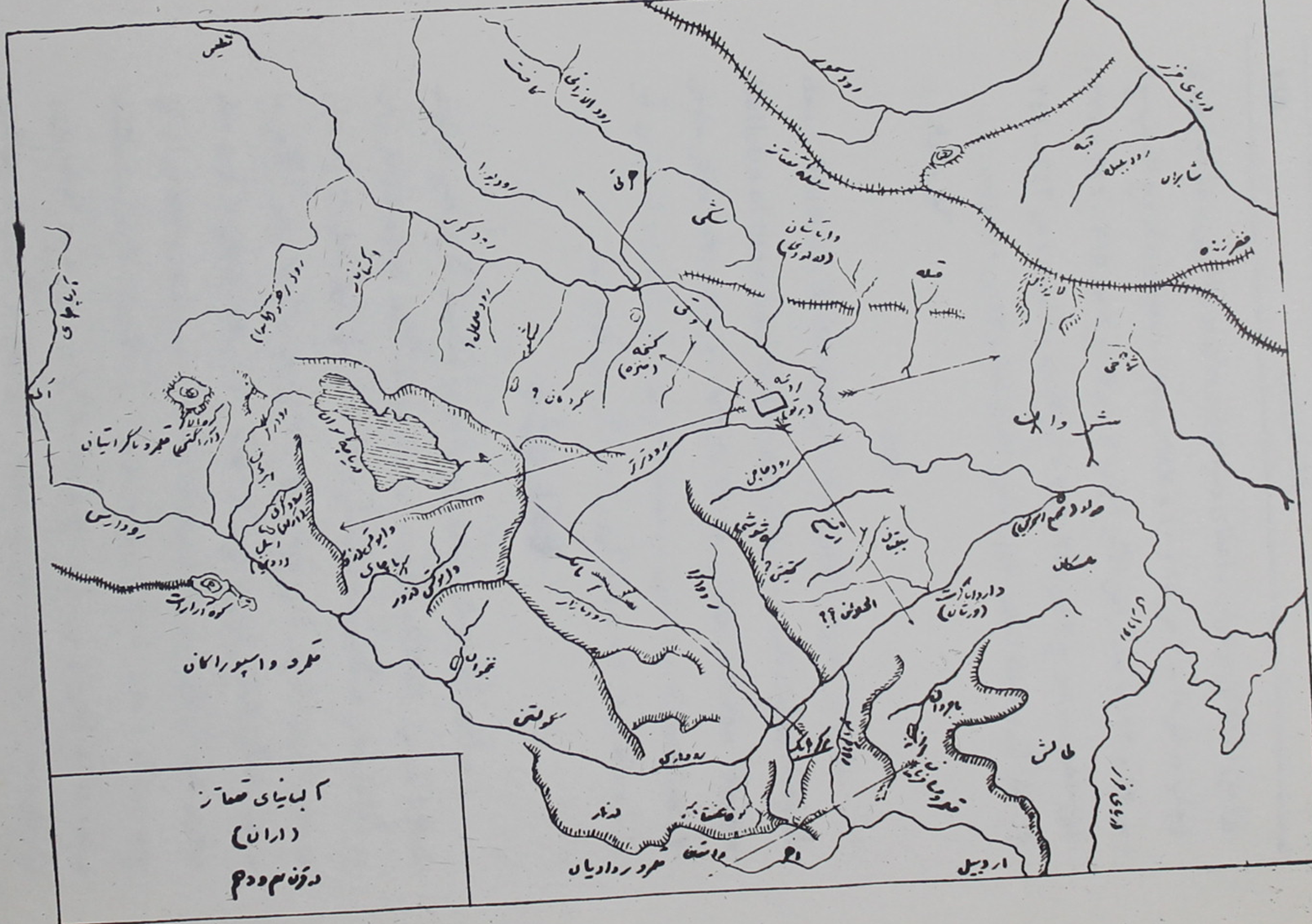
و در یکی از نشیمنگاه های خود بود و در پهلوی او دری کوچك بود ومن با او سخن میگفتم و در را میدیدم . درجنبید و از آن دختر کی سفید روی و باریك اندام و زیبا بیرون آمد و در دستش پیاله‌ای بود وبر گردنش دستمالی وپیاله‌را ازدستش گرفت وآشامید . سپس گفت : ای حمدون بیرون رو . بیرون‌رفتم ودردالان سرای ماندم . پس مرا خواند و اندرشدم و او خوش خوی بود وبا او سخن گفتم . سپس همان در جنبید و دختر کی آمد که از زیبا ترین زنان بود و گندم گون و رنگ باخته بود و در دستش پیاله داشت ، آنرا گرفت و آشامید و گفت : بجای خود باز گرد ، پس بیرون رفتم وساعتی در آنجا ماندم . باز مرا خواست و رفتم ساعتی با او سخن گفتم درجنبید وسومی که زیباتر بود و پیاله بردست و دستمالی با خود داشت آمد . پیاله را گرفت وآشامید و گفت : بجای خود باز گرد . بیرون رفتم و ساعتی ماندم . سپس مرا خواند ومرا گفت : میدانی چه شد ؟ گفتم : پناه برخدا ، هیچ کس نمیداند که در اندرون سرای امیرالمومنین چه میگذرد . گفت : یکی‌از آنها دختر بابك خرمی و دیگری دختر مازیار و سومی دختر بطریق عموریداند و درین ساعت ازایشان دختری ببردم واین کمال پادشاهیست ، ای حمدون » .

بابك خرم دین در دیدهٔ خاور شناسان

خاورشناسان در کتابهای‌مختلف خود جسته و گریخته دربارهٔ بابك خرم‌دین سخن رانده‌اند وچون مآخذشان همانهاییست که در تدوین این کتاب بکار برده‌ام چیزی بر آنچه گذشت نمیفزایند و بحث کافی درین زمینه نکرده‌اند . بجز مقالتی جداگانه که خاور شناسان نامی آلمانی فلوگل Flügel در مجلهٔ انجمن خاورشناسی آلمان Zeitschrift der Deutchen Morgenlandischen Gesellschaft شمارهٔ ۲۳ص۵۱۱ ببعد نوشته استخاورشناس فرانسوی کلمان اوار Clément Huart در دایـرة المعارف اسلام Encyclopédie de l'Islam

ج ۱ ص ۵۵۷_۵۵۸ مختصری درین زمینه دارد بدینگونه :

بابك ، پیشوای طریقهٔ خرمیان ، نامش شکل معرب کلمهٔ فارسی پاپکست . میگویند پسر روغن فروش دوره گردی بود ؛ کارهای پستی داشت تاهنگامی که جاویدان بن سهل ، پیشوای خرمیان ، پی بهوش او برد . پس از مرگ وی ، دعوی کرد که روح او درو راه یافته است و آغاز کرد مردم را در گرداگرد البذ دراران (۲۰۱ =۸۱۶_۸۱۷) برانگیزد . در ۲۰۴ (۸۱۹ _ ۸۲۰) یحیی بن‌معاذ برو تاخت وکاری از پیش نبرد . در روزگار خلیفه المعتصم ، پیشروان لشکر بفرماندهی بغا کبیر چون در هشتاد سر ، دراطراف مراغه ، شکست خوردند ، افشین بعهده گرفت که با این شورشی جنگ کند (۲۲۱ =۸۳۶) وتوانست یکی ازسردارانش طرخان را بغفلت بگیرد . پس از دریافت مدد وپول ، افشین برسردار دیگر ، آذین، حمله برد و در نتیجه احتیاطی که کرده بود که در بلندیها پیشاهنگان کوهستانی (کوهبانیه) که نشانه هایی میدادند بگمارد لشکریان خودرا از ناسامانی رهاند ، این سردار آهسته پیش میرفت ولشکرگاه خودرا با آهن‌های تیز (خسك) پناه میداد. البذرا گرفتند وتاراج کردند (آدینه ۱۸ رمضان ۲۲۲ = ۲۶ آوریل ۸۳۷) پس از حمله بیهوده‌ای که داوطلبان بصره کرده و هجومی که لشکریان فرغانه برده بودند . افشین چون شهررا بدست سپاهیان مهندس (کلغاریه) ویران کرد ، بابك گریخت وبدست سهل بن‌سنباط افتاد ، که امیری ارمنی بود و واداشت در شکار او را بگیرند ، چون ویرا بافشین سپردند ، بسامرا فرستادند (پنجشنبه ۲ صفر ۲۲۳ = ۳ ژانویه ۸۳۸) ، المعتصم بی آنکه رعایت زنهار نامه‌ای را که داده بود بکند، او را سوار برفیلی گرداند وبا خوش‌سلیقگی دربیرحمی کشتش : پیکرش برداری آویخته ماند که نام آنرا بریکی ازبرزنهای شهر گذاشتند . پادشاهی او بیست سال کشیده بود . در داستانی که فهرست (ص ۳۴۳ _ ۳۴۴) خلاصه‌ای از آنرا داده است برتخت نشستن او در البذ رسوم خاص دارد : پوست گاو تازه کنده گسترده



تفلیس
دریای خزر
طالش
اردبیل
(اران)

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

برزمین ، تکه‌نان درشراب ، اعطای دسته‌ای ازریحان در زناشویی ـ مآخذ : طبری (چاپ دوخویه) ج ۳ ص ۱۵ و ۱۰ و ۱۱۸۷ و بعد ، مسعودی ـ مروج الذهب ج ۷ ص ۶۲ و ۱۲۳ و بعد ، ابن الاثیر (چاپ تورنبرك) ج ٦ ص ۳۱۵ ، ۳۲٦ ، ۳۳۷ ، ابن‌خلدون ـ عبر ج ۳ ص ۲۵۸ـ۲٦۲ ، ابن‌الندیم ، الفهرست ص ۳۴۳ ـ ۳۴٤ ، ژ . فلو گل درمجله انجمن خاورشناسی آلمان شماره ۲۳ ص ۵۱۱ وبعد .

گل . اوار

☆☆☆

خاورشناس معروف ولادیمیر مینورسکی Vladimir Minorsky درمجله آموزشگاه‌مطالعات‌خاوری وافریقائی Bulletin of the school of oriental and African Studies شماره۱۵/۳ سال۱۹۵۳ (ص۵۰٤ـ۵۲۹) مقالتی بعنوان Caucasica IV درباره سهل بن سنباط و حوادث زمان بابك دارد که عنوان آن را باید « قفقازیات ٤ » ترجمه کرد وترجمه آن بدینگونه است :

قفقازیات ۴

« سرزمین آذربایجان شوروی امروز تقریباً همانست که در قدیم البانیای قفقاز (بارمنی : الوانك و بتازی اران یا الران) میگفتند . به بیست وشش زبان در آلبانیا سخن میگفتند و شاه مستقلی داشته است (سترابون فصل ۱۱ بند ٤) . در مدت ۷ قرن ازلشکر کشی پمپه در ٦۵ـ٦٦ پیش‌از میلاد که بیشتر آگاهی ما درباره زندگی باستانی این سر زمین از آنجاست تا استیلای تازیان در قرن هفتم میلادی تغییراتی‌عظیم درین‌ناحیه روی‌داده است واین‌تغییرات درزیر نفوذ ایرانیانی بوده است که تا معابر قفقاز را درشاهراههای خزر و آلان در شمال دردست داشتند و نفوذ معنوی ارمنیان نیز مؤثر بوده و درنتیجه آن بازمانده مردم آلبانیا بدین ترسایان ارمنی گرویده‌اند . جغرافیا نویسان تازی معتقدند که هنوز در حوالی

بردعه (بفارسی پیروز آباد و بزبان ارمنی پرتو) بزبان ارانی سخن میگفته‌اند اما اکنون تنها در دودهکده که مردم آن اودی اند (۱) بازمانده زبانی که آثار ارانیان در آن هست باقیست.

چون مقصود ما مطالعه در اوضاع قرن نهم و دهم میلادیست بتغییراتی که تاخت وتاز ترکان اغوز درقرن یازدهم فراهم کرده ومردم این نواحی ترک شده‌اند کاری نداریم.

منابع تازی و ارمنی هر دو نشان میدهند که استیلای تازیان بهیچوجه خاندانهای شاهی ارانی وارمنی را ازمیان نبرده بلکه همچنان بعنوان دست‌نشاندهٔ آنان در پادشاهی باقی مانده‌اند. ازهرپیشآمدی بهره گرفته‌اند تا حقوق موروث خود را از دست ندهند و توانسته‌اند در برابر استیلای تازیان وسلجوقیان ومغول ایستادگی کنند وحتی امروزجایی که بآن ارتفاعات قراباغ میگویند ودر آذربایجان شورویست (۲) بنام آنهاست.

دورهٔ انقراض این حکومت‌های نیم‌مستقل دشواریهای بسیاردر مطالعه فراهم میکند. در مآخذ تازی (۳) و ارمنی (٤) توجه بیشتر بوقایع خاصی کرده‌اند وما

---

(۱) رجوع کنید بکتاب بلیناس ٦، ۱۳، ۱٦ وبکتاب اوتن، جغرافیای ارمنستان درکلمه: اوتی. این ایالت باستانی‌شاید درهر دوکرانه رودکور امتداد داشته بوده باشد درصورتیکه دهکده‌هایی که هنوز باقیست درنواحی شکی نزدیك تنگهایی که بداغستان‌جنوبی میرفته واقع شده است.

(۲) گذشته ازدهکده های بی‌شمار ارمنی که درسراسر قسمت شرقی ماوراءقفقازست.

(۳) بلاذری (متوفی در ۲۷۹ = ۸۹۲)، یعقوبی (متوفی در ۲۸٤ = ۸۰۷) طبری (متوفی در ۳۱۱=۹۲۳).

(٤) تماس ارتسرونی (پیش از سال ۱۰۰۰ میلادی)، آشوغیك (بلافاصله پس از ۱۰۰۰ میلادی) و چند تاریخ نویس دیگر پس ازایشان مانند استفانس اربلیان (درحدود ۱۳۰۰ میلادی).

برای بهم پیوستن سلسلهٔ حوادث گرفتار دشواری میشویم . کتاب تاریخ نـویس البانی موسس کلنکتوتسی که کتاب خود را بزبان ارمنی نوشته است (قرن دهم) شامل مطالب بسیارست . اما اشارات تاریك و بریدگی‌های بی‌موقع دررشته سخن بیشترسبب سر گردانیست (۱) اشکال خاصی که پیش‌می آید اینست که درین زمان ارمنیان بروش تازیان کینه‌هایی داشته‌اند (مانند ابو موسی و ابو اسد و جز آن) که هیچ با نامهای ارمنی پیوستگی ندارند . همین نکته در خاندانهایی که بجزین وجه اشتراکی با یکدیگر نداشته‌اند بسیار دیده می‌شود ، چنانکه امتیاز درمیان چندین سهل و چندین واساك و چندین سمبات که در یك زمان میزیسته اند کار دشواریست .

از نظر اسلامی بیشتر ازحوادثی بهره‌مند می‌شویم که این پیوستگی را ناگهان از میان می‌برد ، مانند شورش بابك (۸۲۲ ـ ۸۳۷) و از میان رفتن وی و دیگر از میان رفتن امیر مستقل تازی در تفلیس (۸۵۲) و سخت گیری بوغا فرمانـده لشکریان خلیفه که با همدستان پیشین خودکرد و تبعید همهٔ شاهزادگان ارمنی بین‌النهرین (۸۵٤ ؟) انجامید ؛ سر انجام (در اوایل قرن دهـم) جنبش عظیم طوایف ایرانی بقیام کوتاه مرزبان بن محمد بن مسافر سر کردهٔ دیلمیان منتهی شدکه قلمرو او تا آذربایجان و کرانه رود ارس و حتی رود کور تا پای کوههای قفقاز رسید .

از دو مبحثی که ازین پس خواهد آمد یکی مربوط بسهل پسر سنباطست در زمان شورش بابك و دیگری مربوطست بفهرست خراج گزاران مرزبان که در کتاب جغرافیای ابن حوقل (۹۹۷ میلادی) باقی مانده است .

---

(۱) از تاریخ آلبانیای اوکه پاتکانیان بروسی ترجمه کرده است بهره‌مند شده ام ، چاپ سن پترزبورك ۱۸٦۱ ـ بـرای روشن شدن نکاتی چند مدیون آقـای س . دوست C . Dowsett هستم که مشغول تهیه چاپ تازه‌ای از متن ارمنی این کتابست .

۱ ـ سهل بن سنباط از مردم شکی واران

۱) وضع عمومی حوزهٔ ارس و کور

۲) ارتقای سهل

۳) جانشینان او

٤) عیسی بن اصطینفانوس

۱ ـ وضع عمومی

پیش از معرفی سهل پسر سنباط ضروریست از چند تن پیشینیان او که دست نشاندهٔ تازیان در حدود سال ۸۲۰ میلادی بوده‌اند نام ببریم . دربارهٔ کرانهای جنوبی ارس در نواحی کوهستانی که اکنون قراجه داغ (۱) می گویند واز شمال تا خطی که اردبیل وتبریزرا بهم می‌پیوندد امتداد دارد پس‌ازین در سر کشی بابك دربرابر نمایندهٔ خلیفه مطالبی خواهد آمد . روبروی قراجه‌داغ ، در کرانه شمالی رود ارس و نزدیك ملتقای رود کور با ارس راه کوهستانی دیگری هست که در آن زمان در حواشی آن حکومت نشینهای جزیی بوده‌اند . در گوشه شمال شرقی آن (در کنار رود ترتر) پای‌تخت جانشینان شاهان البانیا بوده که ازبازماندگان مهران (اززمان ساسانیان) بوده‌اند . در گوشهٔ جنوب شرقی البانیا در کرانهٔ رود ارس بچند امیر برمیخوریم (درختیش و ورثان) که نسبشان کاملا روشن نیست . در مغرب (۲) کشوری هست که سیونیا (در زمان ارمنی : سیونیك) نام دارد

---

(۲) بهتر آنست بگویم که کلمه ترکی قراجه درین مورد اشتقاق عامیانه یك نام باستانیست . رجوع کنید بجزء دوم کلمه بلوان کرج (؟) مذکور در دایرة‌المعارف اسلام در کلمهٔ اورم Urm .

(۲) بیشتر در مغرب اکرا .

و فرمانروایان آن از یك خانـدان مخصوص ارمنی از بازماندگان سیساك (۱) بوده اند .

چنان می نماید که کرانهٔ جنوبی رود کور جزو قلمرومهرانها بوده اما وضع پایداری نداشته است . در آن سوی رود کور قلمرو مهم اسلامی شروان بوده کـه در سراسردورهٔ ساسانی استقلال داشته ولی درین روزگار خاندان یزیدیان ازقبیله شیبانی درآن فرمانروا بوده‌اند .

درمغرب شروان سرزمین قبله بود که مردم آن ازنژادهای مختلف بوده‌اند (حتی شامل عده‌ای ازخزران بوده) و فرمانروایی آن با امیری ازترسایان بوده است . نژاداین امیران قبله وشکی معلوم نیست اما بواسطه وصلت‌هایی که پیوسته با امیران کرانهای راست (۲) رود سی کرده‌اند می توانیم بپیوستگی‌های آنها بـا یك‌دیگرپی ببریم . بطریق نشین‌های آلبانیا که ارمنی شده بودند این پیوستگی‌ها را دردو کرانهٔ رود نگاه می‌داشتند . کمی دورتر ودر حوزهٔ رود الازان وضع روشن نیست و چنان می‌نماید که یکی ازامیرنشین‌های ملوك الطوایف که درزبان گرجی هرتی Hereti نام داشته در آنجا بوده باشد و باز هم آن سوتر در مغرب آنجـا که‌امروزکاختیا (کاخت) می گویند وا کنون مردم آن گرجی‌اند درآن‌زمان امیری

---

(۱) هر چند که با عناصر دیگر آمیخته شده اند . رجوع کنید بکتاب استفانس ـ اربلیان ـ تـاریخ سیونیك ترجمه بروسه Brosset ۱۸۶٤ ج ۱ ص ۳۲ و بکتاب مینورسکی : مطالعات در تـاریخ قفقـاز چـاپ ۱۹۵۳ ص ٦۷ - ٧٤ - Studies in Caucasian History

(۲) کاملا ممکنست که مهرانیان گاه‌گاهی برکرانهای چپ رود کـور استیلا یافته باشند . دربارهٔ یکی از بازماندگانشان هامام (گریگور) پسر ادر نرسه (که معاصر محمد افشین ۸۸۹-۹۰۱ بود) درکتاب موسس ج ۳ فصل ۲۲ (ترجمه ص ۲۷۸) گفته شده که استیلای خود را « بآن سوی » که ظاهراً مراد ساحل چپ رودکورست رسانده بود .

حکمرانی داشته که عنوان کوریکوز Korikoz (۱) داشته است و احتمال بسیار میرود دین ارمنی داشته باشد وسر کردگی آنجا با قبیله‌ای بوده است بنام تسانار که تازیان آنها را «الصناریه» گفته‌اند (۲).

۲ ـ ارتقای سهل

از سهل بن سنباط مرد پرحرارتی که در آغاز قرن نهم مقام مهمی در اران داشته است هم درمنابع تازی وهم درمآخذ ارمنی یاد کرده‌اند وبا آنکه این‌مطالب پراکنده است در حوادث آن زمان پرتوخاصی میفکند.

نسب سهل روشن وآشکار نیست (۳). تماس ارتسرونی در ج ۳ بند ۱۱ وی را فرمانروای شکئی‌ها (٤) می‌داند وباید بیاد داشت که درحدودالعالم پس از آنکه سخن از شکی رفته ذکری (بند ۳۶، ۳۲) ازسمباطمان هست که شهری در گوشهٔ دورتری از شکی بوده و دژ استواری داشته است. کلمهٔ سمباطمان بمعنی خانهٔ سمباطست و ممکنست جایگاه نیاکان سهل بوده باشد.

بنا برتاریخ گرجستان (بروسه ج ۱ ص ۲٤۹ ـ ۲۵۰) در زمان شاهی شاه

---

(۱) این عنوان درین‌جا دشوارست جنبهٔ دینی داشته‌باشد.

(۲) این مردم را بطلیموس در ج ۸ فصل ۸ بند ۱۳ سانارایوئی Sanaraioi می‌نامد و بنا برجغرافیای قدیمی بزبان ارمنی تنگه داریال در سرزمین آنها بوده است. رجوع کنید بحدود العالم ص ٤۰۰ ـ ۲ ولی در قرن نهم و دهم مرکز تسانار یا صنار بسوی مشرق بنواحی تنگهابی که کاختیا و داغستان را بهم می‌پیوسته وبشکی نزدیک‌تر بوده باید منتقل شده باشد.

(۳) نام ترسایی حقیقی اومشکوکست چنان می‌نماید که سهل نام مستعارتازی باشد.

(٤) رجوع کنید بمقالهٔ مینورسکی درکلمه شکی در دایرة‌المعارف اسلام (۱۹۲٦) و مقاله آ. ا. کریمسکی A. E. Krimsky بعنوان شکی در یاد نامهٔ Pamyati ن. ی. مار N. Y. Marr ـ۱۹۳۸ ص ۳٦۹ـ۳۸٤ مقالهٔ استاد من کریمسکی ازحیث منابعی که بآن رجوع کرده بسیارگرانبهاست اما چند اشتقاق دلیرانه درآن هست.

آرشیل دوم (۶۶۸–۷۱۸) سه برادر که عم خود ادرنس کور را از بینایی باز داشته بودند « از تارون بکشور شکیخ آمده بودند . . . زیرا که تمام آنکشور قفقاز در همسایگی ران (یعنی اران) خداوندگاری نداشت . هرت و کاخت جمعیت کمی داشت که بجنگلها گریخته بودند و این سه برادر این کشور را تا گولگولا گشادند » (۱) .

سلسله نسب این برادران دشواریهای بسیار پیش می آورد (۲) اما در میان سالهای ۷۰۰ و ۸۰۰ هیچ تغییر درشکی نمی بینیم ، باید فرض کنیم که این بی خبری از خاندان سهل آغاز میشود . در حقیقت این نام ابن سنباط (در کتاب موسس کلنکتوتسی سمباتئان) ممکنست نام خانوادگی و نام نیاکان مستقیم یا نام یکی از سه برادر (سمبت ؟) یا نام پدرشان باشد (۳) .

---

(۱) در روایت ارمنی گالگال است که ممکنست خلخال باشد ، درکرانهٔ راست رود کور که اکنون خیلخینا می گویند ودر کنار رود دزگام تقریباً درشست کیلومتری مغرب گنجه است.رجوع کنید بکتاب هوبشمان«نام جاهادرزبان ارمنی قدیم» Die Altarmenischen Ortsnamen ص ۲۷۲ و نیز بکتاب بروسه ج ۱–۲ ص ۴۹

(۲) مارکوارت Marquart در کتاب Streifzuge ص ۳۹۶ ، ۴۱۶ و کتاب Sudarmenien ص ۲۹۲ پنداشته است که ایشان از بازماندگان گریگور مامیکونیان بوده‌اند که در ۷۴۸ آشوت باگراتونی بطریق راکورکرد . ژ . لران J. Laurent در کتاب ارمنستان در میان بیزنتیه و اسلام – L'Arménie entre Byzance et L' Islam چاپ ۱۹۱۹ ص ۱۱۰ ایشان را پسر عمهای آشوت کور شده می‌داند که در میان سالهای ۷۵۰ و ۸۷۲ آشوت آنها را بگرجستان تبعید کرده بود . در تاریخ گرجستان در زیر عنوان همین سلسله سخن از مهاجرت دیگریست بکاخت و شکیخ که از کلارجت (جنوب غربی گرجستان) بآنجا رفته اند .

(۳) بنا بر گفتهٔ وخوشت زن‌بیوهٔ یکی از امیران راکه سر کردهٔ قبایل کوهستان بود (توش ، خونذز) آرشیل یکی ازامیران شکیخ دادکه ادرنسه نام‌داشت . رجوع شود بکتاب بروسه ج ۱ ص ۲۵۱ .

شاید قدیم ترین مرجع در باره سهل «تاریخ آلبانیا (اران) تألیف موسس کلنکتوتسی» باشد. در شمارش بطریقان ارمنی (ج ۳ فصل ۲۳) میگوید که ترداوید (۸۲۲-۸۵۰ و بنا بر نسخهٔ س. دوست ۸۲۱ - ۸۴۹) زناشویی نا مشروع امیر شکئی را که مطعون شده بود بوسیله برادرش مشروع دانست. شکئی حتماً همان شکیست و اشاره بسهل ممکنست مربوط بزمان پیش ازین باشد و مربوط بزمانیست که وی هنوز در اقطاع خود میزیسته است (۱).

بنا بر تاریخ شروان (بند۲) بزبان‌تازی هنگامی که در ۲۰۵ = ۸۲۰ شورشی در شکی روی داد عاملی را که خالدبن یزید گماشته بود مردم کشتند (۲).

یعقوبی در ج ۲ ص ۵۷۹ می نویسد که چون افشین وارد آذربایجان شد (در ۲۲۰ = ۸۳۵ رجوع‌شود بطبری ج ۳ ص ۱۱۷۱) محمدبن‌سلیمان ازدی سمرقندی را حکمرانی ارمنستان داد. در آن هنگام سهل‌بن سنباط شوریده واران را گرفته بود (قد خالف ... وتغلب). شبی برمحمد کمین کرد ووی را شکست داد، رجوع کنید ببلاذری ص ۲۱۱. در باره ارمنستان موسس کلنکتوتسی در ج ۳ فصل ۹ می گوید که درپایان سال ارمنی ۲۷۰ (۸۲۲-۳) برخی ازتازیان ازپرتو (بردعه) آمدند و آماراس (۳) را ویران کردند وهزار اسیر گرفتند و مردم درمتس آرانك

---

(۱) شکیخ ضبط دیگری از نام شکیست. مقابلهٔ آن با شکو (شکئی) راکریمسکی کرده‌است ولی وی سهل بن سنباط را با سهل سیونی (رجوع شود بصحیفهٔ ۱۴۹ یادداشت شمارهٔ (۲) اشتباه کرده است.

(۲) ظاهراً در دوره اول حکمرانی خالد اتفاق افتاده است رجوع کنید بیعقوبی ص ۵۶۶. این قسمت را ازتاریخ شروان تألیف قرن ۱۱ نقل کرده‌ام. رجوع کنید بکتاب Studies من‌که مشغول تهیه آن هستم چاپ ۱۹۵۳ ص ۳۳.

(۳) این‌جایگاه سابق‌جاثلیق آلبانیا بوده است نزدیك سرچشمه رود خچن: رجوع شود بگفته آلیشان Alishan درکتاب س. اربلیان ج ۲ ص ۱۵۲.

(در کنار رود ترتر ، پایین‌تر از بردعه) حصار گرفتند . در همان زمان امیر زیبا و جوانمرد سهل سمباتئان (۱) ارانشاهیك با برادران زورمند خود و لشکریانش در برآمدن آفتاب برایشان حمله برد وهمه را پراکنده کرد و محصوران را رها کرد (ترجمهٔ پاتکانیان ص ۲۶۶) . برای اینکه این شکست روی داده باشد سهل می‌بایست از کرانه ارس گذشته باشد ، اگر خلخال (رجوع کنید بصحیفهٔ ۱۴۷ یادداشت ۱) جزو قلمرو او می بودکار سهل آسانترمی‌شد .

لقب ارانشاهیك (۲) که درین مورد مورخ آلبانیا باو می‌دهد شاید باعتبار آینده بوده‌باشد زیرا موسس بلافاصله پس از آن وذکرحوادث همان سال از کشته شدن آخرین‌پادشاه مهرانی یعنی‌وراز تیرداد بدست کسی بنام ترنرسه فیلیپئان(۳) سخن میراند . ازین که این شخص دوم گماشته سهل بوده است آگاهی نداریم اما قطعاً سهل ازین مردم کشی بهره‌مند شده ولقب او را بخود داده است . چون وراز تیردادرا آخرین‌پادشاه مهرانی(٤) دانسته‌اند پیداست که سهل‌بستگی بااین‌خانواده نداشته است .

---

(۱) تابع اضافهٔ نسبی زبان فارسی .

(۲) این لقب را باید نوعی تفخیم لقب بسیار محقر اران شاهیك بفتح دانست .

(۳) اربلیان (ترجمهٔ بروسه ج ۱ ص ۹۵) اورا «ترنرسه سیونی» پسر فیلیپه می‌نامد هرچندکه موسس که اربلیان مطالب خودرا ازوگرفته چیزی درباره نسب نرسه نمی‌نویسد. بنا برگفتهٔ مارکوارت **Marquart** در کتاب **Streifzuge** ص ٤۵۷ وی یکی از بطریقهای (ارانی؟) بوده که یعقوبی در ص ۵۶۲ وی را از موافقان حکمرانی میداند که این خلیفه فرستاده بود ومی‌گویدکه ایشان با فرمانروایان جدیدی که مأمون فرستاد درافتادند (درحدود ۱۹۸ = ۸۱۳) ، رجوع کنید بترجمهٔ بروسه از اربلیان ج ۱ ص ۹۶ و ج ۲ ص ۲۵ .

(٤) زن بیوهٔ او بخچئن (درجنوب رود ترتر) گریخت و در آنجا دختر « سپرم » را بعقد ادرنرسه پدر سهل [ساهاك] ریيس یا مؤسس سلسلهٔ سیونیهاد درآورد ، رجوع کنید بکتاب موسس کلنکتوتسی ج ۳ فصل ۲۲ (پس‌ازین هم بحث خواهیم‌کرد) .

در همان هنگام سواده تازی (پسرعبدالحمید الجحافی) بسیسکان تاخت و واساك حکمران آن سرزمین از بابك یاری خواست . این شورشی نامی‌هم‌دعوتش را پذیرفت و دختر واساك را بزنی گرفت(۱) . اما در بلك وجلم (در ۸۲۸) دیر بزرگ ماکنوتس‌را ویران کرد . این نامها(۲) مینماید که چگونه نفوذ وی درمیان ارس و کور توسعه یافته است . در مآخذ اسلامی بمطالبی که مؤسس کلنکتوتسی

(۱) طبری ج ۳ ص ۱۲۲۱ زن بابك را که با او گریخته « ابنة الکلادنیه ؟ » خوانده است ، درصورتیکه وی ارمنی بوده نتوانسته است شوی خودرا درگفتگو وسازش با هموطنان خودکه در شمال ارس بوده اند یاری‌کند . اما تطبیق او با دختر واساك با توجه بشرحی‌که طبری در باره « کثیر الزوجه » بودن بابك نوشته دشوار است . رجوع کنید بتاریخ طبری ج ۳ ص ۱۲۲۳ و رجوع کنید به یادداشت ۲ پای صحیفه ۱۵۱ .

(۲) تووسین در ترجمه پاتکانیان در ص ۲۶۸ نیست . س . دوست بمن گفته است که تووسین وتسین در برخی از نسخهای خطی موسس کلنکتوتسی بجای طوسی نوشته شده . در طبری ج ۳ ص ۱۰۹۹ گفته شده است که در۲۱۱=۸۲۶ مامون محمدبن حمیدطوسی را بجنگ بابك فرستاد وسپس درص۱۱۰۱ آمده‌است که در۲۶ (؟) ربیع الاول ۲۱٤=۳ ژون ۸۲۹ اورا نزدیك هشتاد سرکشت ولشکریانش را درهم شکست. پس‌از شکست طوسی موسس پیشرفت دیگری ببابك در برابر ابراهیم پسر لیث (بگفته دوست) ذکر کرده‌است . این نام حتماً همان ابراهیم‌بن اللیث‌بن الفضل التجیبی (دراصل نقطه ندارد واین احتمال مولفست) است که مأمون در ۲۰۹=۸۲٤ اورا حکمرانی آذربایجان داد ، رجوع کنید بطبری ج ۳ ص ۱۰۷۲ و نام وی پس‌از آن در شماره سرکردگانی که بابك کشته است می‌آید ، رجوع شود بطبری ج ۳ ص ۱۲۳۳ (سال ۲۲۳=۸۳۷) و نام او پس‌از نام زریق ابن علی‌بن صدقه و محمد بن حمید طوسی آمده ، رجوع کنید با بن الاثیر ج ٦ ص ۲۷۵ و ۳۳۸ در سکه‌ای که خالدبن یزید در ارمنستان درحدود ۲۱۲-۲۱۷=۸۲۷- ۸۳۲ زده است نام وی توام با اسم ابراهیم نامیست که نام پدرش خوانده نمیشود . ر. واسمر R. Vasmer در کتاب سالنامه حکمرانان تازی Chronologie der arabischen Statthalter چاپ وین ۱۹۳۲ ص ۷۲ پیشنهاد میکندکه درین سکه این نام را باید ابراهیم بن زید و تاریخ های آنرا ۲۱۵ و ۲۱۷ خواند . ابراهیم بن عتاب را بعقیده تیزنهاوزن Tiesenhausen درین سکه ابن غیاث یا ابن اعیان باید خواند . نبودن الف دوم درآغاز نامها مانعست که با ابراهیم ابن اللیث یکی باشد .

بتفصیل و با بیان هراس انگیـزی از کارهای بابك یاد کرده تنها غیر مستقیـم اشاره کرده‌اند .

بابك خود بجایگاه خویش به «آماراس» رفت اما با نایب او رستم کشمکش را دنبال کردند و وی را شکست دادند . درین وقایع نامی ازسهل نبرده‌اند امادر زمان معتصم (۸۲٤–۸۳۳=۲۱۸–۲۲۷) صریحاً گفته‌اند که در اران (رجوع کنید بتاریخ یعقوبی ص ٥۷۹) سر بطغیان برداشت وچنین‌مینماید که چندی سهل و بابك بزیان یکدیگر برخاسته‌اند . چون در ۲۲۲=۸۳۷ افشین بابك را شکست داد و بابك کوشید از میان سرزمین امیران ارمنی بگریزد و بحمایت تئوفیل امپراطور پناه ببرد پیامی بسهل بن سنباط داد و وی بدیدار اورفت . شرحی که طبری در باره فرار بابك نوشته (ج ۳ ص ۱۲۲۳ سال ۲۲۲=۸۳۷) مطالب مفصل جالبی در بر دارد اما راهی را که وی برای رسیدن بکوهستان قلمرو سهل بن سنباط در پیش گرفته است درست معلوم نمیکند . «هنگامیکه سهل وی را دید دستش را بوسه دادو گفت : ای خداوندگار ،.. برای پذیرایی از تو کسی شایسته تر ازمن نیست ، توجایگاه مرا میدانی . کاری باخلیفه ندارم . . . تو میدانی برسر من چه آمده است و از کشورمن خبرداری . همهٔ بطریقان که درین‌جا هستند با تو خویشاوندی دارند و در خانهایشان فرزندانی برای تو زاده شده است» (زیرا هر گاه بابك می‌شنید که بطریقی دختری یا خواهری زیبا دارد کس نزد او میفرستاد و دختر را میخواست و اگر بطریق دختر را نمیداد بابك بدیدار بطریق میرفت و دختر را با چیزهای دیگری که آن بطریق داشت ازومیگرفت) . همه این‌مطالب نشان میدهد که سهل درجنوب رود کور و با بابك روابط شخصی‌داشت . بابك درضمن آنکه دعوت‌سهل را بدژ او پذیرفت حزم را رعایت کرد و برادرش عبدالله را گفت جای دیگر یعنی نزد ابن اصطیفانوس بماند(۱)

(۱) در بارهٔ وی رجوع کنید بصحیفهٔ ۱٥٤ .

این دوسردار که تااندازه‌ای ازمیهمانان خود دل آزرده بودند آنان‌را بافشین تسلیم کردند. دربرابر این خدمت برجسته تازیان سهل را(۱) بسیار تجلیل کردند و از خطاهای پیشین او در گذشتند. دریك قسمت الحاقی که دربرخی ازنسخ‌خطی کتاب مؤسس کلنکتوتسی در ج ۳ فصل ۲۰ هست این‌مطلب‌را تأیید کرده و گفته‌اند (با مبالغهای آشکار) که سهل «فرمانروایی ارمنستان و گرجستان و اران را یافت و با نیرو واختیار تام فرمان راند» (۲). وی می‌بایست درحدود پانزده سال ازین منصب جدید برخوردار شده باشد زیرا که بگفته تماس ارتسرونی ج ۳ فصل ۲ (ترجمهٔ بروسه ص ۱۵۳) سهل پسر سمباط فرمانروای شکی که بابن (بابك) را گرفت از امیران ارمنی بود که بوغای کبیر از کشورشان راند و باز ایشان را بدانجا برگردانیدند (در ۸۵٤ ؟)، هرچند که درفهرست طبری ج۳ ص ۱٤۱٦ نام پسرش معاویة بن سهل بن سنباط جانشین نام اوشده (پسرش بابك را که اسیر شده بود بلشکرگاه افشین برد).

۳ـ جانشینان سهل

پس‌ازین دوره فترت جالب توجهی در تاریخ جانشینان سهل پیدا میشود تا اینکه درآغاز قرن دهم از فرمانروای شکی بنام ادرنرسی (آذرنرسی) آگاهی می‌یابیم. برای وقوف بدین نکته باید وضع آن دیاررا که تغییر یافته اما هنوزهرج ومرج کامل درآن حکمروا بود بغایت اختصارخلاصه کنیم:

درآغاز قرن نهم سلسله جدیدی بنام باگراتی در گرجستان (کرتیل) روی کار آمد. باگرات پسر آشوت (۸۲٦ـ۸۷٦) با محمد بن خالد در نخستین جنگ

---

(۱) طبری ج ۳ ص ۱۲۷۲ : بپسرسهل (معاویه) صدهزار درهم وبسهل هزار هزار درهم ویك کمر گوهرنشان ولقب بطریق وتاج بطریقی دادند. گویا وضع ابن‌اصطیفانوس هم تثبیت شده ودر اقطاع خود مستقر گشته است، رجوع کنید بصحیفهٔ ۱۵٤.

(۲) این مطلب را مدیون س. دوست (۱۲ اوت ۱۹۵۲) هستم.

با امیر تفلیس اسحق بن‌اسمعیل همدست شد ودر نتیجهٔ همین یگانگی بود که چون بوغا تفلیس را در ۸۵۲ گرفت و اموال امیران ترسا (خاصه ارمنیان) را بگمان اینکه باوی درستیز ند تاراج کرد باگرات را زیانی نرساند.

سلسله جدید و تازه نفس فرمانروایانی که از بغداد مأمور شده بودند یعنی ساجیان بلاهای تازه بر سر قفقازیان ترسا آوردند. در میان سالهای ۹۰۲ و ۹۱٤ یوسف بن‌ابی‌الساج ارمنستان و گرجستان را ویران کرد وتفلیس را گرفت وبکاخت علیا حمله کرد.

تاریخ گرجستان با هواداری خاصی که ازخاندان پادشاهی گرجستان دارد وقایعی را که در دوره حکمرانی ظاهری شعبه مهم پادشاهان باگراتی در کرتیل روی داده ثبت کرده است. از آنجمله درشرح پادشاهی ادرنرسه دوم (۸۸۱-۹۳۲) نوه باگرات سابق الذکر شرحی از وقایع کاخت هست، رجوع کنید بتاریخ گرجستان بروسه ج ۱ ص ۲۷۳-۲۷۹ مدتی پس‌از آنکه سمبات پادشاه ارمنی بدست یوسف در (۹۱٤) (۱) کشته شد پادشاه‌محلی کویریگه یعنی‌پادشاه گرجستان غربی (ابخاز) کنستانتین را (که درین هنگام در دست پادشاه کرتیل بود) (۲) دعوت

---

(۱) یعنی سمبات ناهاتاك یا سمبات شهید (۸۹۰-۹۱٤) که بدست یوسف ابن ابی الساج کشته شد، رجوع کنید بتاریخ ارمنستان گروسه Grousset چاپ ۱۹٤۷ ص ۳۹۷-٤٤۱.

(۲) سلسله «ابخازیه» از مردم محل بودند و تااندازه‌ای نسبشان بخزران میرسید. نسب‌نامهٔ آنها در سندی هست بنام «دیوان» که تاگایشویلی Tagaishvili کشف کرده است، رجوع کنید بمجله آسیایی Journal Asiatique ۱۹۲۷ - شماره ۲۱۰ ص ۳۵۷-۳٦۸. سلسلهٔ ابخازی در سرزمینی که شامل گرجستان غربی بود و حتی دامنه آن تاگرجستان‌شرقی کشیده می‌شد فرمانروایی داشت از۹۸۷ باگرات دوم ازسلسله باگراتی گرجی که مادرش شاهزاده‌ای ابخازی بود برتخت شاهی نیاکان خود نشست و بدین گونه کشور را متحد کرد.

کرد که در جنگهای کاخت سفلی (هرتی) شرکت کند . متحدین دژ وجین را شهربند کردند اما درین هنگام ادرنسی بطریق ناگهان بدانجا رسید وسه تن دژبانان باو تسلیم شدند و صلح برقرار شد . هرچند بنابر کتاب بروسه ص ۲۷۷ یادداشت ۳ اصل و نصب این شخص معلوم نیست نباید ازعقیده کریمسکی پیروی کرد زیرا کریمسکی ویرا با اذرنرسی بن هامام(۱) که مسعودی میگوید درشکی بوده است تطبیق میکند ، زیرا همسایه دیگری نبوده‌است که بتواند بهرتی دست اندازی کند. جایگاه اخیرا مخصوصاً درمورد قلمرو مربوط به « سه برادران » ذکر کرده‌اند وچنان مینماید که این اذرنرسی بازمانده مستقیم یا نامستقیم بطنی یاصلبی سهل بن سنباط بوده باشد . مسعودی این نکته را درحوادث سال ۳۳۲=۹۴۳ آورده است اما مانند برخی موارد دیگر احتمال میرود وی از مآخذی که پیش ازو بوده است بهره‌مند شده باشد . توجه باین نکته یعنی اگر دوران حکمروایی برای یك تن طولانی بنظر میرسد و عبارت باشد از فاصله میان ۹۱۴ـ۹۴۳ تقریباً مشکل ما را حل میکند .

درتاریخ گرجستان (کتاب سابق‌الذکر ص ۲۷۹) آمده است که تا روزگار حکمرانی اشخانیك (بزبان ارمنی مصغر اشخان بمعنی شاهزاده) همـه ساکنان هرتی کافر (ظاهراً معتقد بآیین ارمنی) بودند اما وی که فرزند شاهزاده خانم گرجی دینار بود آنها را بدین ارتودوکس (یونانی) درآورد و بدین‌جا که میرسد فصل را بپایان میرساند . درین مأخذ نیز ذکری از روابط این شاهزاده جدید یا بطریق ادرنسی سابق الذکر نیست . اما در آن میان اشاره ای بواقعه ای رفتـه

(۱) چنانکه گفته وخوشت **Vakhusht** درست باشد (رجوع کنید بیادداشت ۳ صحیفه ۱۴۷) این را باید دلیل ادامه و استمرار نام آذر نرسی درآن خاندان دانست. این حقیقت را باید درنظر داشت که دوسلسله ازمهاجران بکاخت و شکی رفته‌اند : یکی‌از تارون و دیگری ازکلارجت ، رجوع کنید بیادداشت شمارهٔ ۲ درصحیفه ۱۴۷ .

است که در همان زمان وی داده و آن اشاره بسیار مغتنمست بدینگونه که گفته شده است معاصران این شاهزاده در بردعه و آذربایجان سالارها یعنی مسافران بوده‌اند .

در حقیقت در فهرست نامهای صاحبان اقطاع مرزبان بن محمد مسافری (بتاریخ ۳۴٤=۹۵۵) که ابن‌حوقل در ص ۲٥٤ آورده است بنام اشخانیق‌معروف بابوعبدالملك صاحب شکی(۱) برمیخوریم ، بنام اشخانیق که می‌رسیم نیز بدوره‌ای برمیخوریم که در تاریخ شروان وقایعی مربوط بآن آورده‌اند . قبول رسمی دین ارتودوکس بوسیلهٔ اشخانیق ظاهراً نشانهٔ بسط نفوذ همسایگان گرجیست وچنین می‌نماید که تغییراساسی دو روابط میان‌شکی وکاخت روی داده باشد . بنظرمیرسد که دومی اولی را درخود مستهلك کرده باشد ، زیرا در تاریخ شروان (در ضمن وقایع‌سال ۱۰٦۸ میلادی) عنوان « فرمانروای شکی » قطعاً باغسرتن فرمانروای کاخت تعلق میگیرد(۲)

٤- عیسی بن اصطیفانوس

اینك باید در باره ابن اصطیفانوس که ازو در داستان تسلیم بابك به افشین (سال ۸۳۷) (۳) ذکری رفته است اندکی سخن برانیم . طبری آنجا که دستگیری وی را بدست بوغا (سال ۸٥۲) شرح میدهد ویرا صریحاً عیسی بن یوسف بن اخت اصطیفانوس که گویا بمعنی خواهرزادهٔ اصطیفانوسست میخواند ، یعنی‌پدرش‌یوسف ومادرش خواهر اصطیفانوس بوده است (نام ویرا بامسامحه در همان قسمت ج ۳ ص ۱۲۲۸ ، عیسی بن یوسف بن اصطیفانوس آورده است) . در حقیقت مـؤسس

(۱) رجوع کنید بیادداشتی که در باره کتاب ابن‌حوقل خواهد آمد .

(۲) رجوع کنید بکتاب مطالعات Studies من ص ۳۰ ، ٦٦ .

(۳) بروسه اصل ونسب اورا نمی‌دانسته است. گروسه در ص ۳٦٤ یادداشت ٥ بخطا اورا پسر ادرنرسه از مردم سیسکان غربی دانسته است .

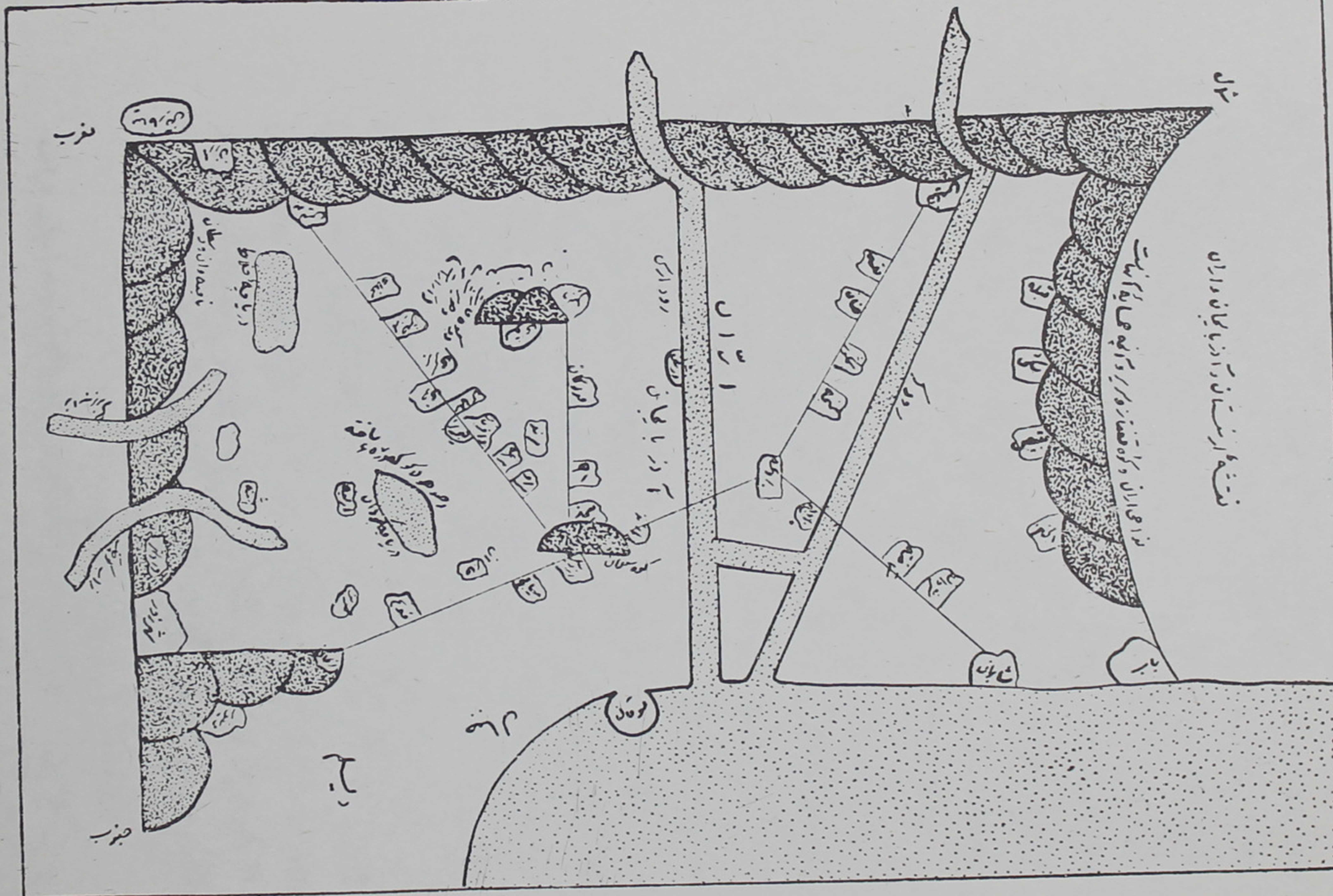
کلنگتوتسی در ج ۲ فصل ۱۹ دربارهٔ وی چنین میگوید : « استپانوس بنام «ابلسد» که بابك را در جنگ با « بلکانیان » (مردم بیلقان ؟) شوراند در ۸۲۸ کشته شد . کشندگان وی « داون » و « شاپوه » بدژ « هوروز » پناه بردند و بهواخواهی بابك جنگیدند . دوازده سال بر مجموعه‌ای از نواحی « ارتسخ » (۱) فرمان راندند تا کسان استپانوس (؟) آنهارا کشتند وخواهرزادهٔ «مسالمت اندیش» استپانوس یعنی « ایسایی » موسوم بابوموسی آن نواحی را که داون و شاپوه گرفته بودند دوباره مسخر شدند و بر آنها فرمان راندند » . این همان کسی است که طبری عیسی بن اصطیفانوس می نامد . اصطفیانوس در ۸۲۸ بخدمت بابك در آمد ، دوسال بعد بابك طوسی و در سال دیگر ابراهیم بن لیث (رجوع کنید بیادداشت ٤ صحیفه ۱٤۹) را شکست داد . در همان سال استپانوس کشته شد و کشندگان وی دوازده سال آن سرزمین را در دست داشتند . بنا برین قراین جلوس عیسی درحدود سال ۸٤۱ یعنی پس از پایان کار بابك بوده است و او بایستی تا سیزده سال دیگر بر روی کار مانده باشد .

تماس ارتسرونی (ج ۳ بند ۳/۱۰ ص ۱٤۵ـ۱۵۰) آورده است که چگونه پس از لشکر کشی توام با تلفات و خسارات سنگین که در جنگ با صناریه کرد بوغا در آلبانیا پیش رفت وقسمت اعظم آلبانیا فرمان گزار ابوموسی معروف بپسر شیخ (کشیش) بود (۲) . سپس مقاومت دلیرانهٔ وی و آلبانی‌های فرمان گزار وی را در برابر لشکریان خلیفه (که برخی امیران ارمنی نیز آنرا تقویت کرده

---

(۱) ورین وای کونیك ، بردزور ، (لسر) سیسکان ، هابند ، آماراس ، پازکانك ، مخانك وتری که این آخری جزو ایالت اوتی ومابقی‌جزو ارتسخ است وتمام این‌نواحی در حوزه رودکور (ونه ارس) واقعست .

(۲) بروسه گمان میکندکه این کلمه یك نوع ترجمهٔ تحت‌اللفظ از ابوموسی عربی باشد و این بسیار ممکنست .



آذربایجان و اران در نظر جغرافیانویسان قدیم

(از کتاب صورة‌الارض ابن‌حوقل که در ۴۷۹ هجری نوشته شده)

Title [illegible]

Author

Accession No. [illegible]

Call No. [illegible]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بودند) شرح میدهد . ابوموسی در ۲۸ جنگ پیروز شد و شهر بندان ختیش (در تاریخ طبری : کشیش) دژ او یك سال کشید . ابو موسی نامه‌ای بخلیفه نوشت و بتعرض او اعتراض کرد (وشاید بخدمات خود که در ۸۳۷ کرده بود اشاره کرد) وخلیفه برای‌او زنهارنامه فرستاد . سپس بلشکرگاه بوغارفت و اورا ببین‌النهرین فرستادند . مقام اساسی ابوموسی چنان می نماید درین حوادث این بوده است که تسلیم شده و اورا با هشت تن اسیردیگر تبعید کرده باشند .

اصل و نسب ابو اسد استپنانوس معلوم نیست هرچند این نکته که وی بابك را بیاری مردم بلك (یا بلکان) برانگیخته جالب توجهست . پندارم نامی که در زبان تازی بیلقان آمده از آن همان شهریست که امروز در دشت میل (۱) بر سر راه ورثان (اکنون بنام الثان در کرانه جنوبی ارس) ببردعه (پرتو) واقعست . مردم این شهر از نژادهای مختلف بودند و بسر کشی شهرت داشتند (۲) . پرخاش س . دوست بجاست آنجا که مینویسد « یافتن ضبط تازی برای این نام در جایی که ارمنیان آنرا پیتکران مینامند برخلاف انتظارست . با این همه کاملا با این عقیده همراه نیستم که پیتکران و بیلقان (بیلاکان) که اولی نام ایالت و دومی نام شهری بوده است (هر چند گاهگاهی بناحیه هم گفته‌اند) از نظر زبانشناسی یکی باشند . در مرجع تازه تری (اربلیان فصل ۳۳ ترجمه ج ۱ ص ۹۶) این وقایع را اندکی با اختلاف آورده‌اند : « مردم ناحیه بالاسکان (دراصل چنینست) از فرمانبرداری بابن (یعنی بابك) خودداری کردند وبابك بیاری اپلسداز آلبانیان (الوان) این ناحیه را تاراج کرد و حتی زنان و کودکان بیگناه را کشتار کرد ». بالاسکان (؟) که اربلیان نام میبرد شاید درست نباشد ، هر چه که در همان جهت

---

(۱) ویرانهای آن معروفست بمیل بیلقان .

(۲) رجوع کنید بمقاله مینورسکی وکل. کاهن Cl. Chen درمجله آسیایی فرانسه سال ۱۹۴۹ شماره ۱ ص ۲۸۶-۳۳۶ .

باشد . در حقیقت بلاسجان بایستی در دشت موقان باشد و در جغرافیای ارمنی در قسمت مربوط بپیتکران ذکری از آن آمده است، رجوع کنید بکتاب ارانشهر تألیف مارکوآرت ص ۱۲۰

اینک می‌رسیم بخود ابوموسی عیسی ، باید پذیرفت که وی رابطه‌ای با هیچ خاندان شاهی نداشته است . هرچند مادرش خواهر اصطیفانوس بوده ، پدرش که طبری اورا یوسف میخواند چنین می نماید که کشیش بوده‌است (رجوع کنید بکتاب تماس ص ۱٤٥) . از آنجا که وی درختیش در برابر بوغا پایداری کرده است بسیار بجاست که قرینه‌ای از آنرا از طبری ج ۳ ص ۱٤۱٦ (سال ۲۳۸ = ۸۵۲) نقل کنیم آنجا که میگوید : « عیسی بن یوسف در دژ کشیش از بخش بیلقان بود که در ده فرسنگی بیلقان و پانزده فرسنگی بردعه بود . بوغا با وی جنگید و دژ (او را) گشود و اورا با پدر و فرزندش همراه خود برد . مسافت‌هایی که طبری بیان کرده منطبقست با ناحیه شوشا (شوشی) امروز . پیداست که این دژ در ناحیه بیلقان بوده است . وانگهی بنابر گفته مسعودی ج ۲ ص ۷۵ ارس ازمیان سرزمین بابك (یعنی ناحیه بذین در کرانه جنوبی آن) و « کوه ابوموسی » که ممکنست همان عیسی باشد میگذرد . چنین می نماید که بگفته مسعودی این کوه (جبل) در کرانه رود ارس باشد .

این جزییات میرساند که مرکز متصرفات (۱) ابوالاسد وابوموسی با گوشهٔ جنوب شرقی آلبانیا یعنی ناحیه‌ای که در کرانهٔ چپ ارس ، همان‌جا که از تنگهای کوهستانی بدشت می‌ریزد ، واقعست رابطه دارد .

بنکتهٔ دیگری هم باید توجه کرد . از لحن طبری می‌توان چنین دریافت

(۱) اقطاع ابن اصطیفانوس ممکنست همان جایی باشد که هنوز تشخیص داده نشده یعنی خیزان یا جیذان وغیره که ابن حوقل بدان اشاره میکند (رجوع کنید بشرحی که در باره کتاب ابن‌حوقل خواهد آمد) .

كه در دژ سهل كه بابك خود بآنجا رفته است و قلمرو ابن اصطيفانوس كـه برادر خود را بآنجا فرستاد همسايه يك ديگر بوده اند . در فهرست بزرگانى كه تبعيد شده اند طبرى در ج ۳ ص ۱٤۱٦ با همان لحن از ابن اصطيفانوس و سنباط بـن آشوت بنام ابوالعباس الواثى (؟) و معاوية بن سهل ابن سنباط بطريق اران و آذر نرسى بن اسحق الخاشنى (از خچن ؟) (۱) ياد مى كند . نتيجه آنست كـه بايد تصور كنيم خچن (۲) ناحيهٔ خاصى بوده هرچند كه شايد فرمان بردارا بن اصطيفانوس بوده باشد . اگر وى خداوند همهٔ سرزمينى بوده باشد كـه موسس كلنكتوتسى برشمرده است قلمروسهل مى بايست بحوزهٔ رود كور نزديك تر باشد .

۲ ـ دست نشاندگان قفقازى مرزبان در ۳۴۳=۹۵۵

۱) مرزبان مسافرى و مداخلات ايرانيان

۲) على بن جعفر وزير

۳) سخنان ابن حوقل دربارهٔ قفقاز

٤) شرح آن

٥) نتيجه

۱ ـ مرزبان بن محمد بن مسافر (۹۴۱ ـ ۹۵۷ م .)

قيام بابك در شمال آذربايجان (۸۲۰ ـ ۸۳۷) مقدمه جنبشهايى بود كـه بلافاصله و مخصوصاً در قرن بعد يعنى قرن دهم در جلگهٔ ايران و نواحى مجاور آن بروز كرد .

تـا مدتهاى دراز توجه مورخان (فان فلوتن Van Vloten و ولهاوزن Welhausen و بارتولد Barthold) بيشتر بسوى خراسان بوده است تا اينكه

(۱) رجوع كنيد بكتاب تماس ارتسرونى ص۱۳۳ : اتر نرسه اميرالوانك يا اران .

(۲) رود خچن از جنوب بموازات رود ترتر جريان دارد كه بردعه (پرتو) دركنار آنست .

انتشار تجارب الامم مسکویه راهی تازه در بررسیهای مربوط بنواحی غربی ایران گشوده ، یعنی همان نواحی که شرح آنها در کتاب دقیق ابن الاثیر مبهم و تاریک بود . عنوانی که آمدروز Amedroz و مارگلیوث Margoliouth برای چاپ نفیس کتاب مسکویه گذاشته اند یعنی « انقراض خلافت عباسی » The eclipse of the Abbasid Caliphate باز هم عظمت سنن مرکز روحانیت اسلام را منعکس می کند و اگر بمردم شناسی و علم اقتصاد و سرشت انسانی توجه بیشتری بکنیم تاریخ نویس باید بیشتر نظر خودرا متوجه جلوه دادن و زنده کردن سنن قدیم‌تر بکند . همان سننی که سازمان کاملا نوی را بنیاد گذاشت ومنتهی ببرچیدن بساط خلافت شد .

تاریخ دوران آل بویه اکنون روشن ترست (۱) و مقارن زمانی که این دولت بسط یافت در تاریخ بسازمانهای سیاسی دیگر برمیخوریم که در کردستان و آذربایجان و ماوراء قفقاز بنشو و نما آغاز کرده بود .ودر میان آنها ستارهٔ بخت

(۱) رجوع کنید بهمان کتاب «انقراض» وضمایم آن، سید احمد کسروی :شهریاران گمنام سه‌مجلد۱۹۲۸، ۱۹۲۹، ۱۹۳۰ .مینورسکی«استیلای‌دیلمیان» La domination des Daïlamides ، ا. ا. دوری : مطالعات در بارهٔ زندگی اقتصادی بین‌النهرین در قرن دهم Studies in the economic life of Mesopotamia in the 10th century (رساله دکترای دانشگاه لندن در ۱۹۲٤) وترجمهٔ تازی‌آن : تاریخ العراق الاقتصادی فی‌القرن الرابع الهجری چاپ بغداد ۱۳٦۷=۱۹٤۸ ، ا. آتش در کلمهٔ دیلم دراسلام انسیکلوپدیسی ج ۳ ص ۵٦۷-۵۷۳ ، ب. شپولر B. Spuler ایران درآغاز دورهٔ اسلامی Iran in fruh-islamischer Zeit چاپ۱۹۵۲ ص ۱۰۰-٦ (باشرحی درمداخلات ایرانیان که‌کافی‌نیست)، رجوع کنید بمقاله ه بون H. Bowen قدمای آل‌بویه The last Buwayhids در مجله انجمن آسیایی شاهی لندن شماره آپریل ۱۹۲۹ ص۲۲٦-۲٤۵ و کتاب م. کبیر : M. Kabir خاندان بویه در بغداد The Buwayhid dynasty of Baghdad (۳۵٦-٤٤۷ = ۹٦۷-۱۰۵۵) (رسالهٔ دکتری دانشگاه لندن در ۱۹۵۳) .

مسافریان در اندك مدتی درخشید . من اخیراً در پی استادان سلف خود (۱) گام برداشته‌ام یعنی مشغول کشف و تحقیق عمیق‌تر و بیشتر در آثار و اسباب پیشرفت خاندان مستقل دیلمیان (۲) شده ام و اکنون درین جا می‌خواهم یکی از مدارك علمی را که در کتاب جغرافیای ابن حوقل (۳) مانده است شرح وتفسیر کنم .

این سند شامل فهرستی از خراج گزاران مرزبان بن محمدست بـا ذکر مبالغی که هریك از ایشان تعهد کرده بودند بخزانهٔ مرزبان بپردازند .

هنگامی که در حدود سال ۳۳۰=۹۴۱ مرزبان و برادرش و هسودان پدر خود را در دژ سیسجان (سیسکان ؟) زندانی کردند ، و هسودان در همان اقطاع موروث خود یعنی طرم (طارم در اواسط مسیر سفید رود) ماند و برادرش مرزبان بسوی شمال ومغرب بسرزمین یکی ازخارجیان کرد بنام دیسم رهسپارشد . اردبیل (در آذربایجان شرقی) تختگاه مرزبان شد ووی از آن سوی ارس تا قلب ماوراء قفقاز پیش رفت . برما آشکارست که مرکز با شکوه دستگاه سابق اداره اسلامی بردعه (پرتو) بدست وی افتاد ، زیرا درین‌جا بود که تاخت و تازهای پی در پی روسها را در ۳۳۲=۹۴۳ دفع کرد و این جنگها را مسکویه در ج ۲ ص ۷۶۲ بـا بیانی مهیج شرح داده است . وانگهی می‌دانیم که پادگان دیلمیان که بفرمان وی

(۱) رجوع کنید بمقالـهٔ اوار Huart مسافریان Les musâfirides در یادنامه ادوارد براون A volume to E G. Browne چاپ ۱۹۲۲ ص ۲۲۸ – ۲۵۶ وسیداحمد کسروی کتاب سابق الذکر ج اول‌چاپ ۱۳۰۷=۱۹۲۸ و مقالهٔ مینورسکی بعنوان مسافریان Musâfirids در دایرة المعارف اسلام .

(۲) رجوع کنید بکتاب « مطالعات » من ۱۹۵۳ ص ۱۵۸ – ۱۶۶ .

(۳) تألیف این کتاب در ۳۶۷=۹۷۷ بپایان رسیده‌است . مؤلف شرح سفرخودرا بی‌ترتیب آورده‌است . رجوع کنید بمقدمهٔ بارتولد برحدودالعالم ص ۲۰ ، نیزرجوع کنید بهمان کتاب (ص ۲۸۲ وبطور مبهم در ص ۱٤ و ۲۸۱) باشارات مکرر بارتولد باینکه ابن‌حوقل در ۳۵۸=۹۶۹ درگرگان بوده است .

بود مرکز بزرگ و مهم دیگر دوین را (پیش از ۳۷۷ = ۹٤۸) در دست داشتند و ازین گذشته تا ۳٦۰ = ۹۷۱ گنجه (جنزه) بدست نماینده او التازی (۱) اداره میشد . از فهرست ابن حوقل چنین برمی آید که سازمان عریض وطویل حکمرانان مرزی در آن زمان بپایه خراج گزاران بی اهمیتی تنزل کرده بودند . ازین رو تا چندی دولت مستعجل مسافریان نتوانست کاملا بسط یابد .

۲ - علی بن جعفر وزیر

بی شك تهیهٔ مقدمات قرار داد های چند برای ادای خراج مستلزم یك سلسله گفتگوهای سیاسی و مالی مفصل و دور و دراز بوده است و ابن حوقل این کامیابی ها را نتیجهٔ زحمات ابوالقاسم علی بن جعفر می داند که از زندگانی او آگاهی در میان هست .

بنا بر گفتهٔ ابن حوقل وی نخست بخدمت یوسف ساجی در آمده است . سپس (مسکویه ج ۲ ص ۳۱) بخدمت دیسم بن ابراهیم خارجی در آمد که یکی از سرداران یوسف بود و جانشین ساجیان شد و سر زمین آذربایجان را در میان سالهای ۳۲٦ = ۹۳۷ و ۳٤٤ = ۹۵۵ (با فواصل بسیار) (۲) گرفت . مسکویه حقیقت جالبی را بمیان اورده است و آن اینست که علی ابن جعفر ازدعاة باطنیان

---

(۱) رجوع کنید بکتاب « مطالعات » من ص ۳۸

(۲) پدردیسم همکار یکی ازخوارج معروف بنام هارون الشاری بود که پس ازمرگ همکار خویش بآذربایجان گریخت و دختر یکی از سرکردگان کرد را بزنی گرفت . رجوع کنید بکتاب مسکویه ج ۲ ص ۳۲ . همین هارون (که ابن المعتز اورا « خلیفهٔ بدویان و کردان » لقب داده بود) درمیان سالهای ۲۷۲ = ۸۸۵ و ۲۸۳ = ۸۹٦ مشغول زد و خورد و فعالیت بود و درتاریخ اخیر بدست خلیفه المعتضد گرفتار شد . رجوع کنید بطبری ج ۳ ص ۲۱۰۹ ، ۲۱٤۱ ، ۲۱٤۹-۲۱۵۱ ، نیز رجوع کنید بکتاب م . کانار M. Canard بنام تاریخ حمدانیان Histoire des Hamdanides ۱ - چاپ ۱۹۵۱ ص ۳۰۸-۳۱۱ .

بود و شاید همین سبب شد هنگامی که درخدمت مخدوم خارجی خودبود دشمنانش توطئه کردند. علی بن جعفر از ترس دیسم بطارم گریخت و بمحمد بن مسافر پناه برد. اما هنگامی بآنجا رسید که پسران محمد یعنی مرزبان و وهسودان بر پدر شوریدند و تختگاه‌او سمیران را گرفتند. مسکویه این وقایع را در حوادث سال ۳۳۰=۹۴۱ ـ ۲ آورده‌است. علی بن‌جعفر مرزبان را برانگیخت که آذربایجان را بگیرد و وی نیز چون باطنی بود پند آن پناهندهٔ محتال را بکار بست و بوزیر جدید خود مجال داد که عقاید خویش را تبلیغ کند. علی نامهایی بپیروان دیسم که می‌دانست ازوضع خودناراضی‌اند نوشت وچون زمینه مساعد شد مرزبان بخاك دیسم حمله برد. لشکر دیسم نیز بسپاه مرزبان پیوست یا اینکه از میدان جنگ گریخت و دیسم بارمنستان فرار کرد و بشاهزادگان ارمنی (ارتسرونی) سرزمین واسپوراکان (نزدیك دریاچهٔ وان) پناه برد.

مرزبان آذربایجان‌را گرفت اما بزودی رابطه‌اش در نتیجه دسیسه کسانی که مخصوصاً دارایی علی بن‌جعفر را دستاویز کرده بودند با وزیرش تیره شد. علی بن جعفر برای فرونشاندن آتش خشم‌مرزبان حرص مخدوم خودرا برانگیخت و باو قول داد شهر بزرگ تبریز (۱) را پیرو وی کند و مرزبان هم او را باچند تن از سرداران خویش روانهٔ آن دیار کرد. همینکه علی بر تبریز استیلا یافت در صدد التیام روابط خود با مخدوم پیشین یعنی دیسم برآمد. مردم شهـر را برانگیخت دیلمیانی را که مرزبان با او فرستاده بود برانند وچون بکام خود رسید بنزد دیسم رفت. درین هنگام مرزبان از ناسازگاری خویش با وزیر همکیش خود پشیمان شد و تبریز را درمحاصره گرفت و درضمن پنهانی‌وارد گفتگو با علی شد و بعقیدهٔ دینی‌وی توسل‌جست واورا وعدهٔ وزارت‌داد. علی نیز بفروتنـی بجان ومال‌خویش

(۱) که احتمال می‌رود جزو قلمرو خاندان روادیان بوده باشد، رجوع کنید بکتاب «مطالعات» من ص ۱۵۸.

زنهارخواست. همینکه بمقصود رسید از تبریز گریخت ومرزبان‌هم بپیمان خود وفا کرد. مسکویه همهٔ این حوادث را (ج ۲ ص ۳۱-۵) در وقایع سال ۳۳۰ = ۹۴۱-۲ آورده است وپس‌از آن دیگر چیزی درباره علی بن‌جعفر ندارد.

در چهارده سال بعد حوادث بسیاری روی داده است و پس حملهٔ بیهوده مرزبان بر شهر ری و شکست و اسارتش (مسکویه ج ۲ ص ۱۱۵ در وقایع سال ۳۳۷ = ۹۴۸) پریشانی‌های بسیاری روی‌آورده‌است. هنگامی که مرزبان‌دراسارت می‌زیست دیسم باردیگر در آذربایجان پدیدار شد و چند تن دیگر از فرماندهان مستقل شدند.

رکن الدوله پادشاه آل بویه در ری در کار آذربایجان دخالت کرد و در ۳۳۹ = ۹۵۱ یکی از دهقانان نامی طوس محمد بـن عبدالرزاق را بآذربایجان فرستاد ولی وی درآنجا دلگیر شد و در ۳۴۲=۹۵۳ بری باز گشت (۱).

تنها در ۳۴۲=۹۵۳ - ٤ مرزبان توانست از زندان بگریزد (مسکویه ج ۲ ص ۱٤۹) و جایگاه پیشین را بدست آورد. پیش از مرگش در رمضان ۳٤٦= دسامبر ۹۵۷ (مسکویه ج ۲ ص ۱٦٦) وی جنگهایی با برخی ازشورشیان نواحی مجاور باب‌الابواب (دربند) کرده است که اخبار آن بما رسیده است: «وی کار خود را راست کرد و دشمنان را شکست داد» و بآذربایجان باز گشت تا بـا دیسم روبرو شود. این سرکرده خارجی بار دیگر بدوست ارمنی خود در واسپوراکان پناه برد اما وی پیمان خود را شکست و اورا بمرزبان تسلیم کرد و او هم چنانکه آوردیم مرزبان را کشت. همه این پیش آمدها که مسکویه (ج ۲ ص ۱٦۱) در حوادث سال ۳٤٤=۹۵۵ - ٦ آورده است درست وابسته بهمان سالیست که درمتن ابن حوقل آمده است. ابن حوقل حتی بتسلیم شدن دیسم اشاره می کند.

---

(۱) مسکویه ج۲ ص ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۵-٦، ۱٤۸ (که درفهرست مارگلیوث از قلم افتاده است). این همان دهقان نامیست که شاهنامه را برای او از پهلوی ترجمه کرده‌اند شاهنامهٔ فردوسی مبنی برهمین ترجمه است.

از قراین چنین برمی‌آید که پس از فرار مرزبان ، علی بن جعفر بار دیگر بمقام وزارت خود باز گشته و بستن خراج بلشکر کشی مرزبان بباب‌الابواب و از میان رفتن دیسم بستگی دارد .

۳ - قسمت های کتاب المسالك والممالك ابن حوقل دربارهٔ ارمنستان و قفقاز

متن ابن حوقل دشواریهای فراوان در بردارد ، از آن جمله در برخی از قسمت‌های بند نخست که بعلامت (الف) معین کرده ام . درین زمینه ببزرگترین دانشمند معاصرزبان تازی آقای ویلیام مارسه **William Marçais** رجوع کردم ووی هم با گشاده رویی بسیار ترجمه‌ای را که بفرانسه کرده بود برای من فرستاد. عزم کردم که آنرا عیناً درین‌جا بیاورم ، گذشته از آنکه ترجمه خودم که پس ازین خواهد آمد قرینهٔ نامطلوبی خواهد بود .

الف : (چاپ کریمرس **Kramers** ص ۳۴۳ ، چاپ دوخویه ص ۲۴۵) :

« شهر (وناحیهٔ) دوین پیش‌ازین از آن سنباط بن‌اشوط پادشاه همه ارمنستان بود، هم چنانکه از آن نیاکانش بوده است . هم چنان در دست سران این خاندان بود تاهنگامی که ابوالقاسم یوسف ساجی آنرا ازیشان گرفت و دستشان را از آن کوتاه کرد وحال آنکه برای مالکیت خود عهد نامهایی داشتند که بقرون اولیه اسلام میرسید و استقرار ایشان را در آنجا میرساند (و در فتح مسلمانان در آنجا بودند) و ایشان بعهـده داشتند بنا برمقررات مربوط بقطعات جزیه بپردازنـد . بنی‌امیه و بنی‌العباس ایشان را بجای خود گذاشته بودند و انواع مختلف رسوم که بعنوان جبایات بر آنها مقرر شده بود از ایشان میگرفتند . یوسف بر ایشان حمله

برد و زد وخورد هایی با ایشان کرد(۱) . از آنگاه بختیاری(۲) سابقشان بپایان رسید و هیچ رایتی تا کنون بیاری ایشان برافراشته نشده است . دین ترسایان در ارمنستان برتری دارد . از دوقسمت این‌سرزمین(۳) دولت مرکزی(سلطان)-سالیانه چیزی را دریافت میکند که میتوان خراج دانست . بدین گونه(٤) ارمنیان امروز هم وابسته بعهدی هستند که پیش ازین بوده‌اند ، اما این پیمانیست که در حقیقت اثری ندارد ، زیرا که دولت های همسایه (سلاطین) بر آنها حمله می برند(۵) و برده میگیرند ، بدرفتاری میکنند وحق‌دفاع ازایشان را پایمال میکنند . بردگانی را که از ایشان آورده بودند نمی‌توانستند بعنوان زرخرید در بغداد بفروشند ومن این وضع را تا سال ۲۳۵ =۹۳۶ دیده‌ام ، هیچ کس این خرید وفروش‌را مشروع نمیدانست وبسبب آنکه کاملا در زنهار بودند و پیمانهایی (غیرعهد) که در دست داشتند بسیار بود » .

---

(۱) رجوع کنید بکتاب ابن‌حوقل ص ٦۱ ، ج ۲ ص ۱٤-۱۵ : وقصدهم العدو .

(۲) من پنداشتم عبارت « ولایفتح بعد عذرهم»را باید بدین‌گونه درست کرد وگفت: «بعد غدرهم» ، یعنی « واو (یوسف) پس‌ازین خیانت بایشان طرفی برنبست و هیچ رایتی برای یاری او (الیه) تا امروز برافراشته نشد (یوسف در ۳۱۵ = ۹۲۷ درگذشت) . بهمین‌جهت م . مارسه می‌نویسد : « پندارم کلمهٔ عذر را باید بکار برد . این‌جا بمعنی «بخشایش» نیست بلکه بمعنی « پیشرفت و بختیاری » است ، لغویون آنرا بکلمه « نجح» تفسیر می کنند .

(۳) رجوع کنید ببند دیکر .

(٤) «کانهم» از نظر اصولی ، از نظر قضایی .

(۵) اندك زمانی پنداشتم باید «تطرفهم» (بفاء) خواند «درکرانه قلمروشان تاخت وتاز می کنند» (همچنان «تحیف» معنی تراشیدن حاشیه چیزی را دارد) اما « تتطرق » بمعنی حمله بردن ومسلط شدن معروفست و اما «تتطرقوا و تطرقوا» بمعنی حمله بردن و مسلط شدن رایجست : فراراً من تعاقب المثلین ، یعنی «پنهانی» .

« دو ارمنستان هست یکی بنام داخلی و دیگر بنام خارجی . در برخی از قسمتهای ارمنستان خارجی مسلمانان شهرهایی دارند که بدست آنهاست ومسلمانان پیوسته بر آن حکمرانی داشته‌اند (هرچند گاهی ؟) وارمنیان آنهارا اجاره کرده‌اند. (این گونه شهرها) از آن شاهان اسلامست مانند ارجیش ومنازجرد وخلاط(۱) . مرزهای ارمنستان خارجی پیداست کجاست ، مرزهای آن ازشرق ببردعه میرسد، ازغرب بجزیره ، از جنوب بآذربایجان و ازشمال بنواحی روم در قسمت قالیقلا . جایگاه اخیر مردابی بود در میان کشور روم (برضد) مردم آذربایجان و جبال (ماد) و ری وغیره . واین شهر (تختگاه) (ارمنستان) داخلیست . (پیش ازین) گفته شد که دو ارمنستان داریم ، اما ارمنستان داخلی شامل دبیل (دوین) و نشوا (نخچوان) و قالیقلاست و آنچه در دنبالهٔ آن درشمال قرار دارد و حال آنکه ارمنستان خارجی شامل برگری وخلاط وارجیش ووسطان والزوزان (آندزاواستیك) و باروها و دژها ونواحی وایالاتیست که درمیان آنهاست . (ص۳٤٤) ودسترس آنها بدریا از طرابوزانست ... » .

ب . (چاپ کریمرس ۳٤۸ ، دوخویه ۲۵۰) . « ببرخی ازین شاهان نوعی از خراج (ضرائب) و رسوم اضافی (لوازم) تعلق میگرفت که هرسال برای شاه آذربایجان میفرستادند ـ مرتباً (سهلة) ، بی‌وقفه ومانع ـ همه آنها (یعنی شاهان ارمنی) پیرو کسی بودند که (بر آذربایجان) فرمانروا بود و سعادت آن را تأمین میکرد(۲) .

(۱) در باره خاندانهای تازی که در شمال دریاچهٔ وان مستقر ومنسوب بقبیلهٔ قیس بودند (بجز برگری که اصلا خانوادهٔ عثمان نامی آنجارا گرفته بود) رجوع کنید بکتاب مارکوارت «جنوب ارمنستان» ص۲۹۹-۳۰٤، ۵۰۱-۸ .

(۲) در چاپ دوخویه ص ۲۵۰ افزوده شده است: «بزرگان این نواحی که‌شاهان نواحی مرزی (اطراف) بودند از شاه (ملك) آذربایجان وارمنستان و هردو اران فرمان می بردند» .

ابن ابی‌الساج از هدایایی که کم وبیش از ایشان میرسید خرسند بود(۱) .

اما هنگامی که این کشور (مملکه) بدست مرزبان بن محمد بن مسافر معروف بسلار افتاد وی بتأسیس ادارات مالیه (دیوان) وممیزی (قانون) ومالیات‌اضافی (لوازم) پرداخت و درباره (جزییات) اعانات (مرافق) وپس‌افتها (توابع) وارد گفتگوشد (یخاطب) .

۱- بزرگترین شاهان (ملك) این ناحیه تا جایی که من توانستم آشکار کنم(۲) شروانشاه محمد بن‌احمد الازدیست .

۲- پس از و (از نظر جغرافیایی ؟) شاه لایجان می آید که کشور او در همسایگـی قسمتی از کوه قبق و سرزمین او بلایجانشاه (در اصل چنینست) معروفست .

۳- پس‌ازو(۳) صناری معروف بسنجاریب که دین ترسایی دارد مانند ،

٤- ابن‌الدیرانی صاحب الزوزان(آندراواتسیك) ووان و وسطان. پس‌ازین من درجه و مرتبت هریك ازین‌ها (شاهان یا کشورها) را بیان میکنم با ذکر آنکه تعهدات هر کدام چیست وهم‌چنین تعهدات (اضافی) ازحیث پرداخت مالیات نقدی (مال) وخراج (ضریبه) وهدایا ازچه قرارست ، هنگامی که (موقع بیان) مالیات‌سالیانه (ارتفاع) (سراسر) این‌سرزمین فرارسد وپس‌ازفراغت ازذکرمسافتها واوضاع واحوال (عمومی) این مطالب را خواهم آورد .

پ . (چاپ کریمرس ص ۳۵۰ چاپ دوخویه ص ۲۵۲) « ... راه بردعه (در

---

(۱) این‌نکته بامقایسه با مطالبی که بیش‌ازین درصحیفه ۱۶۳ آمده‌است شگفتست .

(۲) دوخویه این محدودیت را حذف می کند وشاید منظور این‌بوده که ابن‌حوقل این سرزمین را ندیده بوده است .

(۳) بجای « الیه » من «یلیه» می‌خوانم .

چاپ دوخویه برزنج) بدبیل از ارمنستان(۱) می گذرد وهمهٔ دهها و شهرهایی که در امتداد آنست از آن سنباط بن‌اشوط ارمنیست که یوسف بن ابی‌الساج (درچاپ دوخویه : ابن دیوداد) بخیانت و ستم برخلاف (فرمان) خدا و پیغمبرش کـه میگوید. . . ازو گرفت [درچاپ کریمرس درین‌جا احادیث مربوط بوظایف‌حتمی مسلمانان درحمایت از ذمیان آمده است] . »

ت ـ (چاپ کریمرس ص ۳۵۴ چاپ دوخویه ص ۲۵۴) : « اما درباره وضع جاری (ارمنستان) ـ تا آنجا که من توانستم معلوم کنم ـ جزیه و خراج آن (جبایات) وخراجی که بشاهان (دست نشانده) مرزها (ملوك‌الاطراف) بسته‌اند آشکار وضع این‌سرزمین را شرح ودرستی وصف آنرا نشان میدهد ، هرچند احیاناً بمقدار (خراج) افزوده یا از آن کاسته میشد . با اینهمه حد متوسط خراجی که خراج گزاران میدادند وحداکثر خراجی که از (نواحی) درسال ۳۴۴=۹۵۵ بموجب موافقت‌هایی (موافقات) ابوالقاسم علی بن جعفر پیشکار (سابق) (صاحب‌الزمام) ابوالقاسم یوسف بن‌ابی‌الساج ازطرف مرزبان بن‌محمد که (بعدها) وزیرهمین‌شخص شد میگرفت بدینگونه بود :

۱) او (مرزبان) بامحمدبن‌احمد الازدی صاحب شروانشاه [دراصل‌چنینست] و پادشاهان برای پرداخت ۱۰۰۰۰۰۰ درهم موافقت کردند .

---

(۱) در واقع مقدسی در ص ۳۸۲ راه ببردعه ودبیل را از ارتفاعات اران (از راه قلقاطوس یعنی کلنکاتوس زادگاه متربس ودمیس وکیلکونی یعنی گلاکونی مورخان البانیا) نوشته است . در بارهٔ بسط قلمرو سنباط رجوع کنید بکتاب سابق‌الذکر گروسه ص ۴۰۱ ، ۴۱۹ . ابن‌حوقل در بارهٔ توانایی او مبالغه می کند زیرا که از ۸۹۳ پادشاهی البانیا بهامام برگشت (رجوع کنید بکتاب اسوغیك (ترجمهٔ ماکلر) ج ۳ فصل ۳) و در سیونیا برخورد بمقاومت سمبات » رجوع کنید بکتاب سابق الذکر گروسه ص ۴۲۱ .

۲) اشخانیق(۱) صاحب شکی معروف بابوعبدالملك نیز با ایشان قـراری بست (دخل).

۳) او با سنحاریب معروف بابن سواده صاحب الربع (؟) در مورد پرداخت مبلغ ۳۰۰۰۰۰ درهم و گذشته از آن بعضی عطایای اضافی (الطاف) موافقت کرد.

٤) (بهمان ترتیب) صاحب جرز (؟) و وشقان (وشگان) پسر موسی برای پرداخت ۲۰۰۰۰۰ درهم.

۵) او با ابوالقاسم الویزوری صاحب ویزور (وایوتس دزور) برسر پرداخت ۵۰۰۰۰ دینار والطاف موافقت کرد.

٦) (بهمانگونه) ابوالهیجا ابن رواد از نواحی خود در اهر وورزقان ۵۰۰۰۰ دینار والطاف.

۷) (بهمانگونه) ابوالقاسم الجیذانی از نواحی جود (وبحساب) مالیات پس افتاده (بقایا) که از آنها طلب داشت ٤۰۰۰۰۰ درهم، اما اوخواست (که این مبلغ) کم شود و در درخواست (خود) ابرام کرد، پس عکس العمل کینه جویانه (تبرم) دربرابر رفتار او این شد که این مبلغ را به ۳۰۰۰۰۰ درهم و ۱۰۰ تخت دیبای رومی افزایش دادند.

۸) او (مرزبان) پسران الدیرانی را ملزم کرد (الزم) که بنابرآنچه (ازپیش) بر آن موافقت شده بود (مبلغ) ۱۰۰۰۰۰ درهم سالیانه بپردازند اما ایشان را از پرداخت خراج چهارسال دربرابر تسلیم کردن دیسم بن شاذلویه معاف کرد. دیسم بایشان پناه برده بود اما پسران الدیرانی باوخیانت کردند.

۹) با پسران سنباط باتوجه بنواحی ایشان درارمنستان داخلی بر ۲۰۰۰۰۰ درهم موافقت کرد (ص ۳۵۵) اما بعد این مبلغ را به ۲۰۰۰۰ درهم تخفیف داد.

---

(۱) در اصل: اشجانیق، پیش ازین دوخو به اشخانیق پیشنهاد کرده است.

۱۰) با سنحاریب صاحب خاجین (خچن) برای ۱۰۰۰۰۰ درهم موافقت کرد ، بعلاوه الطاف و اسب (بارزش) ۵۰۰۰۰ درهم . جمع جراجها به زر و سیم و توابع و الطاف مشتمل بر استر و اسب و زیور (حلی) بالغ بر ۱۰۰۰۰۰۰ درهم میشد .

وتمام خراب همه آذربایجان وارمنستان والرانین باحوالی آن(۱) و گذشته از آن مقدار مالیات آنها (در اصل : ووجوه اموالها) وعوارض دیگر به ۵۰۰۰۰۰ دینار میرسید .

اینست آنچه من درباره وضع آنجا فرا گرفته‌ام ودرباره هریك تا جایی که فرصت مجال میداد وفهم من میرسید بگزارش و روایت رجوع کردم .

۴- شرح و تفسیر

چنانکه معلومست ابن حوقل بعهده گرفته بوده است در کتاب اسطخری تجدید نظر کند اما در فصلهایی که در بارهٔ ارمنستان و اران و آذربایجان نوشته تنها در مورد تفصیل شهرها و مسافتها از سلف خود پیروی میکند . در جا های دیگر هر فصلی که نوشته تازه است وبزمان وی میرسد و کاملا متکی بر مواد و منابع تازه است(۲) .

---

(۱) شاید جوالی باشد ، لغتی که ابن‌حوقل درص ۲۱۶ بکار برده است بجای کلمهٔ جزبه که اسطخری در ص ۱۵۶ درجایی مشابه ونظیر آن (در بارهٔ فارس) آورده است .

(۲) برای مقایسه بابند اول ترجمه خودگفته اسطخری را می‌آورم که درص ۱۸۸ می گوید (درارمنستان فرمانروایی میکرد) سنباط بن اشوط و (ارمنستان) هرگز ازدست «کبرا» ی مسیحی بیرون نرفت و ایشان بر (درمیان ؟) مردم ارمنستان غالب بودند » . تنها کلمات منفرد و منفصل اسطخری درگزارش اصلی و مبسوط باقی مانده است (رجوع کنید بچاپ کریمرس ص ۳۴۳) .

درین که ابن حوقل تا شمال ارس[1] پیش رفته باشد تردید نداریم . در آخر فصلی که نوشته باخباری که بکار برده اشاره می کند . شك نیست که این گزارشها از زمانهای مختلف بوده و اوضاع و احوال مختلف را میرساند است . در وصفی که از بازار بزرگ کورسره (در میان مراغه و میانه) میکند بآنچه از سر کردهٔ بازرگانان اذربایجان ابواحمد بن‌عبدالرحمن شیزی مراغی درروزگار یوسف بن‌ابی‌الساج شنیده است اشاره میکند (چاپ کریمرس ص ۳۵۲) . تمایلاتی که موافق باهواداری از ارمنیانست ودر کتاب ابن‌حوقل آمده شاید وابسته بمنبع آگاهی او درین زمینه باشد . با اینهمه سخت گیریهای یوسف بن ابی‌الساج نسبت بارمنیان که در بندهای الف و پ گذشت(وممکنست تاریخ آن بزمان یوسف بر گردد) باحلم ورأفت‌وی که در بند ب آمده‌است مباینت دارد . نامهای مهمترین‌فرمانروایان ماورای قفقاز (بند ب) با نامهایی که در فهرست نشاندگان مرزبان آمده (بند ت) (۲) مطابقت نمیکند .

و اما راجع بفهرست خراج گزاران مرزبان (بند ت) این فهرست را نمی‌توان سند رسمی دیوان مرزبان دانست . بیشتر احتمال میرود کسی که در کارهای داخلی وارد بوده جزییات قرار دادهای مالی مختلف را از حفظ تقریر کرده است .

---

(۱) قطعاً وی اطراف کوه سلیمان (نزدیك اردبیل) را دیده‌است ص ۲٤۹ (۳٤۷).

(۲) در بند ب شروانشاه نام امیری و در بند ت نام سرزمین اوست . لایزان همان لاهیجان امروز (در مغرب شروان‌بمعنی اخص) است. بنا برمندرجات تاریخ شروان شاخهٔ لایزانی خاندان یزیدی شاخه شروانی را در ۳۰٤=۹۱٦ طرد کرده است رجوع کنید بمسعودی ج ۲ ص ٥ و ازخصایص بند ت (آنجا که بسال ۳٤٤=۹٥٥ اشاره رفته) اینست که ذکری از لایزان درآن نیست . سنحاریب از صناریه چنان می‌نماید که با دوسنحاریب مذکور در فهرست مرزبان تفاوت دارد .

با این حدس برخی سوء تفاهمها و حدسهایی را که درمتن ما هست میتوان توضیح وتفسیر کرد بی آنکه از اهمیت این برآورد چیزی بکاهد.

این فهرست(۱) دشواریهای چند نشان میدهد. املاء بعضی از نامها نامعلومست و خراج گزاران مسیحی را بکنیه های معمول تازی نام برده که هویت آنها را می‌پوشاند و تطبیق آنها را با کسانی که در منابع ارمنی ذکری از ایشان هست دشوار میکند.

۱- سرکوبی شروان یکی از کارهای مهم مرزبانست که در نتیجه آن بر درآمد خزانه وی افزوده شده و تنها بآنچه باگراتیان (رجوع کنید ببند ۹) وعده داده بودند کمتر و در درجه دوم اهمیت بوده است. شروان بسرزمینی گفته میشد که درشمال رود کورواقعست وتنها درقرن ۱۵ تا ۱۶ دوباره آنرا شیروان گفته‌اند. اشتباهی که (در بند ت) درکلمهٔ شروانشاه کرده و آنرا بجای لقب شاهان نام کسی دانسته است در مسعودی ج ۲ ص ۶۹ هم دیده میشود. شاهی که در شروان در ۳۴۴=۹۵۵ فرمانروایی داشت محمد بن ابوطاهر یزید بن‌محمد (۳۳۷-۳۴۵= ۹۴۸-۹۵۶) (۲) بوده است و پس ازو پسرش احمد (۳۴۵-۳۷۰=۹۵۶-۹۸۱) جانشین او شده است.

در تاریخ قدیم شروان(۳) ذکری از حمله دیلمیان بشروان در زمان پدر محمد یعنی ابوطاهر یزید بن محمد دریکی ازسالهای میان ۳۴۴=۹۴۴ و۳۳۷= ۹۴۸ هست وگفته شده است که وی دیلمیان را راند و با ایشان صلح کرد واتحاد

---

(۱) آنرا کسروی بفارسی امروز ترجمه وقسمتی از آن را شرح کرده‌است، شهریاران گمنام ج ۱ ص ۱۰۱ نیز رجوع کنید بمقاله کریمسکی بعنوان شکی ص ۳۷۷-۸.

(۲) بنابرگفته مسعودی ج ۲ ص ۵ محمد بن یزید پیش‌از آن در ۳۳۲=۹۴۳ حکمرانی داشته است.

(۳) نگاه کنید بصحیفه ۱۴۸ یادداشت شمارهٔ ۲

کرد . حمله دیگر ابراهیم بن مرزبان درحدود ۳۵۷=۹۶۸ و هنگامی روی داد که قرار بود احمد بن محمد با مهاجم صلح بکند و باو خراج بدهد . درنتیجـه ترتیبی که ابن حوقل بدان اشاره کرده ممکنست نتیجهٔ حملهٔ نخستین باشد . اما چنین مینماید که در زمان محمد بن‌یزید صلح روی داده باشد وشاید همان صلحرا در زمان پسرش احمد تجدید کرده باشند . نامی که ابن‌حوقل برده (یعنی محمد بن‌احمد) با نسب نامهٔ مفصل‌شروانشاهان موافق نیست و بالاخص‌نسبت خانوادگی این سلسله درست نیست زیرا بجای شیبانی باید ازدی باشد . ممکنست این نیز نادرست باشد و بجای یزیدی آمده باشد زیـرا این خانواده عموماً بدین نسبت معروف‌بوده‌اند(۱) .ممکنست این‌یکی‌ازمواردی‌باشد که درکلمه‌تحریف رفته‌است.

۲ـ شکی ـ بجای کلمه « اسجاس » که در چاپ اول ابن‌حوقل (دوخویه) آمده درنسخه خطی بهتری که کریمرس درچاپ دوم بکار آورده است اشجانیق آمده که بسهولت میتوان آنرا باشخانیق که یکی از نامهای خوب ارمنیست بر گرداند . کنیهٔ تازی او عبدالملك بوده که برای تعیین ملیت او باتوجه رسم معمول آنزمان در نامهای خاص چندان اهمیتی ندارد . این نام با قرینه‌ای کـه مسعودی (ج ۲ ص۱۸) میدهد و میگوید فرمانروایی شکی در آنزمان عملا باآذرنرسی بود نیز سازگار نیست .

متن گمراه کنـنده است . چون کلمات « و دخل فی‌موافقته ـ اشخانیق » بلا فاصله پس از کلمات « فواقف . . . صاحب شروانشاه » می‌آید ممکنست کسی در شرح این فقره گمراه شود وتصور کند که اشخانیق یکی ازطرفین قراردادیست کـه با شروانشاه منعقد شده است . این گونـه (۲) تعبیر ممکن نیست ، زیـرا

(۱) حتی حاکم نشین ایشان را هم یزیدیه می گفتند .

(۲) این تعبیر را آ. ا. کریمسکی وظاهرا شپولر Spuler در مقالهٔ « ایران در آغاز اسلام » Iran in fruh-islam Zeit در ص ۴۶۷ پذیرفته اند .

بوسیله تاریخ شروان می‌دانیم که شکی بوسیلهٔ قبله از شروان جدا میشد ومستقل بود و بترتیب خاصی حاجت نداشت. بنا برین کلمات «و دخل فی موافقته» تنها فرمول محدود و معتدلیست از «و وقف» و ضمیر شخصی (موافقت او) باید دوباره بمرزبان بر گردد. نتیجه آنست که اشخانیق درین‌جا سهمی ندارد.

چنانکه از تاریخ شروان(۳) برمی آید معنی کلمهٔ شکی در زمان تألیف آن کتاب مبهم بوده است. شکی بسته به دگرگون شدن اوضاع و کشمکش های محلی حتی شامل برخی از نواحی کاخت هم میشده است. وانگهی سرزمین مخصوص هرتی واقع درمیان شکی اخص و کاخت را مسلمانان روشن و آشکار معلوم نکرده‌اند(۱).

نام اشخانیق از لحاظ بستگی آن باشکی خاطره شاهزاده اشخانیك هرتی را که معاصر مرزبان بود بیاد میآورد (رجوع کنید بصحیفهٔ ۱۷۹).

۳ـ نام سنحاریب بن‌سواده مصادف با نام یك‌شاهزادهٔ ترساست که بایستی در حدود اواسط قرن دهم زیسته باشد.

خاندان باستانی پیش از اسلام مهران در اران (البانیای باستانی والوانك ارمنی) فرمانروا بود و در زمان شاهزاده وراز تردات منقرض شد. وی با پسرش که خردسال بود در ۸۲۲ (بدست یکی ازخویشانش ؟) بنام نرسه فیلیئیان کشته شد. زن بیوه‌اش دختر وی سپرم را بخچن برد و در آنجا وی را بعقد اتر نرسه پسرسهل (باید ساهاك خواند بپیشنهاد مارکوارت در Streifzüge ص ٤٥٧) درآورد. بنا بگفته مورخ محلی موسس کلنکتوتسی بازماندگان این زن و شوهر

---

(۳) رجوع کنید بکتاب مطالعات من ص ۳۲ و فصل مربوط بشروان. رجوع کنید بمقاله من در کلمه شکی در دایرةالمعارف اسلام.

(۱) شاید بجز قسمتی که درمتن اسطخری ورق۱۹۳ آ افزوده شده است. رجوع کنید بتعلیقات من برحدودالعالم ص ٤۰۲.

دنباله سلسله مهرانی را فراهم کرده‌اند. در نسل پنجم بهوهانس سنگریم پسر اشخان سواده برمی‌خوریم که بگفته موسس خدا خواست بدست وی سلطنتی که ازمدتی دراز منقرض شده بود از نو تشکیل شود. «شاه ایران احترامات فراوان باو گذاشت، تاج پدر خود را باو داد (؟) و نیز مرکب او را (؟). در همان سال داوید خداوندگار magistros یونان تاج شاهی و دیبای ارغوانی با شکوهی برایش فرستاد...». دوره ۱۳۱ ساله (از ۸۲۲ میلادی تا ۹۵۳) برای پنج پشت چندان کوتاه نیست و چنان می‌نماید «پادشاه ایران» که سنحاریب را تکریم کرده همان مرزبان باشد که در برابر باجی که باو داده باو توجه کرده باشد.

اگر تصادف این نامها بایکدیگر هویت این شاهزاده را روشن کند باز نام کشور او معماییست که حل نشده است. کلمهٔ «الربع» (با حرف تعریف عربی) شبیه بربع بضم بمعنی یك چهارم و ربع بفتح بمعنی سرزمین و گمرکست (۱). (رجوع کنید بانتشارات دوخویه ج ٤ ص ۲۲٤). اما هیئت اصلی کلمه قرآت و املا های مختلفی را در ذهن می‌نشاند (ربغ، رنغ، زیغ، زنغ). همین نام تنها در متن دیگری یعنی رسالهٔ دوم ابودلف مسعر بن مهلهل(۲) آمده است.

ابن‌سیاح (در بند ۱۵) آورده است که در راه تفلیس باردبیل کوههای ویزور و قبان و خاجین و الربع و حنذان و هردوبذ را دیده است. بجز نام اخیر چنان

---

(۱) کلمه ربع (درجمع ارباع) بمعنی ناحیه مستقلست و این رسته در ص ۱۷۱ بکار برده و گوید نیشابور دارای سیزده رستاق و چهار ارباع است در برابر دوازده رستاق و چهارخانات درکتاب مقدسی ص ۳۰۰، رجوع کنید بحدود العالم بند ۲۳، ۱ وص ۳۲۵ (درصورتیکه ربع بضم بمعنی چهاریك شهرست).

(۲) من درین موقع مشغولم آنرا از روی نسخه منحصر بفرد آستانه مشهد درقاهره چاپ بکنم.

می نماید که نامهای دیگر از آن ارتفاعاتیست در اران که رود کور را از ارس جدا میکنند .

ابودلف بایستی در حدود ۹۵۰ میلادی سفر کرده باشد و همین نکته جالب بودن گفته وی را میرساند .

در وهله نخست غرض من این بود که « الربع » را با نام تختگاه اران یعنی « برذعه » (نسخه بدل آن بردع است . رجوع کنید باسطخری ص . ۱۸۲ حاشیهٔ g) بسنجیم . ممکنست ابودلف این نام را ازهمان مأخذ نقل کرده باشد اما رساله او پیش از پایان یافتن کتاب ابن حوقل (در ۳۶۷ = ۹۷۷) نوشته شده است . با اینهمه میدانیم که مقارن حملهٔ روسها در ۳۳۲ = ۹۷۷ نمایندهٔ مرزبان در بردعه حکمرانی داشت (مسکویه ج ۲ ص ۶۲) و احتمال نمیرود مرزبان این‌شهر را که کلید شهر های دیگر بوده است به شاهزاده تقریباً بی‌مقداری مانند سنکریم (۱) سپرده باشد .

بنا بر گفتهٔ موسس مورخ سپرم زن اتر نرسه پسر سهل (بایدساهاك خواند ؟) فرمانروای سیسکان شد که بزور ناحیه جلم(۲) را گرفته بود ودرتهك سکنی داشت . درباره تبعید شاهزادگان ارمنی ببین‌النهرین طبری (ج ۲/۳ ص ۱٤۱٦ : درحوادث

---

(۱) مگر آنکه تصور کنم که وی حاکم کاملا فرمان برداری بوده و تا اندازه‌ای در کارهای داخلی اختیار داشته است (رجوع کنید بکلمهٔ الربع بمعنی گمرك) .

(۲) بروسه در حواشی خود بر کتاب اربلیان ج ۲ ص ۲٤ وابستگی اورا بسیسکان مشکوك میداند و ترجیح میدهد اورا از شعبه‌ای از خاندان البانیا بدانیم که بر سرزمین سیسکان دست یافتند (موقع مناسب‌را غنیمت شمرد که درسیسکان جا بگیرد) . حدس بروسه کاملا مطابق باکتاب جالب مارکوارتست که توانسته‌است هویت آذر نرسه خاشینی را معلوم کند . موسس خود در تعیین اینکه خچن از آن که بوده است ساکتست اما بر فرض که زناشویی سپرم با شاهزاده در خارج از خچن روی داده باشد ممکنست تصور کرد که پس‌ازناشویی او خچن بواسطه دوستی بامهرانیان درقلمرو سپرم وشوهرش‌داخل‌شده‌باشد.

سال ۲۳۸ = ۸۵۲) نام وی را آذرنرسی بن اسحق (در اصل چنینست) الخاشینی آورده وبدینگونه جد فرض‌شدهٔ سنکریم‌را باخچن (رجوع کنید ببند ۱۰ پس‌ازین) مربوط میکند ، اما آذرنرسه (و خاندانش) ممکنست که تا آنوقت ناحیه جلم (دریاچهٔ سوان) را در دست داشته بوده باشند . در نظر موسس بازگشت سلطنت در زمان سنکریم ممکنست عنوان خاندانی داشته باشد و نه عنوان جغرافیایی و این نکته دست ما را برای تشخیص هویت سرزمین سنکریم باز می گذارد . ابو دلف ، چنانکه بتوان باو اعتماد کرد ، به « الربع » جداگانه و مستقل ازخاجین (خچن) اشاره میکند ودرین صورت اقطاع سنکریم را باید در جلم یافت هرچند که تطبیق نهایی نام‌الربع را با جایگاه کنونی باید بمحققان ارمنی (که در محل هستند رجوع کرد . رجوع کنید ببند ۱۰ که پس ازین می آید) .

در نخستین چاپ کتاب ابن حوقل ص ۲٥٤ چنین آمده : « وصاحب جرزان وسغیان بن‌موسی » و من درمقاله خود بعنوان « مسافری » در دایرةالمعارف‌اسلام « جرزان وسغیان » را همان نامهای روستاهای گرزوان و سغیان (؟) دانسته‌ام که در مغرب شماخی جای دارند . با این همه تعیین هویت شاهزاده « ابن موسی» بی آنکه نام‌آن معلوم شود شگفت بنظرمی آید . در چاپ دوم چنین آمده است : « و صاحب جرزوشقان بن‌موسی » . این وشقان بن موسی یعنی شاید وشئگان یکی از نامهای رایج شاهزادگان ارانست (۱) . اما جرزرا (که دو خویه آنرا بجرزان برگردانده) چه باید کرد ؟ طبعاً این کلمه بگرجستان (جرز) برمیگردد ، اما

(۱) این بازگشت‌را پیش‌ازین سن‌مارتن Saint—Martin درکتاب یادداشتهایی در باره ارمنستان Mémoires sur L'Arménie چاپ ۱۸۱۸ ج ۱ ص ۲۳۱ پیشنهاد کرده است . وی پنداشته است که این وشئگان پسر حکمران یاغیی بوده‌باشدکه آشوت دوم پسر سمبات در ۹۲۲ بجنگ او لشکر کشید . رجوع کنید بکتاب گروسه : تاریخ ارمنستان ص ٤٥۱ با این همه سن‌مارتن کلمهٔ جرز و خزر را حل نکرده است.

مرزبان هرگز تا گرجستان نرفته است و وشئگان نامیست کـه گرجی نیست . ممکنست تنها بحدس و گمان ذهن انسان در مورد بحث متوجه «جرز» نشود بلکه به «خزر» توجه کند هر چند در غیر مفهوم ساده پادشاهی خزر باشد بلکه بمفهوم محلی باشد چنانکه در مورد شهر قبله که در میان شروان (رجوع شود ببند ۱) و شکی (رجوع شود ببند ۲) واقعست استعمال کرده اند . این موضع جایی بوده است که شاید خزران در آنجا بوده باشند ، زیرا بلاذری (ص ۱۹٤) میگویـد : «و مدینة قبله وهی الخزر» (۱) . این پیشنهاد کاملا جنبهٔ آزمایش دارد ، امـا شگفست که قبله‌ای که مسعودی (ج ۲ ص ٦۸) بعنوان امیر نشین جداگانه ذکر کرده در سند ابن حوقل نبوده باشد .

مسعودی امیر قبله را عنبسه واحد العین مینامد و در تاریخ شروان بپسرش بنام ابن عنبسه اشاره شده . عنبسه (شیر) قطعاً نام کنایه آمیز اوست و نتیجهٔ حدس ما اینست که نام حقیقی او و شئگان پسر موسی بوده و بنحوی بـا امیران اران رابطه داشته است .

۵ – دربارهٔ ویزور دلیل قاطع نداریم زیرا این ضبط معمول زبان تازی برای حوزهٔ رود ارپاچای سفلیست که درزبان ارمنی بآن «وایوتس دزور» میگویند (در کتاب کنستانتین پورفیرو گنیتوس Constantin Porphyrogenitus بایتدزور Baitdzor آمده است : رجوع کنید بکتاب هوبشمان Hübschmann بنام «نام جاها در زبـان ارمنی قدیم» Die altarmenischen Ortsnamen شماره ۱۱۱) . در حدود اواسط قرن دهم حکمران آن قطعاً با مسافریان رابطه داشته

(۱) بنا برمتن تازی کتـاب ابن اعثم که اخیراً کشف شده جراح (که یزید دوم ۱۰۱-۵ = ۷۲۰-٤) باو حکمرانی داده بود جمعیت موغومه (ترقی؟) را کم کرد ومردم آنجا را بغسانیه در رستاق قبله کوچ داد (رجوع کنید بمقاله ا. ن. کورات در Ankara Univer D. T. C. fakult dergisi چاپ ۱۹٤۹ ص. ۲٦۹) .

است (رجوع کنید بکتاب مطالعات من ص ٣٦ ، ٦٩ ـ ٧٠ که در آنجا من پیشنهاد می کنم هویت وی را بـا واساك پسر سمبات از سلسله محلی ارمنی سیسکان تطبیق کنم) . برای تشخیص هویت او کینهٔ ابوالقاسم ارزشی ندارد .

٦ ـ ابوالهیجا بن رواد یکی از افراد معروف خاندانیست که اصلا تازی بوده و سپس کرد شده‌اند و پس از انقراض مسافریان (در حدود ۳۷۳=۹۳۸) تا حملهٔ سلجوقیان (۱) سلسله اصلی شهریاران آذربایجان را تشکیل داده انـد . پایتخت روادیان تبریز بوده اما اقطاع اول این خاندان اهر بوده است و یعقوبی (تاریخ ص٤٤٦ـ٧) یقین دارد که حکمران آنجا یزیدالمهلبی (درحدود اواسط قرن ۸ میلادی) مقدار زمینی را که از تبریز تا البذ بود برواد بن المثنی الازدی تخصیص داد . موضع اخیر که باقامتگاه بابك معروف شده است در نزدیکی کوه هشتاد سر در بر آمدگی شرقی قراجه داغ بود و اهر (که اکنون نیزحاکم نشین قراجه داغست) در اندرون این منطقه بوده است . ده ورزقان (بفتح یا ضم زاء) نزدیك ۳۵ کیلومتری رود اهرست .

۷ ـ موضوع ابوالقاسم جیذانی (الجیذانی) مانند آنست که در بند ۳ آمده است . در نسخهٔ دیگر « الجنذانی » نوشته شده که دوخویه آنرا به «الخیزانی» بر گردانده است . ابودلف بی‌شك بنام « حنذان » بدان اشاره میکند هرچند این قسمت از روایت وی را با احتیاط باید تلقی کرد . در آثار بیشتر از مؤلفان قدیم اسلامی خیزان (بلاذری ص ۲۰۵ ، ۲۰٦ـ۷) وجیدان (مسعودی ج ۲ ص ۷) واشکال مشابه آن مانند خیداق آمده که مردمی از داغستانند و بلافاصله در شمال دربند زندگی میکنند . راستست که درحوادث سال ٣٤٤ =۹۵۵مسکویه (ج۲ ص۱٦۱) بلشگرکشی مرزبان در ناحیهٔ «الباب» (یعنی دربند) اشاره‌میکند ، اما بسیار بعید

(۱) رجوع بکتاب مطالعات من ص ۱٦۷ .

می‌نماید که وی توانسته باشد مردمی را که در پشت « دروازه » دربند بوده اند فرمانبردار خود کرده باشد .

وجود خیزان (جیدان ، جندان ؟) درجنوب رشتهٔ کوههای قفقاز مطلبیست که از کتاب ابن خرداذبه (ص ۱۲۳ ـ ٤) بر می آید و وی میکوشد محل وقوع داستان موسی و خضر پیامبر را (قرآن سوره ۱۸ آیهٔ ۵۹ ـ ۸۱) در شروان نشان بدهد « صخره همان صخره شروان و در همان دریای گیلان و ده همان ده باجروانست(۱) ، وهنگامی که بآن‌جوان برخوردند واو(خضر) وی را کشت این واقعه در ده خیزان (نسخه بـدل : حیران ، یاقوت ج ۳ ص ۲۵۲ جیزان) روی داد » . نیز رجوع کنید بنزهة القلوب ص ۹۰ : خیزان ، چندان) ، صخره‌ای که درین‌جا ذکر آن هست‌شاید همان بش برمق (نزدیك ۷۰ کیلومتری شمال بادکوبه درناحیهٔ ساحلی) باشد که ده خضرزنده (۲) در نزدیکی آنست . دراندك فاصله‌ای تا آنجا دهی هست بنام خیزی ومی‌توان نام آنرا با خیزان (یای معلوم یامجهول) سنجید . با این همه هیچ اطلاعی نیست کـه ناحیه مستقل معتنابهی در سر زمین در دوره اسلامی وجود داشته باشد .

---

(۱) باجروان بمعنی بازارگاه اسم عامست. بهترین باجروان درجنوب ارس برسر راه اردبیلست : اما شاید منظور این افسانه جای دیگری نزدیك شروان باشد. نخستین جایی‌که ازین جای شگفت سخن رفته در عبارت مجمع البحرین (قرآن سورهٔ ۱۸ آیه ۵۹) است ، بمعنی جایی‌که دو دریا ودو رود بهم می‌پیوندند که علما آنرا بمعنی ملتقای رودکور وارس‌گرفته اند، رجوع شود باابن‌خرداذبه ص۱۷۵ رجوع کنید بمقاله مینورسکی بعنوان موغان در دایرة المعارف اسلام (ذیل)

(۲) اینجا یك نشانهٔ مرزی برجسته ومشخصی هست ودر ۱۹٤۸ یك‌کتیبه لاتینی از دسته سپاهیان ۱۲ فولمیناتا Legio XII Fulminata در نزدیکی آن یافته اند . رجوع کنید بمجله تاریخ قدیم Vestnik drevney istorii ۱۹۵۰ شماره ۱ ص ۱۷۷ .

ازسوی دیگر درخط سیر ابودلف حنذان (که بسیار ممکنست محرف همان کلمه‌ای باشد که ابن حوقل نقل کرده است) ازمیان خچن والبذین (۱) پای‌تخت بابك واقعست . اگر این خط سیر ساختگی نباشد می‌توان این‌جا را در کرانه راست ارس درناحیه‌ای که امروز بنام جبرئیل (۲) است دانست .

۸ ـ پسران الدیرانی حکمرانان واسپورکان (ناحیهٔ وان) و از خاندان ارتسرونی‌اند. در ۳٤٤ = ۹۵۵ امیری که حکمرانی‌داشت ابوسهل همزسپ (۹۵۳ـ ۹۷۲) خوانده می‌شد که پس‌از برادرش درنیك‌آشوت (۹۳۷ـ۹۵۳) جانشین اوشده است . هر دو از خاندان گریگور در نیك (در زبان تازی الدیرانی) (۸۷٤ ـ ۸۸٦) بودند . اشاره باوضاع و احوالی که بدان مناسبت دیسم را تسلیم کرده‌اند دقت ابن حوقل را می‌رساند .

۹ ـ « پسران سنباط » مسلماً باگراتیان ارمنی شهر آنی‌اند . ابن حوقل خود (در بندهای الف و پ) بسمبات شهید (۸۹۰ـ۹۱٤) اشاره می کند ، نوه او آشوت رحیم (اولورمدز Olormadz) در ۹۵۲ ـ ۹۷۷ فرمانروایی داشته است . مبلغی که باگراتیان تعهد کرده‌اند بپردازند و بمیزان ده در صد از مبلغی که در اصل قید شده کمتر بود باغلب احتمال پولی بوده است که برای حفظ امنیت خرج می کرده اند و باگراتیان این مبلغ را برای پاسبانی راههای داخلی دیلمیان می‌پرداخته‌اند . از تاریخ شروان (رجوع کنید بمطالعات من ص ۱۰ـ۱۱) چنین برمی آید که مرزبان یك پادگان دیلمی در دوین داشته است وآشوت بیهوده کوشید این شهر را بگیرد .

(۱) که در جنوب ارس نزدیك هشتاد سر بود (درمیان نواحی هوراند و کلیبرو گرمادوز) .

(۲) در حدود ۸۳۵ میلادی امیری ترسا بنام عیسی بن یوسف (یا ابن اصطیفانوس زیرا مادرش خواهر اصطیفانوس بود) درین‌جا بوده‌است . در باره وی وقلمرو او رجوع کنید بصحیفهٔ ۱۵٤ ، من نتوانسته‌ام جانشینان اورا معین کنم .

۱۰ ـ خاجین ضبط خوبی ازخچن (در ارمنی خچنك) است و بجز آنست که طبری خاشن ضبط کرده است .

پرفسرای . آ . اربلی I . A . Orbeli (۱) می نویسد که امیر نشین سابق سیونیك در ۱۱۶۶ از میان رفت و « درین هنگام ایالت کوچك ارتسخ یا خچن امیر نشین شد . نام اخیر ممکنست ازنام دژی آمده باشد . مرکز این امیر نشین که ظاهراً جزیی از آلبانیای قدیم (الوانك) بود حوزه رود خچناجور (امروزخچن چای) و قسمتی از ترتر (سابقاً بدو فتحه و امروز بدو کسره) بوده است . این ناحیه جزو اراضی بخش امروزی جوانشیرست . دروضع کنونی جغرافیای تاریخی ارمنستان تقریباً محالست مرز های آنرا معین کرد ، زیرا که در ظرف جنگهای تقریباً دایمی مرزها راکراراً تغییر داده‌اند .

باین نکته باید افزود که در منابع اسلامی صریحاً بوجود اقطاعداری در خچن که پیش ازین درقرن دهم بوده است اشاره کرده‌اند .

در بند ۳ از هویت سنحاریب پسر سواده که نام با مسمای او دلیل مهم هویت اوست بحث کرده‌ایم . میدانیم که زن بیوه آخرین امیر سلسلهٔ مهرانی دخترش سپرم را بعقد جد سنحاریب در خچن درآورد . گفته‌اند که وی از شاخه خاندان سیونی(؟) بوده‌است وجلم را گرفته، اماخچن نیزظاهراً از آن وی بوده است(۲) . با این همه در بند ۱۰ از سنحاریب خچنی دیگری (؟) که خراج کمتری بمرزبان می‌داده است آگاهی داریم . ممکنست انسان گمراه شود وتصور کند که ابن‌حوقل

---

(۱) در مقاله‌ای بعنوان «حسن جلال شاهزادهٔ خچن Hasan Jalal, Knyaz knachensky » در کارنامه فرهنگستان علوم امپراطوری Izvestiya Imper. Akad. nauk ۱۹۰۹ ص ۴۰۵ .

(۲) مگر اینکه برای دیدار زن خود که بنا بود با او ازدواج کند بآنجا رفته‌بوده باشد . رجوع کنید بصحیفهٔ ۱۷۱ .

در یادداشت‌هایی که بعجله برمیداشت (رجوع کنید ببند ۱) در باره یك امیر بحث کرده باشد . با توجه باختلاف میزان خراج ممکنست کسی تصور کند که یك نفر باج گزار برای دو اقطاع مختلف (جلم ؟ و خچن) باج میداده باشد .

سبب اینکه درفهرست خراج خچن نامی ازاسب برده شده اینست که قراباغ اسبهای نژاده داشته است . در قرن سیزدهم شوهر ملکه تامار گرجستان بنام داوید سوسلان دژ جارما نام را با یك ده در بهای یك اسب ازدست داد که ازو اختانگ از خچن آورده بودند (رجوع شود بتاریخ گرجستان بروسه ج ۱ ص ٤٤١) .

۵ ـ نتیجه

الف ـ اصطلاحات فنی

هنوز معانی اصطلاحات فنی راجع بخراج دوره اسلامی چنانکه باید معلوم نیست و ترجمهٔ اصطلاحات مالی را که ابن حوقل بکار برده میتوان تنها بعنوان آزمایش بکار برد . من اصطلاحات فنی راکه ابن حوقل بکار برده نقل کرده ام و برای ترجمهٔ آنها ار آزمودگی کسانی که متون مانند آنرا چاپ کرده اند بهره‌مند شده ام (فهرست دو خویه در مجموعه جغرافیاهای تـازی ج ٤ ، فهرست طبری ، فهرست لغات و اصطلاحاتی که آمدروز **Amedroz** از کتـاب الوزرای هلال الصابی نقل کرده است) .

الف ـ الزمه ـ آنچه جداگانه وصول کنند (طبری)

ب ـ اموال ـ درآمد (شاید نقدی) ، دوخویه ج ٤ ص ۳۵۷ .

پ ـ الطاف ـ عطایا و هدایا

ت ـ ضریبه ـ بنا بر کتاب دو خویه ج ٤ ص ۲۸۵ بمعنی اخص در آمـد ، بمعنی وصولی نیست بلکه بیشتر بمعنی « خراج » است زیرا میتوان آنرا بطرق مختلف پرداخت . فی‌المثل از طریق عوارض گمرکی (عوارض وصولی مختلف ، مخصوصاً راهداری) .

ث – دیوان – ادارهٔ درآمدها .

ج – جبایات – دو خویه ج ٤ ص ۲۰۲ پیشنهاد می کند « خراج پیش بینی نشده » و طبری : جبا واجتبا ، خراج وصول شده ، من این اصطلاح را نه بدان درجه از قطعیت ترجمه میکنم « اعانات » .

چ – جزیه – مالیات سرانه‌ایست که غیرمسلمانان می‌پرداختند و مقدار آنرا بنا برقراردادهای مخصوصی که مینوشتند معین میکردند (رجوع کنید باصطلاح مقاطعات) .

ح – لوازم « خراج اضافی » دو خویه مجموعه جغرافیاهای تازی ج ۳ ص ۳٤۸ : خراجهای مختلف .

خ – مقاطعه – « مال‌الاجاره » که بدین وسیله سرکرده‌ای کسی را درقلمرو بشرط پرداخت سرانهٔ سالیانه می گماشت ، دوخویه ج ۲ ص ۳۲۹ : قراردادی که بنا بر آن ناحیه معینی را از قلمروی بکسی میسپردند بشرط آنکه مالیات سرانه را بپردازد . من تصور نمیکنم که این کلمه را درین مورد بمعنی فنی دقیق خود بکار برده باشند ؛ همچنانکه در کتاب ابن حوقل ص ۲۱٦ (چاپ کریمرس ص ۳۰۲) چنین آمده : القوانین التی هی المقاطعات ، یعنی مبلغ معینی از مالیات که بنا بر ارزش قانونی (عبره) در هرسال قمری بر آورد میشد . رجوع کنید بمقالهٔ کل . کاهن Cl . Cahen بعنوان « تکامل اقطاع » L' évolution de l' iqtâ ' در مجلهٔ آنال Annales (ل . فبور L . Febvre) چاپ ۱۹۵۳ – ص ۲۹ و ٤٦ و کتاب آ . ك . س . لمبتون A . K . S . Lambton بعنوان «مالك ودهقان» Landlord and Peasant چاپ ۱۹۵۳ ص ۳۳ .

د – مواقفات – (کریمرس شاید بپیروی از دوزی Dozy این کلمه را از موافقات بدینگونه اصلاح کرده است) معنایی مانند مقاطعات دارد هرچند دومی

بیشتر افادهٔ معنی خلعت را میکند و حال آنکه اولی شرایط مالی را که طرفین برقرار میکرده‌اند میرساند.

ذ ـ رسوم ـ بنظر میرسد بمعنی مبالغی که معمولا وصول میشود «مطالبات» بکار رفته باشد. دوخویه ج ٤ ص۲٤٦ آنرا معادل باخراج میداند.

ر ـ قانون ـ مساحت املاك مزروعی و عواید مبتنی بر آن، دوخویه ج ٤ ص ۳۳۳: بازدید زمین برای تعیین مبلغ ثابت مالیاتی که باید دریافت کرد.

ز ـ توابع «مالیات اضافی»، طبری: توابع الخراج، خراجی علاوه بر خراج معمولی، شاید هم بمعنی صدی چندی باشد که بنفع تحصیلداران خراج (معامره در کتاب هلال صابی) میفزوده‌اند.

ب ـ مقدار پرداخت.

تنها در مورد واسپوراکان ابن حوقل میگوید که خراج هر سال پرداخته میشد، اما هم چنانکه دو خویه هم می‌پذیرد پرداخت همهٔ خراجها هم بر مبنای سالیانه بوده است. خراج هرسال را در صورتی که دینار را (که در میان وایوتس دزور و اهر نقل کرده‌اند) بدرهم (بمیزان یك دینار در برابر ۱۵ درهم، رجوع کنید بکتاب الخراج قدامه ص ۲٤۹) (۱) تسعیر کنیم چنین بوده است:

---

(۱) همچنین در کتاب مسکویه ج ۲ ص ۳٤ در حوادث سال ۳۳۲=۹٤۳، ابن حوقل ص ۱٤٦ (چاپ کریمرس ص ۲۱۸) برای سال ۳۵۸=۹٦۸، رجوع کنید بکتاب ا. دوری: تاریخ العراق ص ۲۲۲.

شروان (۱)	۱۰۰۰۰۰۰
شکی	؟
الربع	۳۰۰۰۰۰
قبله (؟)	۲۰۰۰۰۰
وایوتس دزور	۵۰۰۰۰۰
اهرو ورزقان	۷۵۰۰۰۰
جیذان (خیزان ؟)	۷۵۰۰۰۰
واسپوراکان	۱۰۰۰۰۰
باگراتیان	۲۰۰۰۰۰۰
خچن	۱۰۰۰۰۰
	۵۷۰۰۰۰۰ (۲)

حتی با توجه بی اطلاعی درباره شکی و افزودن عطایای اتفاقی باز جمع خراج از ده میلیون درهمی که ابن حوقل بعنوان در آمدهای مرزبان آورده بسیار کمترست. بنابرین یا باید چنین پنداشت که صورت جاهایی که جزیه می‌دادند کامل نیست یا اینکه این فهرست تنها شامل خراجیست که رعایای مستقیم وی‌پرداخته‌اند. عقیدهٔ نهایی من اینست که جمع جزیه ممکنست ازجمع خراجها جداگانه باشد.

---

(۱) ملکشاه (۱۰۷۲-۱۰۹۲) کوشید که ازشروانشاه فریبرز ۷۰۰۰۰دینار بگیرد، اما این کمك و اعانه تدریجاً به ۴۰۰۰۰ دینار تنزل کرد، رجوع کنید بکتاب بنداری ص ۱۴۰. بنابرگفتهٔ نسوی ص۱۶۰، ۱۷۵ مبلغ اصلی ۱۰۰۰۰۰ دینار بوده است اما در ۶۲۲=۱۲۲۵ جلال‌الدین خوارزمشاه از شروانشاه خواست که ۵۰۰۰۰ بپردازد وسپس این مبلغ به ۲۰۰۰۰ دینار تنزل کرد. تعیین ارزش حقیقی این مبلغهای اسمی با توجه ببحران بهای‌نقره‌درقرن‌دوازدهم دشوارست،رجوع کنیدبکتاب ا.پاخوموو Pakhomov بعنوان پول گرجستان Moneti Gruzii چاپ ۱۹۱۰ ص ۷۹، ۱۱۸.

(۲) بنابرتخمینی که بارتولد Barthold چهاردهم را یك روبل حساب کرده این مبلغ معادل ۱۴۳۷۵۰۰ روبل یا بیش‌از ۱۴۰۰۰۰ پوند انگلیسی (بنرخ پیش‌از ۱۹۱۴) میشده است.

اما در باره خراج اران و ارمنستان و آذربایجان که بمبلغ ۵۰۰۰۰۰ دینار (هفت میلیون و نیم درهم) تخمین شده است این قلم که در پایان بند ت افزوده شده چنان می نماید مربوط بزمانی باشد که این سه ایالت را حکمرانانی که از بغداد مأمور می‌شده‌اند اداره میکرده‌اند.

بنا بر گفتهٔ قدامه حد وسط درآمد (ارتفاع) آذربایجان (۱) ٤ میلیون و نیم درهم واز آن ارمنستان (که اران جزو آن بوده) (۲) چهار میلیون درهم وروی همرفته بهشت میلیون و نیم درهم میرسیده است واین مبلغ نزدیکست بآنچه ابن‌حوقل آورده است. چنان می نماید که قدامه کتاب خود را اندکی پس از ۳۱۶=۹۲۸ (رجوع کنید بمقدمهٔ دوخویه ص ۱۰) نوشته باشد، اما بنا بر گفتهٔ فن کرمر Von Kremer مآخذ او بزمانی بسیار قدیم تر (در حدود ۲۰٤=۸۱۹) (۳) میرسد و بودجهٔ معروف بعدی (متعلق بسال ۳۰۶ = ۹۱۸) این عقیده را بذهن می‌نشاند که بازار درآمدها اندکی کساد شده بوده است. در حقیقت میبایستی در آمدها مقدار فراوانی بستگی باوضاع و احوال داشته باشد. هنگامی کـه در

(۱) قدامه در ص ۲٤٤ ولایات آذربایجان را چنین میشمرد: اردبیل، جابروان (ظاهراً ناحیهٔ جنوب‌دریاچه ارومیه) و ورثان (درکنار ارس) وعلاوه می کندکه مرکز آن برذعه بوده است. یعقوبی در جغرافیای خود در مجموعه جغرافیاهای تازی ج ۷ ص۲۷٤ خراج آذربایجان را بالغ بر ٤ میلیون درهم میداند.

(۲) قدامه در ص ۲٤٦ ولایات آنرا چنین می‌شمارد: جرزان (گرجستان)، دبیل (دوین)، برزند، سراج طیر (شیرك وتیك)، باجنیس (بزنونیك)، ارجیش، خلاط، سیسجان (سیونیك)، اران، قالیقالا (ارز روم)، بسفرجان (واسپوراکان) باحاکم‌نشین آن در نشوا (نخچوان).

(۳) رجوع کنید بکتاب قدامه ص ۲۳۶ سطر ۲۰، نیز رجوع کنید باشاره غیرعادی در بارهٔ مراکز اداری (قصبه) آذربایجان در برذعه و ازآن ارمنستان ـ درنخچوان.

۹۰۸=۲۹۶ یوسف بن ابی‌الساج بحکمرانی خود نشست (۱) مجموع خراجهای سالیانهٔ او به ۱۲۰۰۰۰ دینار (یك میلیون و هشت یك میلیون درهم) رسید وپیش از آن در حدود ۹۱۲=۲۹۹ یوسف کوشید که این مسئولیت را بگردن نگیرد.

درهرحال رقمی که ابن‌حوقل بعنوان عوایدکلی می‌دهد باید متعلق بمآخذی جداگانه باشد که اصلا بامآخذ زمان مرزبان ربطی نداشته است.

ج - فایدهٔ کلی این قسمت‌ها

۱ - با قبول اینکه این فهرست سند اصلی نیست بلکه احتمال می‌رود یك رشته اقلام و ارقامی باشد که بجغرافیانویس ما ابلاغ یا تقریر شده، باز باید آنرا تصویر گرانبهایی از اوضاع سیاسی ناحیه‌ای دانست که در باره آن آگاهی کافی نداریم.

۲ - با توجه بکمیابی بسیار آمار مالی قرن دهم اطلاعات ابن حوقل از دو جهت شایان توجهست، یکی از لحاظ نمایاندن روشهای سیاسی و مالی و دیگراز لحاظ تعیین اهمیت نسبی این امیرنشین‌ها (۲).

۳ - امیدست که این تشخیص ها برای تاریخ نویسان محلی که در مآخذ مسیحی کارمیکنند سودمند باشد. کسانی مانند اشخانیق از مردم شکی و سنحاریب

---

(۱) بگفتهٔ طبری ج ۳ ص ۲۲۸۴ «در مراغه وآذربایجان» و بگفتهٔ ابن‌اثیر ج ۸ ص ۴۲ نیز «در ارمنستان»، رجوع کنید بکتاب فن کرمر Von Kremer بعنوان «بودجهٔ درآمد های سال ۳۰۶ هجری» Das Einnahmebudget vom Jahre 306 H چاپ ۱۸۸۷ ص ۲۹۹.

(۲) شپولر Spuler درکتاب سابق‌الذکر ص ۴۶۷ در فصل خود در باره مالیات جدول ابن‌حوقل را تنها برای نشان دادن جزیه شروان نقل کرده است. اشاره غازاریان در باره عبارات ابن‌حوقل ناقصست، رجوع کنید بمقاله او بعنوان Armenien unter d arab. Herrschaft در مجله Zeit. f. arm Philologie ۱۹۰۳ ج ۲ /۳ ص ۲۰۵.

پسر سواده چنان می‌نماید که شایستهٔ بررسی بوسیله منابع گرجی وارمنی باشند. روی‌همرفته تجزیه و تحلیل ماکاری مقدماتی برای نشر تاریخ قرن یازدهم شروانست (۱).

✩✩✩

تکمله

هنگامی که چاپ این کتاب بپایان رسیده بود آقای محمد جواد مشکور استاد دانشمند وپرکار ودقیق دانشگاه تبریز ترجمه‌ای از کتاب «الفرق بین‌الفرق» تألیف ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی در گذشته در ٤۲۹ را بعنوان «تاریخ مذاهب اسلام یا ترجمه الفرق بین‌الفرق» در تبریز۱۳۳۳ انتشار داد. درصحایف ۲۷۵ ـ ۲۷٦ و۲۹٦ این ترجمه در متن و حواشی مطالبی درباره بابك وخرم‌دینان هست و آنچه را درمتن آمده است پیش ازین آورده‌ام. ازمتن تازی کتاب نخست چاپ بسیار پرغلطی بدستیاری محمد بدر در قاهره و بار دیگر بدستیاری محمد زاهد بن الحسن الکوثری در قاهره در ۱۳٦۷=۱۹٤۸ چاپ کم غلط تری انتشار داده‌اند. عبدالرزاق ابن رزق‌الله بن‌ابی‌بکر بن خلف رسعنی مختصری ازین کتاب ترتیب داده که بنام «مختصر کتاب الفرق بین الفرق» بدستیاری فیلیپ حتی در ۱۹۲٤ در قاهره چاپ شده است. در چاپ اول (ص ۲۵۱) در پایان کار بابك گفته شده است: «اخذ بابك و اخوه اسحق بن ابراهیم» ودرچاپ دوم (ص۱٦۱) نیز عیناً چنین آمده است. در نسخهٔ مختصر آن (ص ۱٦۳) نیز چنینست وازاین جا معلوم میشود که این خطا از ناشران نیست بلکه از مؤلف کتابست وابومنصور بغدادی که از مآخذی این مطلب را درباره بابك نقل کرده است بجای اینکه

(۱) رجوع کنید بصحیفهٔ ۱٤۸ یادداشت شمارهٔ (۱) فصول راجع بشروان والباب را فصل مربوط بشدادیان گنجهٔ کتاب من بعنوان «مطالعات در تاریخ قفقاز» Studies in Caucasian History چاپ ۱۹۵۳ تکمیل می‌کند.

عبارت را « اخذاسحق بن ابراهيم بابك و اخوه » بنويسد يعنى اسحق بن ابراهيم مر بابك را گرفت اهمال كرده و عبارت را سست‌تر « اخذ بابك و اخوه اسحق بن ابراهيم گرفتار شدند و حال آنكه در همه مراجع ديگر نام برادر بابك را كه گرفتار شده عبدالله نوشته‌اند و قطعاً پدر بابك ابراهيم نام نداشته است و اسحق بن ابراهيم درين مورد همان مرد معروف از خاندان مصعبى يا طاهريست كه صاحب شرطهٔ بغداد و از مردان نامى دربار معتصم بود و معتصم او را زمانى بجنگ بابك فرستاد و تازه بابك و برادرش را وى اسير نكرد و افشين گرفتار كرد ، چنانكه بتفصيل در صحايف گذشته اين كتاب از روى مآخذ معتبر آورده‌ام . پس اين نكته بكلى نادرستست كه برادر بابك اسحق بن ابراهيم نام‌داشته باشد . ابومنصور بغدادى باز جاى ديگر (ص ۱۶۸ ازچاپ اول و ۱۷۱ از چاپ دوم) همين خطاى خود را مكرر كرده و پس از ذكر گرفتارى و مصلوب شدن بابك گويد . « ثم اخذ اخوه اسحق و صلب ببغداد » و در مختصر كتاب نيز چنينست و فيليب حتى در حاشيه ص ۱۷۳ افزوده است « اسحق بن ابراهيم اخو بابك و سمى اتباعه « اسحاقيه » و آقاى مشكور هم بدان اعتماد كرده و در حاشيه ترجمهٔ خود گفته است : «اسحاق بن ابراهيم برادر بابك و پيروان اورا اسحاقيه گويند (حتى) » و حال آنكه در هيچ جاى ديگرذكرى ازين نيست كه برادر بابك فرقهٔ مخصوصى ازپيروان داشته كه آنها را اسحاقيه گفته باشند و آنچه فيليب حتى درين زمينه افزوده از خود ساخته است . اين نكته بدلايلى كه گذشت قطعاً نادرستست و با همه مراجع ديگر مباينتى سخت آشكاردارد .

نكتهٔ ديگر كه بايد بر آنچه پيش ازين گذشت افزود اينست كه ابوالعباس احمد بن يحيى بن جابر بلاذرى در كتاب معروف «فتوح البلدان » چاپ ليدن ص ۳۲۹ ـ ۳۳۰ دربارهٔ برزند مينويسد . « برزند قريه‌اى بود و افشين حيدر (؟) بن كاوس عامل اميرالمؤمنين المعتصم بالله در آذربايجان و ارمنستان و جبل در زمان

جنگ با بابك خرمی کافر آنرا لشکرگاه ساخت و دژی کرد » . جای دیگر (ص ۳٤۰) که سخن ازمازیار بمیان آورده است در پایان کارش میگوید: « در سرمن‌رای بابك خرمی برعقبه‌ای که روبروی مجلس شرطه است بدار آویخته شده » .

بزبان روسی هم کتابی جداگانه در بارهٔ بابك تألیف تومارا Tomara نوشته شده که در مسکو در ۱۹۳٦ انتشار داده اند . شنیده ام آقای ابوالقاسم پرتواعظم هم نمایشنامه‌ای درباره بابك نوشته و چاپ کرده است .

طهران ۲۲ امرداد ماه ۱۳۳۳

مهمترین مراجع دربارهٔ بابك و خرم دینان

(دو رقمی که در برابر نام مؤلفان گذاشته شده نماینده سال ولادت و مرگ آنها و یک رقم نمایندهٔ سال رحلت آنهاست و رقمی که در برابر نام کتابها آمده نمایندهٔ سال تألیف آنهاست) .

۱ ـ کتابهای تازی بترتیب زمان مؤلف

۱) امام ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبهٔ دینوری (۲۱۳ ـ ۲۷۶) ـ کتاب المعارف ـ چاپ گوتینگن ۱۸۵۰ ـ چاپ قاهره ۱۳۰۰ ـ چاپ قاهره ۱۳۵۳ = ۱۹۳٤

۲) ابوالعباس یا ابوالحسن یا ابو جعفر و یا ابوبکر احمد بن یحیی بن جابر ابن داود بلاذری بغدادی (۲۷۹) ـ فتوح البلدان ـ چاپ لیدن ۱۸٦۳ـ۱۸٦٦ ، چاپ قاهره ۱۳۱۹ = ۱۹۰۱

۳) ابوالفضل احمد بن طاهر بن فضل ، ابن طیفور خراسانی بغدادی (۲۰٤ ـ ۲۸۰) ، کتاب بغداد ، چاپ لایپزیگ ۱۹۰۸ ـ چاپ قاهره بی تاریخ .

٤) احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح کاتب عباسی یعقوبی معروف با بن واضح (۲۸٤) ـ کتاب البلدان چاپ لیدن ۱۸٦۰ـ۱۸٦۱ ، چاپ لیدن ۱۸۹۲ ـ چاپ نجف ۱۳۳۷ = ۱۹۱۸ .

تاریخ الیعقوبی (۲۵۲) ـ چاپ لیدن ۱۸۸۳ ـ چاپ نجف ۱۳۵۸ = ۱۹۳۹

۵) ابو حنیفه احمد بن داود بن ونند دینوری (۲۸۲ یا ۲۹۰) ـ اخبار الطوال چاپ لیدن ۱۸۸۸ـ۱۹۱۲ ، چاپ قاهره ۱۳۳۰ .

۶) ابوالقاسم عبیدالله بن احمد بن خردادبه (۲۱۱ ـ حدود ۳۰۰) ـ کتاب المسالك والممالك (۲۳۲ و ۲۷۲)، چاپ لیدن ۱۸۸۹=۱۳۰۶

۷) ابوبکر احمد بن محمد بن اسحق بن ابراهیم همدانی ابن الفقیه (اواخر قرن سوم) ـ مختصر کتاب البلدان (پس از ۲۷۹) ـ چاپ لیدن ۱۸۸۵.

۸) ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد طبری آملی (۲۲۴ـ۳۱۰)ـ تاریخ الامم والملوك (۳۰۲)، چاپ لیدن ۱۸۷۶ـ۱۹۰۱، چاپ قاهره ۱۳۳۶، چاپ قاهره ۱۳۴۸.

۹) امام ابوالحسن اسمعیل اشعری (۳۲۴) ـ مقالات اسلامیین و اختلاف المصلین، چاپ استانبول ۱۹۲۹ـ۱۹۳۳.

۱۰) ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی (۳۴۵ یا ۳۴۶) ـ کتاب التنبیه والاشراف، چاپ لیدن ۱۸۹۴، چاپ قاهره ۱۳۵۷=۱۹۳۸.

مروج الذهب ومعادن الجوهر، چاپ بولاق ۱۲۸۳، چاپ پاریس ۱۸۶۱ـ ۱۸۷۱، چاپ قاهره ۱۳۰۲ ـ ۱۳۰۴، چاپ قاهره ۱۳۰۳، چاپ پاریس ۱۹۱۴، چاپ پاریس ۱۹۲۹، چاپ قاهره ۱۳۴۶، چاپ قاهره ۱۳۵۷.

۱۱) مطهر بن طاهر مقدسی (اواسط قرن چهارم)، کتاب البدء والتاریخ (۳۵۵) ـ چاپ پاریس ۱۸۹۹ـ۱۹۰۶.

۱۲) قاضی ابوعلی المحسن بن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم داود بن ابراهیم بن تمیم تنوخی (۳۲۷ یا ۳۲۹ـ۳۸۴) جامع التواریخ المسمی بنشوار المحاضرة و اخبار المذاکره، چاپ لندن ۱۹۲۱، چاپ دمشق ۱۳۴۸ـ۱۳۵۱.

۱۳) ابوالفرج محمد بن اسحق بن ابی‌یعقوب ندیم وراق بغدادی ، ابن‌الندیم (حدود ۳۸۵) ـ کتاب الفهرست یا فهرس العلوم (۳۷۷) چاپ لایپزیگ ۱۸۷۱ـ۱۸۷۲ ، چاپ قاهره بی تاریخ .

۱٤) ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی (۳۸۷) ، مفاتیح العلوم ، چاپ لیدن ۱۸۹۵ ، چاپ قاهره بی تاریخ .

۱۵) ابوالقاسم محمدبن حوقل ضبی بغدادی موصلی ابن حوقل (اواسط قرن چهارم) کتاب المسالك والممالك (۳٦۷) چاپ لیدن ۱۸۸۰ .
کتاب صورة‌الارض ـ چاپ لیدن ۱۹۳۸ـ۱۹۳۹ .

۱٦) ابواسحق ابراهیم‌بن محمد گرخی فارسی اصطخری (اواسط قرن‌چهارم) صورالاقالیم ، چاپ گوتا ۱۸۳۹ .
مسالك الممالك ، چاپ لیدن ۱۸۷۰ـ۱۸۹٤ ، چاپ لیدن ۱۹۲۷ .

۱۷) شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابی‌بکر البناء مقدسی بشاری (نیمه دوم قرن‌چهارم) ، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ، چاپ‌لیدن ۱۸۷۷ ، چاپ کلکته ۱۸۹۷ـ۱۹۰۱ ، چاپ لیدن ۱۹۰٦ .

۱۸) امام احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه خازن رازی اصفهانی (٤۲۱)، تجارب‌الامم و تعاقب الهمم (۳٦۹) ، چاپ لندن ۱۹۰۹ـ۱۹۱۷ ، چاپ قاهره ۱۳۳۲ = ۱۹۱٤ .

۱۹) ابو منصور عبدالقاهر بن طاهـر بغدادی (٤۲۹) ، الفرق بین الفرق ، چاپ‌قاهره بی‌تاریخ، چاپ قاهره ۱۳٦۷ = ۱۹٤۸ ، رجوع کنید بشمارهٔ ۳۰ و ٦۸ .

۲۰) یحیی بن سعید بن بطریق انطاکی (٤۵۸) ، تاریخ مجموع (٤۰۷) ، چاپ بیروت ۱۹۰۹ .

۲۱) قاضی ابوالقاسم صاعد بن احمد بن عبدالرحمن بن محمد بن صاعد قرطبی اندلسی طلیطلی معروف بقاضی صاعد (۴۲۰-۴۶۲)، طبقات الامم، چاپ بیروت ۱۹۱۲.

۲۲) ابوالمظفر شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراینی (۴۷۱)، التبصیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجیة من الفرق الهالکین، چاپ قاهره ۱۳۵۹=۱۹۴۰.

۲۳) ابوالقاسم حسین بن محمد بن المفضل بن محمد راغب اصفهانی (۵۰۲) محاضرات الادباء و محاورات الشعراء والبلغاء، چاپ بولاق - ۱۲۸۴، ۱۲۸۷، چاپ قاهره (در حاشیهٔ ثمرات الاوراق ابن حجه حموی) ۱۳۰۵، چاپ قاهره ۱۳۱۰، چاپ قاهره ۱۳۲۴، چاپ قاهره ۱۳۲۶.

۲۴) ابوالفتح محمد بن ابی القاسم عبدالکریم بن ابی بکر احمد شهرستانی اشعری (۴۶۷-۵۴۸) - کتاب الملل والنحل، چاپ لکنهو ۱۲۶۳، چاپ قاهره ۱۲۸۸، چاپ طهران ۱۲۸۸، چاپ لندن ۱۸۴۲، چاپ قاهره ۱۳۱۷ (در حاشیه کتاب الفصل ابن حزم)، چاپ لندن ۱۹۲۸، چاپ قاهره ۱۹۴۸=۱۳۶۸، رجوع کنید بشمارهٔ ۵۰ و ۵۸.

۲۵) قاضی تاج الاسلام ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور بن ابی بکر محمد تمیمی سمعانی مروزی (۵۰۶-۵۶۲)، کتاب الانساب، چاپ لندن ۱۹۱۲.

۲۶) ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد جوزی قرشی بغدادی، ابن الجوزی (۵۰۸ - ۵۹۷)، نقدالعلم والعلماء او تلبیس ابلیس، چاپ قاهره ۱۳۴۰.

۲۷) امام فخرالدین ابوعبدالله محمد بن عمر بن حسین بن حسن بن علی تمیمی

بکری طبرستانی رازی معروف با بن خطیب و امام المشککین (۵۴۳ یا ۵۴۴ـ۶۰۶) اعتقادات فرق المسلمین، چاپ قاهره ۱۳۵۶=۱۹۳۸ .

۲۸) شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله رومی حموی بغدادی (۵۷۵ ـ ۶۲۶)، ارشادالاریب الی معرفة الادیب معروف بمعجم الادبا یا طبقات الادباء، چاپ لندن ۹۰۹ ـ ۱۹۱۶، چاپ لندن ۱۹۲۳ـ۱۹۳۱، چاپ قاهره ۱۹۴۲ .

معجم البلدان (۶۲۱)، چاپ لایپزیگ ۱۸۶۶ـ۱۸۷۳، چاپ لایپزیگ ۱۹۲۸، چاپ قاهره ۱۳۲۳ـ۱۳۲۴ .

۲۹) عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم ابن عبدالواحد شیبانی، ابن الاثیر (۵۵۵ـ۶۳۰)، تاریخ الکامل یا کامل التواریخ یا الکامل فی التاریخ (۶۲۸)، چاپ لیدن ۱۸۵۱ـ۱۸۷۱، چاپ بولاق ۱۲۹۰، چاپ قاهره ۱۳۰۲، چاپ قاهره ۱۳۴۸ .

اللباب فی تهذیب الانساب، چاپ قاهره ۱۳۵۶ـ۱۳۵۷ .

۳۰) عبدالرزاق بن رزق الله بن ابی بکر بن خلف رسعنی، مختصر فرق بین الفرق (۴۶۷)، چاپ قاهره ۱۹۲۴ .

۳۱) ابوالفرج غریغوریوس بن هارون مورخ، ابن العبری (۶۲۳ـ۶۸۵)، تاریخ مختصر الدول، چاپ اکسفرد ۱۶۶۳، چاپ بیروت ۱۸۹۰ .

۳۲) شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز ذهبی دمشقی فارغی (۶۷۳ ـ ۷۴۸)، دول اسلام (۷۴۴)، چاپ حیدر آباد دکن ۱۳۳۳ .

۳۳) امام عفیف الدین ابو محمد عبدالله بن اسعد بن علی بن سلیم بن فلاح یافعی یمنی مکی (۶۹۸ـ۷۶۸)، مرآة الجنان وعبرة الیقظان (۷۵۰)، چاپ حیدر آباد دکن ۱۳۳۴ـ۱۳۳۹ .

۳٤) عماد الدین ابوالفدا اسمعیل بن عمر بن کثیر قرشی بصری دمشقی ابن کثیر (۷۰۰ ـ ۷۷٤) ، البدایة والنهایه (۷٦۷) چاپ قاهره ۱۳٤۸ ـ ۱۳۵۸ .

۳۵) ولی الدین ابو زید عبدالرحمن بن محمد بن محمد بن خلدون تونسی حضرمی اشبیلی (۷۳۲ـ۸۰۸) ، کتاب العبر ودیوان المبتدا والخبرفی ایام العرب والعجم والبربرومن عاهدهم من ذوی السلطان الاکبر (۷۹۷)، چاپ بولاق ۱۲۸٤ .

۳٦) حاجی خلیفه مصطفی بن عبدالله کاتب چلبی قسطنطینی (۱۰۰٤ـ۱۰٦۷) تقویم التواریخ ، چاپ قسطنطنیه ۱۱٤٦ ، چاپ ونیز ۱٦۹۷

۳۷) ابوالفلاح عبدالحی بن عماد حنبلی (۱۰۸۹) ، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب (۱۰۸۰) ، چاپ قاهره ۱۳۵۰ـ۱۳۵۱ .

۲ ـ کتابها و مقالات پارسی بترتیب زمان تألیف

۳۸) ابوعلی محمد بن ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی وزیر معروف بامیرك بلعمی (۳٦۳) ، ترجمهٔ تاریخ طبری (۳۵۲) چاپ لکنهو ۱۲۹۱ = ۱۸۷٤ چاپ کانپور ۱۸۹٦ ، چاپ کانپور ۱۳۳٤ .

۳۹) مؤلف نامعلوم ـ حدود العالم من المشرق الی المغرب (۳۷۲) ، چاپ لنینگراد ۱۹۳۰ ، چاپ طهران ۱۳۵۲.

٤۰) ابوالفضل محمد بن حسین حارث آبادی بیهقی (حدود ۳۸٦ ـ ٤۷۰) ، تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ، چـاپ کلکته ۱۸٦۱ ـ ۱۸٦۲ ، چاپ تهران ۱۳۰۷ ، ق . چاپ تهران ۱۳۲٤ ش ، چاپ تهران ۱۳۲۹ـ ۱۳۳۲ .

٤۱) ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی (نیمهٔ اول قرن پنجم)،

زین‌الاخبار (۴۳۲) ، چاپ برلین ۱۳۴۷=۱۹۲۸ ، چاپ تهران ۱۳۱۵ ش .. چاپ تهران ۱۳۳۳ .

۴۲) خواجه نظام‌الملك رضی امیرالمؤمنین ابو علی حسن بن علی بن اسحق طوسی وزیر (۴۰۸-۴۸۵) ، سیاست نامه یا سیرالملوك (۴۸۴) ، چاپ پاریس ۱۸۹۱ ، چاپ بمبئی ۱۳۳۰ ق . ، چاپ تهران ۱۳۱۰ ش، چاپ تهران ۱۳۲۰ش .

۴۳) مؤلف نامعلوم ، مجمل‌التواریخ والقصص (۵۲۰) ، چاپ پاریس ۱۸۴۱-۱۸۴۲ . چاپ تهران ۱۳۱۸ ش .

۴۴) بهاءالدین محمدبن حسن بن‌اسفندیار (اوایل‌قرن‌هفتم) ، تاریخ طبرستان (۶۱۳) ، چاپ تهران ۱۳۲۰ ش .

۴۵) نورالدین‌یا سدیدالدین محمد بن‌یحیی‌بن طاهر بن‌عثمان عوفی‌بخاری ، جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات (حدود ۶۳۰) .

۴۶) منهاج‌الدین ابو عمرو عثمان بن سراج‌الدین محمد گوزگانی (نیمهٔ‌اول قرن هفتم) ، طبقات ناصری (۶۵۸) ، چاپ‌کلکته ۱۸۶۳-۱۸۶۴ ، چاپ کویته و کابل ۱۳۲۸=۱۹۴۹ .

۴۷) سید مرتضی بن‌داعی حسنی رازی (نیمهٔ اول قرن هفتم) ، تبصرةالعوام فی مقالات الانام ، چاپ تهران (در ذیل دوچاپ‌قصص العلماء) ، چاپ تهران ۱۳۱۳ ش .

۴۸) جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی (نیمهٔ دوم قرن هفتم) زبدةالتواریخ (حدود ۷۱۷) .

۴۹) حمدالله بن ابی‌بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی (نیمهٔ اول قرن هشتم) نزهة القلوب (۷۳۵) ، چاپ بمبئی ۱۳۱۱ ش . ، چـاپ لندن ۱۹۱۵ .

تاریخ گزیده (۷۴۰) ، چاپ پاریس ۱۹۰۳ ، چاپ لندن ۱۹۱۰ .

۵۰) خواجه افضل‌الدین محمدبن‌صدرالدین ابو حامد محمد ترکه اصفهانی معروف بافضل‌الدین صدرترکه (۸۵۰) ، تنقیح‌الادلة والعلل فی‌ترجمة کتاب الملل‌والنحل ازشهرستانی (۸۴۳) ، چاپ تهران ۱۳۲۰ .

۵۱) فصیح‌الدین احمد بن محمد فصیحی خوافی (متولد در ۷۷۷) ، مجمل فصیحی (۸۴۵) .

۵۲) سید ظهیرالدین بن نصیرالدین مرعشی (حدود ۸۱۵ ـ ۸۹۴) ، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران (۸۸۱) ، چاپ سن پترزبورك ۱۸۵۰ .

۵۳) محمد بن خاوندشاه بن محمود میرخوند بلخی (۸۳۷-۹۰۳) : روضة الصفا فی سیرة الانبیاء والملوك والخلفا ، چاپ بمبئی ۱۸۴۵ ، چاپ تهران۱۲۷۱ ق . ، چاپ لکنهو۱۸۷۴ ، چاپ‌لکنهو۱۸۸۳ ، چاپ‌لکنهو ۱۳۳۲=۱۹۱۴ .

۵۴) غیاث الدین بن همام الدین محمد هروی خوند میر (۸۸۰ ـ ۹۴۲) ، خلاصة‌الاخبار فی بیان احوال الاخیار (۹۰۵) .

حبیب‌السیر فی‌اخبارافرادالبشر (۹۳۰) ، چاپ تهران۱۲۷۱ ق. ، چاپ بمبئی ۱۸۵۷ ، چاپ تهران ۱۳۳۳ ش .

۵۵) قاضی احمد بن‌محمدغفاری قزوینی (۹۷۵) ، نگارستان (۹۵۹) ، چاپ بمبئی ۱۸۲۹ ، چاپ بمبئی ۱۲۷۵=۱۸۵۹ .

۵۶) احمد بن نصرالله دبیلی تتوی (باهمکاری نقیب خان و شاه فتح‌الله و حکیم همام وحکیم علی وحاجی ابراهیم سرهندی و میرزا نظام‌الدین احمد وعبدالقادر بن ملوکشاه بداونی) ، تاریخ الفی (۹۹۷)

۵۷) مجدالدین حسینی‌مجدی ـ زینة‌المجالس(۱۰۰۴) ، چاپ‌تهران ۱۲۷۶، چاپ تهران ۱۲۸۵ .

۵۸) شیخ مصطفی خالقداد هاشمی – ترجمهٔ ملل ونحل شهرستانی (۱۰۲۱) .

۵۹) فزونی استرابادی ، بحیره (۱۰۴۷) . چاپ تهران ۱۳۲۸–۱۳۲۹

۶۰) میرزا محمد صادق بن محمد صالح زبیری صادقی اصفهانی آزادانی (۱۰۱۸–۱۰۶۱) ، شاهد صادق .

۶۱) محمد حسین خان مراغی صنیع الدوله واعتمادالسلطنه (۱۳۱۳)، منتظم ناصری (۱۳۰۰) ، چاپ تهران ۱۲۹۸–۱۳۰۰

۶۲) عباس اقبال – خاندان نوبختی – چاپ تهران ۱۳۱۱

۶۳) مجتبی مینوی وصادق هدایت ، مازیار – چاپ تهران ۱۳۱۲

۶۴) سعید نفیسی ، بابك خرم دین – مجلهٔ مهر سال اول شماره ۹ – بهمن ماه ۱۳۱۲ ص ۶۷۱ شماره ۱۰ اسفند ماه ۱۳۱۲ ص ۷۵۳ ، شماره ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۱۳ ص ۹۳۷

گرفتاری و کشته شدن بابك – مجلهٔ مهر سال دوم شماره ۱– خرداد ماه ۱۳۱۳ ص ۳۶ ، شمارهٔ ۳ – امرداد ماه ۱۳۱۳ ص ۲۲۵ .

۶۵) دکتر ذبیح الله صفا – بابك خرم دینی – مجله ارتش سال ۸ شمارهٔ ۸ – آبانماه ۱۳۲۸ ص ۱۹ ، شمارهٔ ۹ – آذرماه ۱۳۲۸ ص ۵۳ ، شمارهٔ ۱۰ دی ماه ۱۳۲۸ ص ۴۴ .

۶۶) عبدالحسین زرکوب – دوقرن سکوت – چاپ تهران ۱۳۳۰ .

۶۷) [مرتضی راوندی] ، تاریخ تحولات اجتماعی – مجلد سوم چاپ تهران ۱۳۳۱ .

۶۸) محمد جواد مشکور – تاریخ مذاهب اسلام یا ترجمه الفرق بین الفرق چاپ تبریز ۱۳۳۳

۳ ـ مآخذ بزبانهای اروپایی

69) Histoire de la Siounie par Stépaannos Orbélian, traduite de l'arménien par M. Brosset, 2vol. Saint-Petersbourg 1864-1866.
70) M. Brosset, Collection d'historiens armeéniens, 2vol. Saint-Petersbourg 1874-1876.
71) L. A. Sédillot, Histoire générale des, Arabes, 2 vol. Paris 1877.
72) Histoire de L'Arménie par R. P. Jacques der Issaverdens 2vol. Venise 1888.
73) Ferdinand Justi, Iranisches Namenbuch, Marburg 1895.
74) Cl. Huart, Histoire des Arabes, 2 vol. Paris 1912.
75) Encyelopédie de l'Islam I, Leyde et Paris 1913, pp. 557-558.
76) Jacquet de Morgan, Histoire du peuple arménien, Paris 1919.
77) J. Laurens, L'Arménie entte Byzance et l'Islam, Paris 1916
78) La domination arabe en Arménie, extrait de l'histoire universelle de Vardan, traduit de l'arménien et annoté...rar J. Muyldermans, Louvain et Paris 1927.
79) E. de Zambaur. Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam. Hanovre 1927.
80) Tomara, Babek, Maskva 1936.
81) Mohsen Azizi, La domination arabe et l'épanouissement du sentiment national en Iran. Paris 1938.
82) René Grousset, Histoire de l'Arménie, Paris 1947.
83) Vladimir Minorsky. Caucasica IV, London. 1953.

فهرست نامهای کسان وخاندانها و نسبت ها و فرقه ها

ش

ص

ن

فهرست نامهای جاها

ب

ر

ز

س

گ

فهرست نامهای کتابها و مقاله‌ها و مجله‌ها

...SRMIR UNIVERSITY
...ibal Library
..No 258735
...ted 19.9.87

Title
Author
Accession No.
Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title

Author

Accession No.

Call No.

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Title [illegible]

Author [illegible]

Accession No. [illegible]

Call No. [illegible]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date